

رمان سنگدل | س.شب کاربر انجمن نگاه دانلود



این کتاب در سایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

نام رمان: سنگدل

نویسنده: س.شب

ژانر: اجتماعی...عاشقانه

امروز خیلی خستم. از صبح که بیدار شدم تا الان که

ساعت ۸ شبه اصلا استراحت نکردم.

روزای فرد خیلی خسته کننده است. صبحا از ساعت ۷ تا ساعت ۳ تو تو لیدی کار میکنم .

از ساعت ۴ تا ۸ شبم تو باشگاه رزمی کار میکنم. اوایل برای نظافت میرفتم.

ولی بعد از چند وقت خانم وثوق فهمید که استعداد خوبی تو یاد گیری دارم کمکم کرد بهم یاد داد که چکار کنم تمریناتی که خانم وثوق بهم گفتو هر روز انجام دادم الان ۴ساله که تمرین میکنم.

از سه ماه پیش تا الان مربی بچه ها حامله شده خانم وثوقم لطف کرد این کارو تو روزای فرد بهم پیشنهاد داد منم که خیلی احتیاج داشتم قبول کردم. فقط دوری راه از پایین شهر به بالای شهر برام خیلی سخته.

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

برای دانلود رمان بیشتر به www.negahdl.com

کار تو اون تولیدی تنها نمیتونست خرج خواهر و برادر و مادر مو بده
البته اگه از اون بی مصرفی که تو اون خونتست بگذریم.
که اسمشو نمی توئم پدر بزارم
چون مثل زالو داره خونمونو میمکه.
ساعت ۱۱ شبه هوا خیلی سرده اونم برای من که یک کاپشن کهنه تنم کردم دستامو دور خودم میپیچم..
از سرکوجه حسن و اسی رو میبینم که کنار کوجه نشستن. از کنارشون رد میشم
از بچه گی کسی جرات نداشت بهم نزدیک شه.
چه برسه به حالا .
اسی-سلام میبینم این شبا دیر تر میای میخوای بیام دنبالت خانم خانما.
حسن_خفه شو اسی باهات سر به سر نزار.
اسی_چیه مگه تا الان معلوم نیست کجا بوده چرا همش با غریبه ها باشه مگه هم محلیهات جشن.
_چی زر زدی نفله..
حسن_ابجی برو خونه این امروز زیادی زده حالش خوب نیست حالیش نیس چی میگه.
باچشمایی خشمگین بهش نگاه کردم.
اسی_حسن خفه بابا من حالم سر جاشه.
به طرفش رفتم حسن بیچاره خیلی تر سیده بود. حسن پسر بدی نبود ولی خیلی دوستای نابابی داشت.
_اخره اگه فوتت کنم که باد میبرتت. مافنگی.
_بیا فوتم کن بینم.
رفتم جلو تر از مصرف زیادی رو پاش بند نبود .
یک لگد به پاش زدم. افتاد روزمین.
_اخر پام شکست. لعنتی. بی نا مو س.
رفتم جلو یقشو گرفتم بلندش کردم. چسبوندمش به دیوار. از درد به خودش میپیچید. حسن که مثل منگا نگاه
میکرد.

_ابجی ولش کن داره از درد میمیره
_ جهنم بزار بمیره یک اشغال کمتر .
ببین شیرگی اگه دفعه دیگه از ۳ کیلومترییم رد شی دیگه پاتو نمی شکونم .میفرستمت اون دنیا نمی دونی چقدر از
معتادا بدم میاد. پس جلوم افتابی نشو.
بعدم پرتش کردم رو زمین مثل مار از درد به خودش می پیچید. با کمک حسن از جاش بلند شد رفت ..
به طرف خونه رفتم .
به جلویه در زنگ زده ی کوچیک خونمون رسیدم.
با کلید درو باز کردم رفتم تو
خونمون یک حیاط کوچیک داشت کنارش زیر زمین بود که اون همیشه توش افتاده بود بهش گفته بودم حق
نداره بیاد بالا..
بالای زیر زمین ۳ تا پله داشت یک تراس کوچیک بود بعدم یک اتاقو یک حال واشپز خونه که بیشتر اندازه ی
انباری بود تازه همینم اجازه ای بود..
که از پله ها بالا رفتم جلوی در کفشامو کندم.رفتم تو.
_سلام .
_سلام مادر خسته نباشی.
شادی_سلام ابجی .
_تو هنوز نخوابیدی مگه فردا مدرسه نداری.
_چرا ابجی ولی اخی..
به چشمای معصومش نگاه کردم میدونستم وقتی چیزی میخواند روش همیشه اون طوری نگاه میکنه.
_چی میخوای وروجک.
_ابجی مدرسه بهمون گفته برای جشن اخر سال برای شادگرد اولا میخوان جشن بگیرن گفتن باید پول بیارید.
_چقدر میخوای.
_نفری ۲۰ تومن.
از تو کیفم پولو در اوردم بهش دادم. پرید لپمو بوسید.

_مرسی ابجی دستت طلا.
_برو اون ور تفیم کردی. صد بار گفتم اونجوری اویزون نشو.
_اخه ابجی دوستت دارم.
_برو خودتو رنگ کن بچه. حالا هم برو بخواب..
_چشم ابجی. شب بخیر .
رفت تو اتاق .
اتاق منو شادی باهم بود . مامانو علیم تو حال میخوابیدن.
_مامان.
_جانم.
_علی چرا خوابیده.
رنگ مامانم پرید.
_چیزی نیست مادر بچم زیاد بازی کرده بود خسته بود.
_علی که همیشه تا بوق سگ بیداره چطور شده که امشب زود خوابیده.
_حالا که خوابیده دوست داری همش سرو صدا کنه. یک شبم که خوابیده تو ناراحتی.
یکم مشکوک شدم ولی خیلی خسته بودم حوصله نداشتم به چیزی فکر کنم.
-از چیزی ناراحتی مادر؟!
_نه ناراحت نیستم. میرم بخوابم.
_مادر تو که شام نخوردی .
_نمیخوام مامان سیرم.
_بیا غذا بخور مادر دیگه چون نداری اینهمه هم کار میکنی.
بیا بخور ناراحت میشم. مامان به طرف اشپز خونه میره.
مامان رفت تو اشپز خونه. منم کنار بخاری نشستم .
از خستگی حتی نمی تونستم بلند شم لباسمو عوض کنم. داشتم کنار بخاری چرت میزدم.

-بیا مادربیا غذا تو بخور
نشستم مشغول غذا خوردن شدم.
-مادر اصغر اقا امروز آمده بود دم در.
-چکار داشت.
-چی بگم مادر شرمندتم....اجارشو میخواست.
-غلط کرد ..شما چرا شرمنده باشی به مردیکه گفتم .سه چهار روز دیگه میارم.
-اون دردش چیز دیگس ...
از وقتی پرسشو جواب کردی این جوری میکنه.بخاطر ما زندگی برات نمونده.
-مامان باز شروع نکن.اگه شما هم نبودی من به اون پسره ی بی بوته جواب نمی دادم.طرف تومونشو نمی تونه بکشه بالا میخواد زن بگیره.
-تا کی میخوای پاسوز ما بشی مادر الان 26 سالته.پس فردا که سنت بره بالا دیگه خواستگار برات نیاد.
-خواب نیاد ... اگه قراره با امثال پسر اصغر بنا ازدواج کنم.یازندگیم مثل تو بشه همون بهتر که شوهر نکنم.
-این حرفو زن همه که مثل بابات نیستن.
-مگه بهت نگفتم اسمشوجلوم نیار .اون بابام نیست .الانم اگه تو اون اشغال دونی گذاشتم بمونه بخاطر قسم بی بی بود وگرنه از اینجا مینداختمش بیرون.
-باشه مادر غذا تو بخور.خودتو ناراحت نکن.
-دیگه نمیخوام میرم بخوابم خستم...
-مادر برات بمیره که این قدر زحمت میکشی تمام سختی زندگی رو دوشته.
-باز از این حرفا زدی خودم تا اخر عمر نوکرتونم.پس خودتو ناراحت نکن..
به طرف اتاق رفتم.سرم درد میکرد.لباسامو در اوردم.رفتم دستو صورتمو شستم.تو ایینه به خودم نگاه کردم.چشمای سیاهم قرمز شده بود از خسته گی زیر چشمام کبود بود.پوست صورتم گندمی بود لبو بینیمم متوسط بود چهره ی بدی نداشتیم ولی بخاطر مشکلات اصلا به خودم نمی رسیدم.
سحر(دوستم) میگفت:شقایق تو اگه به خودت می رسیدی تیکه ای میشدی.

از یاد اوری حرفش بلخند کوتاهی زدم. به اتاق برگشتم.

رو تشکی که شادی برام پهن کرده بود دراز کشیدم. هر وقت خوشحال بود تشک منم پهن میکرد..

شادی خوابیده بود. بهش نگاه کردم چقدر ناز خوابیده بود. شادی 16 سال داشت من تقریباً همسنو سال اون بودم خیلی عذاب کشیدم هنوزم از یاد اوری اون روزا زجر میکشم.

از اینکه وقتی مواد بهش نمیرسید منو زیر دستو پاش له میکرد. از خودم بدم میامد. چرا همون موقع جلوش واینستادم من همش 15 سال داشتم یک دختر 15 ساله چکار میتونه بکنه

طفلک بی بی چقدر اون میامد جلوی اون نامردو بگیره که منو نزنه خودشم کتک میخورد. تا بعدا که بزرگتر شدم جلوش واستادم...

ولی نمیدونم چرا وقتی بی بی داشتم میمرد وصیت کرد که بهش کاری نداشته باشم...

بی بی میگفت ادم باید به مادر پدرش احترام بزاره هر چقدرم که بد باشن.

من این حرفشو قبول نداشتم اون پدر نبود. مثل حیون باهامون رفتار میکرد.

چشمامو میبندم.....

صبح شده بود. به ساعت نگاه کردم ساعت 6:30 بود از جام پریدم باید ساعت 7 میرفتم تولیدی ..

دستو صورتمو شستم. موهامو شونه کردم بافتمشون که تو دستو پا نباشه .

سحر میگفت موهامو مدل بز نم ولی دوست نداشتم دلم میخواست همین جوری بلند باشه اخه حالت دار تا کمرم بود .

از اتاق بیرون امدم مامانو شادی بیدار شده بودن.

-سلام. شادی چرا بیدارم نکردی .

-سلام ابجی اخه خوابت خیلی عمیق بود.

-من کجام خوابم عمیقه با صدای پشه بیدار میشم.

-ولش کن مادر بیا صبحانتو بخور داره دیرت میشه.

رفتم سر سفره نشستم.

-علی کجاست.

شادی و مامان بهم با تردید نگاه کردن.

شادی-ابجی علی رفته نون بخره.

-علی روز روزش نمیره نون بخره الان سر صبح تو این سرما رفته نونوایی.

-نه مادر رفته مدرسه.

چایی دستمو گذاشتم زمین.

-مامان راستشو بگو علی کجاست از دیشب مشکوکی.

-چیزی نیست مادر

از جام بلند شدم..

-علی ..علی کجایی بیا بیرون. چکار کردی باهات کاری ندارم.. باز چه گندی زدی. بیا بیرون..

علی با سر پایین از اشپزخونه بیرون امد...

-بیا ببینم چکار کردی.

-مادر ولش کن سر صبحی. خودتو ناراحت نکن بیا صبحانه بخور.

-بیا جلو ببینم کاریت ندارم بگو چکار کردی باز تو مدرسه گند بالا آوردی.

همین جور که سرش پایین بود گفت:

-نه ابجی بخدا کاری نکردم.

-وقتی داری حرف میزنی به من نگاه کن.

سرشو اروم بالا آورد.

به صوریش نگاه کردم زیر چشماش کبود بود روی گردنشم کبودی دیده میشد.

-صورتت چی شده.

-خوردم زمین.

-راستشو بگو.

-ولش کن مادر خورده زمین.

شادی داشت گریه میکرد. اخیه علی و شادی خیلی باهم جور بودن علی 13 سال داشت. فقط 3 سال تفاوت سنی داشتن.

-شادی چی شده چرا گریه میکنی.

-ابجی با...با..

تا این کلمه از تو دهنش در آمد به طرف حیاط رفتم.

مامان-یا فاطمه ی زهرا چرا بهش گفتی ..الان خون بپا میشه.

مامانو شادی هم دنبالم دوییدن.

مامان دستمو میکشید.

-مادر صبر کن .مادر نرو

به در زیر زمین رسیدم با لگد درو باز کردم.

تو جاش خوابیده بود .از صدای در از جاش پاشد.

تا منو دید که با عصبانیت به طرفش میرم.گفت:چه خبره مگه اینجا تویلست که این جوری میای تو

-اره هست .من که ادمی نمی بینم.

به طرفش رفتم ازم ترسید.چسبید به دیوار.

-مگه بهت نگفتم دست روی کسی بلند کنی با من طرفی..هان.

-ممم..ن کاری نکردم.

-دروغ نگو.تا نکشتمت بگو چرا علی رو زدیش..

داشت میلرزید مواد بیش از حد داغونش کرده بود.

لگدی به منقل تو اتاق زدم تمام زغالای روی زمین پخش شد.

-بگو تا اینجا رو باتو آتیش نزدم.

- باشه باشه میگم. .

-هرچی بهش گفتم بره از سر کوچه از تقی اون امانتی رو بگیره نمیرفت.

-مگه نگفتم مارو قاطیه کثافت کاریهات نکن.

-حالا حفته که همین جا چالت کنم.

مامان دستمو میکشید.

-ولش کن مادر میکشیش.
-بزار بمیره همه از دستش راحت شیم.
-تو به بی بی قول دادی بهش کاری نداشته باشی.
-لعنت به من که بهش قول دادم
مشتی به ایینه ی کمد کنار دیواری که بهش چسبیده بود زدم شیشه شکست. دستم پر خون شد
شادی جیغ کشید ماما هینی کرد وعلی فقط نگاه میکرد.
-مواد کجاست.
-مواد ندارم.
تمام اتاقو بهم ریختم صدای گریه ی شادی رو مخم بود.
مامان هم همش میخواست منو از اونجا ببره .
بلاخره پیداش کردم به طرف حیاط رفتم.
همه آمدن دنبال من.
بابا -میخوای چکار کنی!؟
-موادو انداختم تو توالت تو حیاط.
-ننداز لا مصب حالا من چکار کنم...
انگشتمو به طرفش گرفتم.
-اگه یک بار دیگه به هرکدومشون نزدیک بشی یادم میره چه قسمی خوردم میفرستمت اون دنیا.
حتی اگه اعدام کنن.
مثل بچه ها داشت گوشه ی حیاط گریه میکرد.
-برید تو..
داشتن نگام میکردن.
-برید تو دیگه چرا نگام میکنید.
همه رفتن تو...

منم رفتم تو.

-شادی مگه دیرت نشده برو مدرسه اینقدر م آبغوره نگیر. شادی رفت تو اتاق لباساشو بپوشه.

به طرف علی رفتم. سرش پایین بود.

-به من نگاه کن.

تو چشماش پر اشک بود.

-مرد که گریه نمیکنه از این به بعد هر وقت نزدیکت شد بهم بگو..

-ابجی دستت.

-چیزی نیست من خوبم حالا برو لباساتو بپوش تا مدرست دیر نشده من حوصله ی اون مدیر کچلتو ندارم.

لبخند تلخی زد. محکم بغلم کرد. آجی ببخشید

- بسته لوس نشو مثل مرد سرتو بالا بگیر تو که کاری نکردی. حالا هم برو مدرسه.

علیم رفت لباساشو عوض کنه.

مامان با یک پارچه از تو آشپز خونه آمد بیرون.

-ببین مادر باخودت چکار کردی دستت پر خونه.

باید بریم دکتر.

-من چیزی نیست. همون پارچه خوبه ببند دیرم شده.

-ولی مادر زخمت عمیقه.

-میگم خوبم دیرم شده.

شادی از اتاق بیرون آمد.

-من دارم میرم خداحافظ.

-برو به سلامت.

علی-ابجی منم دارم میرم آجی کاری نداری.

-واستا علی.

-بله آجی.

- بیا این پولو بگیر.
- لازم ندارم آجی.
- بگیر خودتو لوس نکن.
- آمد جلو دو هزار تومان رو از دستم گرفت
- مرسی آجی.
- منم رفتم لباسمو عوض کردم ساعت ۸:۳۰ بود.
- وای حوصله ی کل کل با مادر فولاد زره رو نداشتم
- بیرون رفتم تو حیاط ازش خبری نبود از خونه رفتم بیرون.
- مجبور شدم تا اونجا با تاکسی برم اگه منتظر اتوبوس میشدم دیر میشد.
- ته کیفم پول کمی بود پول تاکسی رو که دادم فقط ۳۵۰۰برام مونده بود هنوز ۴روز تا اول برج مونده بود. تازه باید پول اجاره رو هم میدادم.
- به تولیدی رسیدم. از پله ها با لا دویدم.
- به به خانم چه عجب تشریف آوردن.
- میگفتی گاوی گوسفندی چیزی برات زمین بزنم.
- حالا که آمدم باز اول صبحی شروع کردی.
- دیر آمدی زبونتم درازه.
- تو اینجا چکاره ای .
- همه کاره. وقتی به حاجی گفتم حالت میشه.
- باشه بگو حالا بکش کنار رد شم.
- بهش تنه زدم از کنارش رد شدم.
- سلام شقایق خوبی.
- چرا دیر کردی. نمیدونی زری خانم منتظره چوغلپتو به حاجی بکنه.
- به درک. حاجی به خاطر اون احمق منو بیرون نمیکنه من یک تنه انداز ه ی سه نفر براش کار میکنم.

-دستت چی شده.

-هیچی ولش کن الان حوصله ندارم

سحر ساکت شد چون میدونست وقتی بگم حوصله ندارم بهم گیر بده پاچشو میگیرم.

-ساعت ۲ پسر حاجی آمد تو لیدی .

حاجی مرد خوبی بود همیشه خودش به تولیدی سر میزد فقط گاهی وقتی پسرش میامد حاجی دوتا دختر داشت که ازدواج کرده بودندو یک پسرولی پسرش خورده شیشه داشت از هیچ کس نمی گذشت دخترش همسن شادی بود بازم به همه چشم داشت تنها کسی که بهش پیشنهاد نداده بود من بودم چون میدونست ازش نمی ترسم ابروشو میبرم بخاطر همین باهام بد بود.

از شانس گندم امروز که دیر کرده بودم بجای حاجی آمده بود.

زری خانم با قیافیه موزیانه گفت:خانم سرمد آقای احمدی کارتون دارن.

رفتم طرف دفتر حالم زیاد خوب نبود بخاطر خون ریزی دستم فشارم پایین بود

به زری که رسیدم بهش گفتم: چند ساعت رو مخش کار کردی اگه بجای استفاده از زبونت از تنت کار میکشیدی الان اندازه ی تانک نبودی.

_دختره ی ایکبیری .به من میگی چاق.

-اخ یادم نبود چند ساله خودتو تو ایینه ندیدی.

_ادمت میکنم.

_مال این حرفا نیستی.

دیگه بهش توجه نکردم به طرف دفتر رفتم.

در زدم صدای نحسشو که میگفت بفرمایید شنیدم.

رفتم تو.

-سلام.

_سرشو بالا آورد.

_به به خانم خانوما شنیدم مثل ریسا سر کار میاید.

-نخیر خبر چیتتون اشتباه به عرض تون رسوندن. من فقط امروز نیم ساعت دیر امدم

بهشونم گفتم بجاش اضافه وا یمیستم.

با اون چشمای هرزش نگام میکرد.

_ شما چرا اضافه کار وایستید وقتی راه حل های دیگه ای هم هست.

باعصبانیت بهش نگاه کردم.

_ مثلا چه راه حلی.

_ یا ما به از این باش شقایق خانم.

_ اولاً خانم سرمد دوما منظور تونو نمیفهمم.

_ ببین شقایق تو برام با همه ی کسایی که اینجان فرق داری. یکم باهام راه بیا.

دیگه داشت زر اضافی میزد دلم میخواست گردنشو بشکنم ولی به این کا احتیاج داشتم.

_ مثل اینکه حالتون نشد چی گفتم مشکل شتوایی داری نه .

خوب گوشاتو باز کن پسر حاجی اگه یک بار دیگه زر مفت بزنی از هستی ساققت میکنم.

_ مثلا چه غلطی میکتی.

_ تو که دوست نداری حاج خانم تعداد معشوقه هاتو بدونه.

_ تو هیچ مدرکی ندا ری پس حرف نزن

_ مطمئن نباش پسر حاجی. اگه بخوای برام دردرس درست کنی ادرس یکیشون که نزدیک راه اهنه رو بهش میدم.

رنگش پرید.

یک بار که با سحر رفته بودم اون ورا نزدیکی های راه اهن دیدمش البته مطمئن نبودم که کجا میره فقط رفتارش

یکم مشکوک بود چون همش به این ور اون ور نگاه میکرد ولی نمیدونستم که با کسی قرار داره.

همین جوری شانسمو امتحان کرده بودم که از شانسم خورده بود به هدف...

_ بهتره زود بری سر کارت . که خیلی عقبی. اضافه کارم وایمیستی.

_ چی شدنظرتون عوض شد.

_ برو سر کارت اگه بخوای برام دردرس درست کنی .

نمیزارم یک لحظه هم اینجا کار کنی.

_از اولم من با تو کاری نداشتم پس تو باید مواظب رفتارت باشی
از دفتر بیرون امدم. زری پشت در منتظر بود.
بهش پوز خند زدم.
_چی شد اخراجت کرد.
_اره جون تو برو بهش بگو منو اخراج نکنه اخه خیلی به حرفت گوش میده اخه تو براش خیلی عزیزی.
_مسخره میکنی.
_نه جان تو راست میگم.
راهمو کشیدمو رفتم سر جام نشستم.
شروع به کار کردم.
_چی شد شقایق؟!
_هیچی میبینی که.
_داشتم سگته میکردم. گفتم اخراجت میکنه.
_نترس من اخراج نمیشم.
_بعداز ظهر بر نامت چیه.
_هیچ چی.
_بیا بریم بیرون. محمدم میاد.
_من حوصله ی اونو ندارم.
_چرا یکی باهامون باشه بهتره خرجمونو که میده.
_برو بابا دیونه بخاطر دوتا بستنی میخوای دنبالمون بیاد که چی بشه. همچین میگی خرجمون انگار میخواد نصف
تھرونو برامون بخره.
_باشه بابا خودمون بریم.
_سحر گفته باشم من شپش تو جیبم قاب میندازه.
_باشه بستنیت بامن. اخه من نمیدونم تو این هوا کدوم احمقی بستنی میخوره.

_ای ای مواظب حرف زدنت باش وگرنه ناکارت میکنما.

_باشه بابا میدونم بزن بهادری.

_اخره کدوم دختری میره رزمی کار میکنه.

_مگه چیه تو همیشه مخالفی.

_اخره دختر باید ناز داشته باشه. باید لطیف باشه نه مثل تو.

سحر همیشه مخالف کارای من بود خودش خیلی ظریف دخترونه بود همیشه به خودش میرسید. ارایش کرده بود. برعکس من که به زور صورتمو اصلاح میکردم ولی تا الان به ابرو هام دست نزده بودم.

سحر میگفت مثل زنای قاجار میمونم. اخره ابرو هام خیلی پر بود. سحر میگفت اگه من قیافه ی تو رو داشتم الان تو اسمونا بودم. ولی من بهش میگفتم این کارا دل خوش میخواد که من ندارم.

سحر با مادر بزرگش زندگی میکرد خونشون نزدیک ما بود از بچه گی باهم دوست بودیم. سحر ۳سال از من کوچکتتر بودوقتی سحر کوچیک بود پدر و مادرش رو تو تصادف از دست داده بود مادر بزرگش اونوبزرگ کرده بود. ساعت ۶بود اضافه کارم تموم شده بود.

با سحر از اونجا بیرون رفتیم.

_بیا بریم تو بازار دور بزنیم. هوا سرده حداقل اونجا گرمه.

_باشه بریم ولی من حوصله ندارم همش از این مغازه به اون مغازه بریم.

_باشه سعی میکنم زیاد مغازه ها رو نگاه نکنم.

باهم رفتیم تو بازار هوا سرد بود لباسام خیلی کم بود.

_شقایق.

_اگه ناراحت نمیشی بیرسم دستت چیشده.

_میدونستم فضولی تا الانم خودتو نگه داشتی.

دستم رفته تو شیشه.

_خودش رفت؟؟!!

_نه خودم زدم برای اینکه اونو نزنم اینکارو کردم.

_تا کی میخوای این جواری زندگی کنی.

_ تا آخر عمر..تا وقتی زنده ام.

_ دلم برات میسوزه تو گ*ن*ا*ه داری شب تا صبح داری کار میکنی پس خودت چی؟!؟

_ خودی وجود نداره. من تمام مدت عمرم زجر کشیدم نمیزارم خواهر و برادرم مثل من بشن.

_ اخه خودت چی نمیخوای ازدواج کنی.

_ با کی هان پسر اصغر بنا یا یکی بدتر از اون کی میاد دختر یک معتاد رو بگیره . به من نگاه کن دارم ۲۶ساله
میشم.

هیچ چی نیستم حتی دیپلمم رو به زور بی بی گرفتم.

نمیزارم شادی و علی مثل من بشن اونا باید درس بخونن برای خودشون کسی بشن.
من از خودم دیگه گذشتم.

_ این جووری که همیشه باید به خودتم فکر کنی .

ببین محمد یک پسر خاله داره تو مکانیکی کار میکنه بیا باهاش اشنات کنم.

_ نه دستت درد نکنه.همون محمد برای هفت جدو ابادتو کافیه.

وا مگه محمد چشمه پسر به این خوبی.

_ چشم نیست گوشه.ولم کن منو تو این کارا وارد نکن که من اهلس نیستم.

_ راست میگی تو خشنی باید یک خشن تر از خودت گیرت بیاد . البته اگه باشه اخه مردا از زنای خشن بدشون
میاد .

_ باشه بابا باز بگو زن باید ظریف باشه ناز داشته باشه.

در حال حرف زدن بودیم که یکی رد شد بهمون تنه زد.

_ هی یارو کوری.

_ بامن بودی نه پس با پشت سریت بودم.

_ حالا مگه چی شده.

_ خیلی چیزا درست راه برو تا به کسی نخوری.

مرده امد نزدیکم.

_اگه نخوام درست راه برم چکار میکنی.

_ادمت میکنم.

مغازه دارا از سرو صدا بیرون آمدن.سحرم از ترس پشتم قایم شده بود.

_اقا بیا برو مگه نمی بینی زن برو دنبال کارت خجالت بکش.

_راست میگن.. حیف که زنی.

_مثلا چه غلطی میکردی.فکر کردی چون مردی هر غلطی دوست داری میتونی بکنی.

_برو پی کارت جوجه اگه بزنت که له میشی.

_بیا بزن ببینم جراتشو داری.

مغازه دارا مردو میکشیدن کیفمو دادم به سحر .

_برو کنار ببینم چی میگه.

_شقایق تو رو خدا بیا بریم.

_بهت میگم واستا کنار.

رفتم جلو همیشه از مردایی که به زنا مثل موجود ضعیف نگاه میکردن بدم میامد.

یک لگد به پاش زدم.

از درد خم شد پاشو گرفت.

خودشو از دست مغازه دارا جدا کرد.

آمد سمتم .بهش مهلت ندادم با ارنجم زدم تو قفسه ی سینش عقب عقب رفت افتاد زمین. دردش زیاد شده بود

رفتم جلو.

_هیچ وقت برای یک زن شاخو شونه نکش .فکر نکن چون مردی میتونی به زنا زور بگی.

داشت سرفه میکرد ازش دور شدم دست سحر و گرفتم از اونجا رفتم.

_تو دیونه ای شقایق از ترس داشتتم میمردم البته میدونستم تو زورت بهش میرسه

-اره جون خودت از قیافت معلوم بود.

-شقایق دستت داره خون میاد.

باید بریم بیمارستان.

-نمیخواه خوب میشه.

-دیونه خون ریزیت زیاده.

-گفتم نمیخواه بریم خونه دیر وقته.

بدون توجه به غرغرای سحر به طرف خونه رفتیم ساعت ۹ بود به خونه رسیدم سحرم از سر کوچه رفت خونشون.

درو باز کردم رفتم تو.... تو حیاط ساکت بود رفتم تو حال مامان با علی داشتن تلویزیون نگاه میکردن.

-سلام.

-سلام مادر خسته نباشی.

-سلام آبجی .

-سلام مرد خونه شادی کوش!!؟

-تو اتاقه آبجی داره درس میخونه.

-رفتن تو اتاق شادی نمی دونم چکار میکرد تا منو دید انگار هول شد.

-سلام آبجی.

-سلام. چکار میکردی.

-درس میخونم آبجی.

-باشه بخون .

لباسامو عوض کردم دستو صورتمو شستم.

دستم خون ریزی کرده بود زیر شیر آب گرفتم خیلی میسوخت با باندی که از داروخانه خریده بودم بستم.

رفتم بیرون.

-مادر دستت بهتره.

-اره مامان چه خبر!!؟ از صبح که چیزی نشد.

مامان فهمید منظورم اونه.

-هیچی مادر همه چی خوبه.

علی داشت. فوتبال میدید. به صورتش نگاه کردم زیر چشمش بنفش بود.

(دستت بشکنه .)

-تو خسته نمیشی اینقدر فوتبال میبینی.

-نه آجی میخوام بزرگ بشم فوتبالیست بشم.

-باشه ولی باید درستو بخونی .

-چشم آجی.

....

یک صبح دیگه شروع شده بود از جام بلند شدم . امروز پنج شنبه بود.

شادی خوابیده بود.

-سلام مامان.

-سلام مادر بشین برات چایی بیارم.

-من خودم میارم شما بشین.

-مادر برای کرایه چکار کردی.

-تا چند روز. دیگه حقوق میدن . حالا امروز با خانم وثوق صحبت میکنم ببینم چی میشه.

-دیروز بازم اصغر آقا آمده بود میگفت خونه رو خالی کنید میخوام بریزم دوباره بسازم.

-بیخود کرده تا آخر سال قرار داد داریم.

-مادر اگه خونشو بخواد چکار کنیم.

-نگران نباش فردا میرم دنبال خونه ببینم چی میشه.

-با این پول کم کجا بهمون خونه میدن.

-تو فکر نکن من خودم جورش میکنم.

صبحانمو خوردم رفتم تولیدی تمام مدت تو فکر بودم برای خونه چکار کنم . با این پول کاری ازم بر نمی آمد.

باید فکر دیگه ای میکردم.

از تولیدی رفتم باشگاه.

توراه دعا کردم خانم وثوق بهم کمک کنه.

-سلام خانم وثوق.

-سلام عزیزم.

-میتونم باهاتون صحبت کنم.

-بگو عزیزم.

-راستشو بخواید یکم پول میخوام اگه میشه پول این ماهمو زود تر بدید. خیلی گرفتارم.

-باشه عزیزم یکم دستم تنگه ولی باشه بهت میدم.

-ممنون.

رفتم سر تمرین.

ساعت ۸ بود کلاس تموم شده بود از باشگاه بیرون آمدم.

داشتم میرفتم که یکی صدام کرد.

-خانم سرمد.

-بله بفرمایید.

-من سینا زمانی هستم پدر غزل.

یک مرد حدودا ۳۶-۳۷ بود خیلی شیک بود با چشمایی قهوه‌ای قد متوسط کلاقیافه ی مردونه ای داشت.

-بله بفرمایید کمکی از من بر میاد.

-راستشو غزل ازم خواسته شما رو سوار کنم برسونم.

-ممنون راه من خیلی دوره .

-خواهش میکنم غزل ناراحت میشه لطفا سوار شید.

-باشه فقط تا یک جایی باهاتون میام.

-بفرمایید از این طرف.

به سمت یک ماشین شیک رفت.

در جلو رو برام باز کرد .
رفتم تو نشستم غزل صندلی عقب نشسته بود تا منو دید از پشت بغلم کرد.
-مرسی شقایق جون که امدی.
-باشه بشین دختر خفم کردی.
پدرش خندید.
خنده هاشم با کلاس بود.
-از کدوم طرف برم.
-منو اگه میشه دم مترو پیاده کنید.
-نمیشه شقایق جون. باید تا دم خونتون بریم.
-خونه ی ما دوره.
-باشه هر جا باشه میریم مگه نه بابا.
-اره من کاری ندارم.
-نه ممنونم نمیشه.
-ا شقایق جون ...
-غزل اذیتشون نکن بزار راحت باشن.
غزل دیگه چیزی نگفت نشست سر جاش.
-شما کارتون همینه.
-منظورتون نمی فهمم.
-منظورم اینکه کارتون اینه یاموقتی اینجایید. آخه قبلا یک خانم دیگه بود.
-فعلا هستم تا بعد ببینم چی میشه.
-بهتون نمیداد رزمی کار باشید.
-چرا؟؟
-اخه خیلی لاغرید.

- مگه رزمی کارا چاقن.
- نه آخه رزمی کارا هیکلشون گندس.
- شاید ولی من که اینجوری.
- غزل اوایل دوست نداشت بیاد از وقتی شما آمدید خیلی مشتاق شده.
- غزل دختر خوبیه.
- به غزل نگاه کردم رو صندلی عقب خوابیده بود.
- اره ولی خیلی گوشه گیره. زیاد باهام حرف نمیزنه.
- چرا.
- از وقتی مادرش رفته این جور شده.
- کجا رفته.
- منو مادرش ۵ سال پیش جدا شدیم مادرش رفته آمریکا.
- تو این ۵ سالم بهش سر زده.
- متاسفم. شما باید بیشتر بهش توجه کنید دخترا تو سن ۱۰ سالگی خیلی حساسن.
- اره ولی من مشغلم زیاده وقت کافی برای اینکه با غزل باشم ندارم.
- متوجهم ولی باید بیشتر بهش توجه کنید.
- به ایستگاه رسیدیم.
- ممنون که منو رسوندید.
- خواهش میکنم. این کارت منه اگه کاری کمکی از م بر بیاد خوشحال میشم کمک کنم.
- کارتو ازش گرفتم.
- گذاشتم تو کیفم رفتم خونه. امروز زود تر رسیدم خونه. لباسامو عوض کردم.
- ابجی میشه برم تولد یکی از دوستان.
- کدوم دوستت.
- شما نمیشناسی.

- کدوم دوستته که من نمیشناسم.

- شادی صد بار بهت گفتم جایی که نمیشناسی حق نداری بری..

- آخه آجی همه میرن.

- باشه تو حق نداری بری فهمیدی.

- آخه...

- گفتم نه تمومش کن.

...

همیشه از جمعه ها بدم میامد. بعد از ظهر جمعه خیلی دلگیر بود.

با صدای در رفتم دم در آخه علی رفته بود فوتبال. مامانو شادی هم رفته بودن خونه ی اقدس خانم. روضه...

در باز کردم.

- سلام شقایق خانم بلاخره ما شما رو دیدیم.

از طرز نگاهش حالم بهم میخورد.

- سلام فرمایش.

- آمدم اجاره رو بگیرم.

- همین جا واستا تا پیام.

رفتم از تو خونه پولو برداشتم آمدم تو حیاط دیدم آمده تو...

- کی بهت اجازه داد بیای تو

- خونمه دوست دارم.

- بیخود الان ما اینجاییم هر وقت خالی کردیم بیا خونتو اینقدر نگاه کن تا چشات در اد.

- این چه طرز حرف زدنه

- باتو باید همین طور حرف زد.

- به مامانت گفتم تا آخر سال باید خونمو خالی کنید.

- باشه شنیدم حالا بیرون.

- کجا میخوای خونه پیدا کنی...!!؟

- فکر نکنم به تو ربطی داشته باشه.

- بین شقایق اگه شرایطمو قبول کنی خودم نوکرتم.

- منظورت از شرایط ازدواج با اون پسر بی عرضه
لبخند کریخی زد.

- نه عزیزم تا وقتی خودم هستم چرا اون.

عقدت میکنم برات خونه و ماشینو هر چی بخوای میگیرم.

داشتم از عصبانیت میترکیدم.

مردیکه خجالت نمیکشه همسن پدر بزرگمه این پیشنهاد میده.

به طرفش رفتم. با عصبانیت گفتم:

- مگه خودت زن نداری خجالت نمی کشی.

- تو به اون میگی زن مثل کلفتا میمونه.

_ خفه شو مردک بی ناموس از خودت خجالت نمیکشی. گمشو از خونمون بیرون.

_ بخاطر این کارت پشیمون میشی فکر کردی کی بهتر از من میاد میگیردت دختر حشمت مافنگی..

_ گمشو بیرون تا لهت نکردم مردک عوضی..

_ پشیمون میشی مطمئن باش وقتی چند وقت دیگه تو کوچه خوابیدی میای به دست و پام میافتی تا بهت جا بدم.

_ اگه تو کوچه بخوابیم شرف داره که به تو التماس کنم. ارزو تو به گور میبری.

از خونه بیرون رفت. درو محکم بستم. پشت در نشستم. از عصبانیت تند تند نفس می کشیدم.

(مردک اشغال).

رفتم تو.. اینم از جمعه لعنتی.

چند وقت از اون جمعه میگذره.

خیلی دنبال خونه گشتم ولی با این پول نتونستم جایی رو پیدا کنم.

پدر غزلم تا الان چند دفعه منو رسونده البته تامترو...

امروز نمیدونم چرا دلم همش شور میزنه.
سرکار تمرکز ندارم چند بار دستمو با سوزن سوراخ کردم.
زری_شقایق بیا تلفن کارت داره.
به طرف تلفن رفتم.
_مگه بهت نگفتم موقع کار کسی زنگ نزنه.
_باشه به دوست پسر ام میگم دیگه زنگ نزنن. راضی شدی.
_به حاجی میگم که همش از زیر کار در میری.
_باشه بگو امروز حوصلتو ندارم.
گوشی رو برداشتم.
_بله بفرمایید.
_خانم سرمد.
_بله .
_من از مدرسه ی خواهرتون زنگ میزنم.
چند روزه خواهرتون دیر میاد مدرسه.میخواستم بدونم در جریان هستید.البته یک چیزای دیگه هم هست لطفا
تشریف بیارید مدرسه باید باهاتون صحبت کنم.
بلاخره معلوم شد استرسم برای چیه.
-باشه خانم حتما میام.
گوشی رو گذاشتم رفتم به طرف دفتر حاجی ...حاجی تو دفتر بود.
در زدم رفتم تو.
-سلام حاج آقا.
-سلام دخترم.
-ببخشید مزاحم شدم. باید برم مدرسه ی خواهرم
کار واجبه.

- دخترم میدونی که کارا عقبه.
- باشه قول میدم جبران کنم.
- باشه میتونی بری ولی باید جبران کنی.
- باشه چشم.
- از دفتر بیرون آمدم رفتم سمت کمد لباسامو عوض کردم.
- سحر - کجا میری.
- باید برم کار دارم بعدابتهت میگم.
- برای اولین ماشین دست تکون دادم. رسیدم به مدرسه.
- سلام ببخشید من خواهر شادی سرمد هستم.
- خانومی با چادر آمد سمتم.
- بفرمایید خوش آمدید ماجدی هستم معلم پرورشی خواهرتون.
- لطفا بیاید تو اتاقم.
- باهاش رفتم توی اتاق.
- میشه بگید چی شده.!!!
- لطفا بنشینید.
- روی صندلی نشستم
- ببینید خانم سرمد چند وقته خواهرتون با افراد مورد داری میگرده چند وقتم هست که دیر میاد مدرسه بچه هادیدن که با یک پسر میره بیرون.
- امکان نداره شادی اهل این کارا نیست.
- منم چون میدونم شادی چه جور دختریه باور نکردم. ولی شما باید بیشتر مواظب باشید. ما فقط تو مدرسه با بچه ها هستیم بیرون مدرسه کاری نمیتونم بکنیم.
- همون طور که میدونید دخترا تو این سن خیلی آسیب پذیرند.
- بله میفهمم حتما مواظبش میشم.

از مدرسه بیرون آمدم امکان نداشت شادی همچین کاری کنه.
 رفتم پشت مدرسه قایم شدم. یک ساعت منتظر شدم که مدرسه تعطیل بشه شادی رو دیدم که با چند تا از دختر
 از مدرسه بیرون امد.
 چند خیابون اونور تر از شون جدا شد.
 یواشکی دنبالش رفتم. داشت برخلاف جهت خونه میرفت.
 پیچید تو یک کوچه یک پسری حدوداً ۲۰ساله تو کوچه منتظرش بود.
 داشتن باهم صحبت میکردن رفتم جلو تر.
 -شادی بهت میگم باید بیای مهمونی. این مهمونی رو برای تو گرفتم.
 -حامد گفتم که نمیتونم پیام خواهرم نمیزاره.
 -یعنی چه یک جوری بپیچونش.
 -نمی تونم. میفهمه.
 -بیا بریم خیلی خوش میگذره.
 رفتم جلو..
 شادی تامنو دید از ترس داشت سخته میکرد.
 -چی خوش میگذره اشغال. هان خواهر منو کدوم گوری میخوای ببری.
 -چی میگی بابا تو دیگه کی هستی.
 -من همه کارشم. همین جوری دخترای مردمو گول میزنی میبری بلا سرشون میاری هان.
 -زر نزن بابا اصلا. به توچه.
 با مشتت که بهش زدم افتاد رو زمین خون از بینیش پایین آمد.
 -چکار میکنی دیونه. دماغمو شکستی.
 -اینو زدم تا یادت بمونه دیگه دخترای مردمو گول نزنن اگه یک بار دیگه نزدیک خواهرم ببینمت گردنتو
 میشکونم.
 -به درک حالا انگار خواهرت تحفست. من هزار تا بهترشو دارم. یک لگد بهش زدم. از درد داد زد.

-اخ روانی چرا میزنی.
-اینو زدم که خوب یادت باشه که شاید اون هزارتا دختر هر کدوم یک خواهر مثل من داشته باشن.
مقنعه شادی رو کشیدم با خودم بردم.
تمام راهو گریه میکرد.
-خفه شو تا نکشتمت.
بازم اشک میریخت.ولی باصدای اروم تر.
در خونه رو باز کردم پرتش کردم تو حیاط. افتاد رو زمین.
مامان تا مارو دید آمد تو حیاط.
-خدا مرگم بده چی شده.
-مامان تو برو تو.
رفتم سمت شادی از رو زمین بلندش کردم کشون کشون تا تو حال بردمش.
-این بود جواب کارام اره.
-ابجی غلط کردم.
-من بهت اعتماد کردم. چطور تونستی این کارو بکنی هان. اون اشغالی که باهاش رفتی بیرون دیدی چی گفت اره
گفت هزارتا از تو بهتر داره.
-اخه احمق من به تو چی بگم هان.
چیه چند تا قربون صدقه رفت فکر کردی خبیره.
اخه بیچاره هنوز مردا رو نمیشناسی برای چی نازتو میکشن اگه باهاش میرفتی تو یکی از اون مهمونی ها میدونی
چه بلایی سرت میامد.
چرا این کارو کردی مگه چی کم داشتی لامصب من که هر کاری میکنم تا شما راحت زندگی کنید. چرا شادی چرا.
-ابجی بخدا اشتباه کردم. -ابجی بخدا دوستام بهم میگفتن بی عرضم که دوست پسر ندارم.
مسخرم میکردن.
-مگه دوست پسر داشتن مال باعرضه هاست.

اخه احمق تو مگه بچه ای جو گیر میشی.
از الان تا یک هفته حق مدرسه رفتن نداری .
به ولای علی اگه بینم پاتو کج گذاشتی خودم قبل اینکه کسی بلایی سرت بیاره میکشمت.
-ابجی تو رو خدا بزار برم مدرسه موقع امتحانامه عقب میافتم.
-اون موقع که با اون عوضی میرفتی بیرون دیر به مدرسه میرسیدی باید فکر این جاشو میکردی .حالا گمشو از جلوی چشمم اونور.
شادی بازم التماس میکرد ولی من بهش اهمیت ندادم.
بعد کلی وساطت مامان قرار شد تا آخر هفته مدرسه نره تا چند وقتم با مامان بره وبیاد. ..
...
چند روزی از اون ماجرا میگذره با شادی سر سنگین حرف میزنم.
خیلی از کارش پشیمونه ولی من هنوز از دستش ناراحتم.
تقریبا وسطای اسفنده
هنوز خونه پیدا نکردم.
خدا یا کمکم کن.
چند روزه اون نمیاد خونه برام مهم نیست ...
ساعت ۱۱ شبه پنج شنبه است امروز بازم آقا سینا منو رسوند رفتارش یکم تازه گیا مشکوک شده انگار میخواد یک چیزی بگه.
تازه رسیدم خونه چون نزدیک عیده ترافیک بیشتر شده.
با صدای زنگ همه به طرف حیاط نگاه میکنیم.
-یعنی کیه مادر این وقت شب.
-وایستید برم بینم کیه.
-ابجی واستا منم پیام.

رفتم دم در درو باز میکنم.

دوتا مامور دم در هستند.

-منزل سرمد.

-بله بفرمایید.

-شما چه نسبتی با آقای حشمت سرمد دارید.

-دخترشونم چیزی شده.

-لطفا باما بیاید.

-باشه صبر کنید لباسمو بپوشم.

میام تو

-چیزی شده مادر کی بود.

-هیچ کی باید برم تا جایی زود میام.

-کجا این وقت شب.

-گفتم زود میام.

لباسامو با عجله میپوشم از اتاق میام بیرون.

-علی چی میگه، میگه پلیس آمده.

-گفتم چیزی نیست فعلا خداحافظ.

-ابجی منم بیام.

-نه تو مواظب مامان اینا باش.

میرم بیرون. سوار ماشین میشم. میریم اداره ی پلیس اون منطقه.

سربازی که باهم آمده منو به اتاق افسر نگهبان راهنمایی میکنه.

_بخشید قربان دختر اقای سرمد آمده.

_بگو بیاد تو.

_سلام.

_بفرمایید.

_ببخشید خانم شما از کی پدرتونو ندیدید.

_الان دو سه روزی میشه.

_نمیدونید کجا هستن.

_نه.

_امروز ما جسد یک نفرو زیر پل پیدا کردیم که مدارک پدرتون همراهش بود باید برای شناسایی به پزشکی قانونی برید.

شکه شدم.نمیدونستم چی بگم همیشه دلم میخواست بمیره ولی حالا یک جوری بودم.

خانم حالتون خوبه.

_بله خوبم.

_میتونید برید پزشکی قانونی مردی همراهتون نیست.

_نه خودم میتونم.

افسر نگهبان باتعجب سربازو صدا کرد._

_خانمو ببر پزشکی قانونی.

_بله قربان.

با سربازه رفتم برای شناسایی .

رفتم تو وقتی مسئول اونجا کشوروکشید. دستمو مشت کردم تا شاید از لرزش دستم کم بشه.

خودش بود صورت چروکیدش هنوز همون جوری بود فقط سرد سرد بود.

فقط نگاش کردم بدون هیچ چیزی قلبم خالی بود از هر احساسی.

...

همه سیاه پوش بودن مامان فقط نگاه میکردشادی بغض کرده بود علی ساکت بود .من هنوز خالی بودم.

مراسم تموم شده بود

طفلک اقدس خانم همسایمون خیلی کمک کرد سحرم هر روز اینجا بود.

نزدیک عید بود.

طلب کارای اون همش میامدن دم در که همسایه ها وساطت میکردن.

معلوم نبود این همه بدهی از کجا آمده بود.

سه روز به عید بود چند روز بود که مرخصی بودم. باید میرفتم سر کار به پولش احتیاج داشتم.

صبح زود بیدار شدم برم سر کار.

_مادر کجا اول صبحی .

_باید برم سر کار ۳روز دیگه تولیدی تعطیل میشه باید برم شاید بتونم از حاجی پول قرض کنم.

_باشه مادر برو.

....

رفتم تولیدی بچه ها تانمو دیدن امدن استقبالم. همشون برای مراسم آمده بود

سحر_سلام چرا امدی سر کار چرا خونه نموندی.

_بلاخره چی تا کی خونه میموندم.

_هنوز هفت روزم نگذشته.

زری_اونجا چه خبره؟! برید سر کار تون .

خانم سرمد خودتون که سر کار نمیاد بقیه رو هم از کار میندازید.

سحر_چی میگی زری خانم باباش فوت شده.

_خواب چکار کنم خدا بیامرز دش.

_برو سحر سر کارت من با حاجی کار دارم.

سحر و بچه ها رفتن سر کارشون.

به طرف دفتر میرم.

حاجی نیامده باز پرسش امده مجبورم برم چون به پول نیاز دارم.

در میزنم.

_بفرماید.

_سلام خانم سرمد از این ورا.

_سلام .

_بفرمایید بشینید .

با تمسخر بهم نگاه میکنه ومیگه..شنیدم بابات مرده

_بله.

با حالت خاصی از سر تا پامو نگاه میکنه.

_خوب بامن چکار داری!!؟

_باحاج اقا کار دارم کی میان!!؟

_حاج اقا دیگه نمیان حالش خوب نیست اینجا رو به من سپرده.

کارتو به من بگو.

_راستش من...

_بگو چرا دست دست میکنی.

_راستش پول لازم دارم.

لبخند کثیفی زد

_من که گفتم هرچی بخوای بهت میدم فقط باهام مهربون تر باش.

_باز شروع کردی اره.دلت میخواد حاج خانم همه چی رو بفهمه.

بلند خندید.

_بزار بفهمه بره به درک بدست آوردن تو از همه چی برام مهم تره.

از جاش بلند شد امد نزدیکم.با چشمای گشاد بهش نگاه میکردم تا الان اینقدر وقیح ندیده بودمش.

_ببین شقایق تو فقط بله رو بگو نمیدونی چقدر عاشق او چشماتم.حاضرم بخاطر تو از زنو بچمم بگذرم.

اینقدرم پول دارم که تا اخر عمر مثل ملکه ها زندگی کنی.

باباتم که حالا مرده نمیخواد بهش باج بدم.

دستام میلرزید.این مردک چی میگفت:

_چی داری میگی؟؟؟

_کلی به بابات پول دادم که تو رو راضی کنه. ولی اون احمق ازت میترسید همش امروز و فردا میکرد.
نمی تونستم تحمل کنم داشتم منفجر میشدم. از جام بلند شدم سیلیه محکمی بهش زدم. لبش از شدت سیلی
پاره شد.

_زنیکه عوضی چطور جرات میکنی. گمشو بیرون.

از حالا به بعدم حق نداری بیای اینجا.

حالا مثل سگ دنبال پول بگرد وقتی دوباره برگشتی اینجا اون موقع میدونم چکار کنم.
حالا گمشو بیرون.

با دستمال کنار لبشو پاک کرد.

منم از اتاق بیرون امدم به طرف در ورودی دویدم. صدای سحرو که از دور میامد میشنیدم. فقط میدویدم.
نمیدونم چقدر دوبیده بودم اینقدر بود که دیگه نمی تونستم نفس بکشم.

کنار دیوار تو کوچه ی نشستم. باورم نمیشد.

که اون این کارو کرده باشه .

موبایلم همش زنگ میخورد امروز چون نمی خواستم پیام سر کار باخودم آورده بودمش. دستمو تو کیفم کردم.
نفس نفس میزدم دکمه رو زدم.

_شقایق خانم.

_بله. شما؟؟؟

_من رفیق بابات.

_بامن چکار داری شمارمو از کجا آوردی.

_تو به اون چیزا کار نداشته باش.

_تا شب میای به این ادرسی که میگم وگرنه داداشتو نمیبینی.

_چی میگی عوضی تو کی هستی؟؟؟

_عوضی اون بابات بود که پول منو خوردو یک ابرم روش.

گوشی رو بده به علی؟!
نه نشد دیگه این جوری معامله مون نمیشه.
اگه گوشی رو ندی جایی نمیام.
تپش قلبم بیشتر شده بود سینمو با دستم چنگ زدم..تا شاید اروم بگیره.
بعد چند ثانیه صدای علی تو گوشی پیچید.
ابجی نیا اینجا.
علی تو کجایی؟!
ابجی ببخشید نمیخواستم برم بیرون ولی...
مرده گوشی رو از دستش کشید.
بسته دیگه خوب صداشو شنوفتی؟!
چی میخوای من پول ندارم.
شب بیا به این ادرس بهت میگم چی میخوام.
راستی پلیس مولیس در کار نباشه که اون وقت داداش جونتو دیگه نمیبینی.
ولش کن کثافت هر کاری داری با من طرفی اونو ولش کن.
اخ اخ بچه ها گفتن خیلی بی ادبی و وحشی هستی ولی باورم نشد.
اگه یک مو از سرش کم بشه پیدات میکنم همهتونو به اتیش میکشم.
باشه بابا جوش نیار من با تو کار دارم داداشت مال خودت.تاشب...
گوشی رو قطع کرد...
دیگه نمی تو نستم از جام بلند شم.
خدایا حالا چکار کنم دارم دیونه میشم.
با صدای زنگ اس ام اس از فکر در امدم.
ادرسو فرستاده بود. نگاه کردم ادرس انبار تو خارج شهر بود.
از جام بلند شدم لباسا م کثیف شده بود رفتم سمت خونه..

به خونه رسیدم رفتم تو.

ناخوداگاه به زیرزمین نگاه کردم. به طرفش رفتم. درو باز کردم رفتم تو.

به دیوارای سیاه و وسایل کهنش نگاه کردم. به طرف ایینه شکسته رفتم خودمو توش نگاه کردم. چشمای سیاهم از همیشه سیاه تر بود.

صورتتم لاغر تر از قبل به نظر میرسید. لبام به سفیدی میزد زندگی داشت لهنم میکرد.

احساس کسی رو داشتیم که تو مرداب داره فرو میره هر چقدر تلاش میکنه پایین تر میره.

از زن بودنم بدم میامد از این که همه میخواستن ازم سو استفاده کنن از اینکه اون سر من میخواست معامله بکنه.

دیونه شدم تمام وسایلو انداختم زمین فقط صدای شکستن میامد.

صدای نامفهوم مامان با گریه های شادی رو میشندم .

فقط میشکستم.. وسایلو میشکستم تا صداش تو صدای شکستن خودم گم بشه.

دیگه خسته شده بودم کنار دیوار سر خوردم.

مامان اروم اروم امد طرفم.

-چی شده مادر. داری خودتو از بین میبری.

-مامان چرا اینکارو باهامون کرد حتی مردشم ولمون نمیکنه.

-خودتو ناراحت نکن همه چی درست میشه خدا بزرگه.

-سرمو تو بغل مامان گذاشتم.

-مامان خستم.. خیلی خستم.

-پاشو مادر بریم بالا اینجا سرده. پاشو..

-منو از زمین بلند کرد لحظه ی اخر به اتاق داغون شده نگاه کردم.

رو برگردوندم دیگه نمیخواستم به اون مکان نفرین شده نگاه کنم.

رفتم تو اتاق لباسمو عوض کردم روی زمین دراز کشیدم. دستامو روی چشمم گذاشتم.

لای در باز شد شادی صورتشو آورد تو.

-ابجی بیداری..

-بیا تو..

-برات غذا اوردم..

-نمیخورم سیرم.

-باسینی امد تو نشست.

-ابجی هنوز باهام قهری...
جوابشو ندادم.

-ابجی به خدا نمیخواستم ناراحتت کنم. اشتباه کردم. میدونم بخاطر ما چقدر زحمت میکشی. بخدا غلط کردم

دستم از رو چشمم برداشتم. بهش نگاه کردم اشک تو چشمش جمع شده بود.

-باز داری گریه میکنی مگه تو چقدر اشک داری.

امد طرفم بغلم کرد.

-ابجی خیلی دوستت دارم.

-حالا خودتو لوس نکن.

-ابجی تو چرا هیچ وقت گریه نمیکنی؟

-باز تو حرفای گنده گنده زدی برو پی کارت بچه این غذا رو هم ببر بیرون میام بیرون میخورم.

-باشه ابجی..

شادی از اتاق بیرون رفت. نمیدونم آخرین باری که گریه کردم کی بود.

16 سالم بود اون روز اینقدر کتک خورده بودم که نمیتونستم نفس بکشم.

وقتی بی بی امد کنارم گفت:مادر برات بمیره ..اینقدر گریه نکن.

با گریه کاری درست نمیشه سعی کن قوی باشی به منو مادرت نگاه کن.

همیشه ضعیف بودیم. این باعث میشد مردای زندگیمون بیشتر قوی شن.

بیشتر کتکمون بزنن.

قوی باش اینقدر که هیچ مردی نتونه ازارت بده.

از اون روز تصمیم گرفتم گریه نکنم ...

قلبمو از سینه در اوردم بجاش سنگ توش گذاشتم.

حالا من دختریم با قلب سنگی که هیچ کس نمی تونه بهم ضربه بزنه...

از اتاق بیرون رفتم.

مامان با شادی سر سفره بود..

-بیا مادر نهار بخور رنگ به رو نداری.

سر سفره نشستم.

-مادر نمیدونم علی کجاست معلوم نیست کجا مونده...

-نگران نباش مامان من فرستادمش بره خونه ی دوستش تا شب میاد...

-کدوم دوستش تو که از این اخلاقا نداشتی..

-شما نمی شناسیش غذا تونو بخورید شب میرم دنبالش..

....

ساعت نزدیک 7 بود از خونه بیرون رفتم.

به همون ادرسی که داده بودن رسیدم..

یک کار خونه ی متروکه بود..

رفتم تو در با صدای بدی باز شد..

یکدفعه یکی از پشت گرفتم..

-به به خانم خوشگله سر وقت امدی منو هل داد سمت داخل..

4 تا مرد وایستاده بودن یکی هم روی صندلی نشسته بود.

-مردی که روی صندلی نشسته بود گفت: خوش امدی.. خانم خانوما..

-علی کجاست..؟

-عجله نکن به اونم میرسی.. بیا بشین بغل من.

از جام تکون نخوردم..

-جلال بیارش اینجا..

مردی که پشتم بود دستامو از پشت گرفت دوباره هلم داد.

چون دستامو گرفته بود با پشت سرم محکم بهش کله زدم. صدای شکستن بینی شو شنیدم. دستا شو گذاشت رو بینیش به طرف پایین خم شد..

دستام ازاد شد بعد برگشتم با لگد زدم به شکمش...

از درد به خودش می پیچید..

مردی که نشسته بود باعصبانیت نگام میکرد..

-بگیریدش احمقا..

اون سه نفر دیگه به سمتم حمله کردن...

با ضربه های مختلف همشونو زدم.

همه رو زمین افتاده بودن..

خودمم بخاطرضربه هاشون از دهنم خون آمده بود..

-به طرف مرده رفتم ولی یک دفعه اسلحشو در آورد.

- خب خب بازی تموم شد.. اسی گفته بود خیلی با جنمی.

خون کنار لبمو با استین مانتوم پاک کردم..

-بگو علی کجاست عوضی...

-بشین سرجات تکون نخورو. بهت گفتم به اونجاشم میرسیم.

شما هم تن لشتونو از جلوی چشمم دور کنید..

اون 4 تا از کارخونه بیرون رفتن..

ولی اسی امدتو..

-بیا اسی بیا جمع مون جمعه..

اسی امد نزدیکتر

-میبینم که زدی بچه هارو ناکار کردی. ازت خوشم میاد..

-خفه شو مافنگی..

-اسی مواظب خودت باش نمیبینی دختره خطرناکه...

دوتایی زدن زیر خنده.

-علی کجاست..؟ من که اینجام اونو ولش کنید..

-شرمنده تا کاری رو که میخوام نکنی علی اقا پیش ما میمونه..

-چی میخوای؟..

-اول که اسی گفت که تو به دردمون میخوری حرفشو باور نکردم ولی حالا که خودم دیدم باور میکنم. این کار

از دست تو بر میاد..

-چکار باید بکنم.

-باید برام یک چیزی رو بیاری..

-چی؟

-یک سری مدارک تو یک خونه است که باید برام بیاری اگه بیاریش داداش جونت ازاد میشه..

-یعنی برم دزدی؟

-تو هر چی دلت میخواد اسمشو بزار..

-تو خودت این همه ادم داری چرا من..

-اولا تا ادمای من حریف تو بچه نشدن دوما فرصت ندارم دنبال یکی از تو با عرضه تر بگردم..

باید امشب مدارکو برام بیاری چون بچه ها خبر دادن امشب فقط یک نفر تو اون خونست..

-مدارک چی هست..؟

-این چیزا فوضولیش به تو نیامده فقط با اسی میری اونجا مدارک تو یک کیفه تو گاو صندوق تو اتاق طبقه ی

بالا مدارکو که دادی به اسی داداشتو با سفته های باباتو بهت میدم..

-از کجا معلوم بعد آوردن مدارک علی رو ازاد کنی؟

-نصرت سرش بره قولش نمیره.

-شرمنده من بهت اعتماد ندارم..

-علی رو بفرست خونه منم با این تن لش میرم مدارکو میارم..

-فکر کردی زرنگی من علی رو بفرستم. تو هم از اون ور در بری..
-من بدون خانوادم جایی نمیروم مطمئن باش بر میگردم.. در ضمن سفته ها که دستته..
سرشو خاروند انگار داشت فکر میکرد..
-باشه میفرستمش.. فقط مدارکو تا صبح میخوام..
اسی برو بچه رو بیار..
اسی رفت سمت در خروجی..
-از اینکه با یک زنی مثل تو طرفم خوشحالم. فکر میکردم زنا همیشه بدرد نخورن.
تمام حواسم به در بود به حرفاش اهمیت ندادم. در باز شد اسی با علی آمدن تو
تا علی منو دید دوید طرفم..
-ابجی چرا آمدی ..
-گریه نکن مرد که گریه نمیکنه.
بغلش کردم .
-ابجی ببخشید که تورو تو درد سر انداختم..
-خیلی خوب بسته دیگه ..
خوب همدیگه رو دیدید..بهبتره برید سر کار خودمون..
اسی به جلال بگو پسره روبیره خونه..
-نه خودم تا دم در با هاش میرم بهتون اطمینان ندارم.
باشه تا دم در ببرش. ولی با دوتا ماشین برید پسره رو ازش جدا نگه دار..
-راستی اسی مواظبش باش میدونی که چقدر چموشه
سوار دوتا ماشین شدیم منو اسی با یکی از اون مردا تو یک ماشین .
علیم با بقیه تو ماشین دیگه..
این جوری نمی تونستم هیچ کاری بکنم اگه خودم تنها بودم حسابشونو میرسیدم ولی نمی تونستم سر چون
علی ریسک کنم.

به دم خونه رسیدیم.

علی با یک نفر از ماشین پیاده شد..به طرف ماشین ما آمد..

-ابجی پس تو چی؟

- برو خونه مواظب مامان اینا باش من برمیگردم..

-ولی ابجی کی میای؟

-به مامان بگو میخوام برم خونه ی سحر حال مامان بزرگش خوب نیست تا صبح میام..

-ابجی نرو اینا اذیتت میکنند.

-برو تو همون که بهت گفتمو به مامان بگو..

-آخه..

-گفتم برو..

علی به طرف در رفت تو آخرین لحظه برگشت نگاه کرد..انگار فهمیده بود تو درد سر افتادم.

علی که رفت تو خونه ماشینا راه افتادن..

حدود نیم ساعت بود که داشتیم میرفتیم..

به بالای شهر رسیدیم ماشین نزدیک خونه ی بزرگی نگه داشت..

اسی-همین جاست.یادت نره چی گفتم ..ما بیرون مواظبیم دست از پا خطا کنی حساب خانوادتو میرسیم..

-دهنتو ببند کم مونده که توی شیرگی منو تحدید کنه.

مثل اینکه دندت خوب نشکسته؟

-باشه بابا چرا وحشی میشی نصرت خان این حرفا رو گفته به من چه؟

از ماشین پیاده شدم رفتم طرف دیوار .خونه مثل یک باغ بزرگ بود دستمو گرفتم به دیوار ازش بالا میرم.

بالای دیوار صدایی شنیدم سرمو قایم کردم انگار چند نفر باهم حرف میزدن.

-دخل نگهبانا رو آوردی .

-اره فقط پیره مرده خونست.

-خیله خوب برو پیش شهرام تا منم سروگوش آب بدم میام.

از کنار. دیوار آمدم پایین اون احمقها که گفتن کسی نیست پس اینا کین.

کمی ترسیده بودم

اروم از لای درختا به خونه نگاه کردم چراغا خاموش بود. چند تا سایه داخل خونه دیدم.

اروم خودمو به در شیشه ای بزرگ ورودی نزدیک کردم

دو تا مرد بودن یکی دیگه هم رو زمین افتاده بود

صورتش خونی بود.

دستام شروع به لرزیدن کرد.

نفس کشیدم به خودم مسلط شدم.

به اطراف نگاه کردم چشمم به پنجره ای خورد که نیمه باز بود خودمو بزور ازش رد کردم وارد شدم.

اروم اروم از کنار دیوار به پذیرایی نگاه کردم اون دو تا مرد داشتن اون مرد رو زمینو میزدن.

-بگو مدارک کجاست لعنتی.

-دستامو مشت کردم نمی تونستم برم طبقه ی بالا چون اونا نزدیک راه پله ها بودن.

یک نفر دیگه آمد تو.

-چی شد حرفی زد.

-نه هر چی میزنیمش چیزی نمیکه.

-واستا کنار خودم الان به حرفش میارم.-چاقویی رو از تو جیبش در آورد.

نزدیک دست مرده برد شکاف عمیقی روی دستش ایجاد کرد.

مرده از درد فریاد کشید ولی یکی از اونا دهنشو بزور نگه داشته بود که صداش بیرون نره.

-بگو مدارک کجاست این دفعه یکی از انگشتاتو میبرم.

مرده حرفی نمی زد از درد به خودش می پیچید.

اینبار چاقوشو سمت انگشتش برد.

دیگه نمی تونستم تحمل کنم.

تا به انگشتش نزدیک کرد از پشت دیوار بیرون آمدم.

-داری چه غلطی میکنی.
هر سه تا شون به طرفم برگشتن.
-تو دیگه کی هستی.؟!
-ولش کنید عوضیا.
-برید بگیریدش در نره...
دو تا شوت به سمتم آمدن..
با آرنج کوبدم به صورت یکی شون اون .اون یکی بهم حمله کرد با پام لگد زدن به پاش بعد با مشت کوبیدم به صورتش هر دوشون افتادن زمین.
مردی که چاقو داشت به طرفم حمله کرد تا آمد جلو دستشو بیچوندم چاقو از دستش افتاد یک لگد زدم زیر شکمش از درد خم شد .
هر کدوم یک طرف افتاده بودن.
به طرف مردی که زخمی بود رفتم.
خون زیادی از دستش رفته بود.
شالمو در اوردم بستم به دستش اون سه نفر تا برگشتم رفته بودن.
میدونستم تنها نیستن.باید از اون جا زود میرفتم.
-تلفنتون کجاست.
مرده فقط نگام میکرد.
-لالی تلفن کجاست باید به پلیس زنگ بزنی.ممکنه اونا دوباره بیان.
من باید برم.
از جام پاشدم.
دستامو گرفتم.با صدای ضعیفی گفتم:
نرو.
-باید برمسمت تلفن رفتم لعنتی قطع بود فکر کنم قعطش کرده بودن.

دوباره سمتش برگشتم حالش زیاد خوب نبود.

-تلفنو قطع کردن دیگه تلفن ندارید.

-نه .

-چکار کنم باید از اینجا بریم تا نیامدن.

میتونی راه بری.

سرشو تکون داد..

بلندش کردم یکی از دستاشو دور گردنم انداختم.

وزنش سنگین بود نمیتونست زیاد راه بره.

-کجا برم .

-از سمت چپ یک راه به زیرزمینه .

به طرف چپ رفتم.

یک در بود سمت در رفتم در قفل بود.

-این که قفله.

-کلیدا تو گلدونه.

از تو گلدون کلیدارو در اوردم. درو باز کردم.

داخل یک راهرو شدیم در رو از داخل قفل کردم.

از پله ها پایین رفتیم.

پیرمرده خس خس میکرد.

-حالت خوبه نمیری بیافتی گردنم..

-خوبم.

به یک در دیگه رسیدیم. در باز بود وارد شدیم یک سالن بزرگ باکلی وسیله بود مرده رو روی مبل گذاشتم .

-اینجا تلفن ندارید.

با دستش به گوشه ی سالن اشاره کرد یک تلفن بود.

دعا می‌کردم که قطع نباشه.

سمت تلفن رفتم وصل بود.

به پلیس زنگ زدم.

ادرسو ازش گرفتم. پلیس گفت تا ۱۰ دقیقه دیگه میان.

-من باید برم الان پلیس میرسه.

-تو کی هستی.

-هیچ کی؟؟

-من باید برم از -اینجا بیرون نیا تا پلیس نیامده.

-لااقل اسمتو بگو.

-خدا حافظ.

از همون راه برگشتم سمت پله ها رفتم نباید بدون مدارک از اون جا بیرون میرفتم وگرنه دست از سر خانوادم بر نمی داشتم.

تو اتاقای بالارو گشتم همه وی بهم ریخته بود مثل اینکه قبلا همه جا رو گشته بودن صدای آژیر پلیس نزدیک شد از پله ها پایین آمدم.

سمت خروجی رفتم.

به سمت دیواری که ازش پایین آمده بودم رفتم.

تا آمدم برم بالای دیوار..

-دستاتو بزار بالای سرت از دیوار دور شو.

دستامو بالای سرم گذاشتم برگشتم.

چند تا پلیس جلوم بودن.

یکی شون آمد جلو بهم دست بند زد

یکی از مامورای زن چادرشو انداخت سرم تازه یادم آمد شالمو بسته بودم به دست اون

پیره مرده .

سوار ماشین پلیسم کردن

خدایا بد بخت شدم حالا چکار کنم.

منو بردن ادا ره ی پلیس انداختنم تو یک اتاق کوچیک.

-نمیدونم چند ساعت اون تو بودم.

سربازی درو باز کرد.

-پاشو بیا بیرون.

از اونجا بیرون رفتم وارد راهرویی شدیم تو

راه رو خیلی شلوغ بود.

در همین حال یکی یقمو گرفت منو چسبونند به دیوار.

قد بلندی داشت با چشمایی عسلی صورتش از عصبانیت سرخ بود.

-توی لعنتی چکار کردی چه بلایی سر بابام آوردی

باتعجب نگاش می کردم.

سربازه نمی تونست ازم جدا ش کنه ارنجشو به گلوم فشار میداد.

داشتم خفه میشدم. با زانوم زدم زیر شکمش.

دستاش از گردنم شل شد گردنمو ماساژ دادم.

چند نفر بهش نزدیک شدن ازم دورش کردن.

همین جور که خم شده بود بردنش عقب.

سربازه منو برد اتاق افسر نگهبان.

-اسمتون؟

-شقایق سرمد.

-دیشب تو اون خونه چکار میکردی؟

-هیچی از اونجا رد میشدم.

صدایی آمد مشکوک شدم رفتم تو دیدم چند نفر دارن یکی رو میزنن.

من رفتم کمکش کردم تو زیر زمین قایمش کردم.

به شما زنگ زدم.

-چرا داشتی از اونجا فرار میکردی.

-چون حوصله ی دردرس نداشتم.

- خونتون کجاست!!؟

ادرسو بهش دادم.

-شما میگی داشتی رد میشدی فکر نمیکنم اونجا نزدیک خونتون باشه.

-ادم فقط باید از نزدیک خونش رد شه!!؟

-بهر حال شما مشکوکی حال اون آقا اصلا خوب نیست!!؟تاوقتی بهوش بیاد باید اینجا بمونید.

-یعنی چه ...من کمکش کردم.باید میذاشتم بمیره!!؟

مادرم نگرانم میشه!!؟

-قانونه.. مگر اینکه براتون وثیقه بزارن!!؟

-اما من وثیقه ندارم .کسی رو ندارم برام وثیقه بزاره.

-من نمی تونم کاری کنم.

-میشه یک زنگ بزnm.

-بله فقط زیاد طول نکشه!!؟

-الو سلام با سحر کار دارم!!؟

-سلام سحر خوبی!!؟

-سلام شقایق کجایی!!؟

-سحر وقت ندارم کمک لازم دارم .

میتونی برام سند جور کنی!؟

-مگه کجایی!؟

-زنداد.

-وای اونجا چکار میکنی!!؟

-نمی تونم صحبت کنم فقط مامانم نفهمه!!؟

-باشه ببینم چکار میکنم.

ولی خودت میدونی ما سندمون گرو بانکه.

-باشه ممنون.

گوشی رو گذاشتم.

-اگه نتونم سند بیارم تا کی باید اینجا باشم.

-معلومه نیست. تا دو روز دیگه هم عیده تعطیلات شروع میشه.

-ولی من کاری نکردم.

صدای در آمد سربازی داخل شد.

-ببخشید قربان حال آقای شکوهمند خوب شده میخوان بیان تو.

بعد سربازه به من نگاه کرد لبخندی زد.

از این که اونجوری زده بودمش تعجب کرده بود.

همون بود. همون دیونه ی که داشت خفم میکرد.

آمد تو تا منو دید دوباره آمد سمتم.

افسر نگهبان از جاش پاشد.

-اقای شکوهمند اگه یک بار دیگه به این خانم نزدیک بشید میدم باز داشتتون کنن.

-جناب سرگرد این زده پدر منو تا مرز مرگ برده اونوقت شما تو این اتاق دارید با آرامش باهاش حرف می زنید.

-بیشینید سر جاتون ما کارمون رو بلدیم لازم نیست شما به ما یاد آوری کنید.

-شما هم بشینید.

روی صندلی نشستم

-اقای شکوهمند شما دیشب کجا بودید.

- من رفته بودم اصفهان برای جلسه کاری. خبرو شنیدم خودمو رسوندم.
- کسی دیگه هم تو اون خونه نبود.
- برادرم با مادرش رفتن کیش برای تعطیلات.
- کسی دیگه تو اون خونه نبود.
- چرا چند تا کارگر داریم که اونا هم صبح رفتن تعطیلات چون پدرم شب برای کیش بلیط داشت.
- چرا پدرتون با بقیه نرفت.
- بخاطر کارهای شرکت قرار بود یک سری مدارکو بده به وکیل مون.
- مدارک دست وکیلتون رسیده.
- نخیر.
- پس حتما کسایی که اونجا آمدن دنبال همون مدارک بودن.
-
- همیشه بپرسم مدارک چی بود.
- مدارک مربوط به مناقصه ی برج سازی که قراره امروز برگزار بشه.
- من مطمئنم اینم یکی از اونا بوده.
- تو خونمون چی میخواستی دختره ی دزد.
- دهنتم ببند حقش بود میذاشتم بابات بمیره
- آمد سمتم سیلی به صورتم زد از دهنم خون آمد.
- افسر نگهبان از جاش پاشد.
- سرباز قلی خانی.
- سربازی آمد تو.
- این آقا باز داشتن.
- چی میگی جناب سرگرد این آمده خونمون دزدی منو باز داشت میکنید.
- بهتون گفته بودم که خودتونو کنترل کنید.

ببرنش .

-دخترم ی اشغال ادمت میکنم.

-غلط میکنی؟!؟

-بگو بیان این خانومو هم ببرن بازداشت گاه

-من برای چی؟!؟

-تاجرمتون معلوم بشه باید اینجا بمونید.

به هر دو تا مون دستبند زدن بردنمون بیرون تو راهرو روی صندلی نشستیم.

اون روبروی من نشسته بود

لبم درد میکرد لعنتی یک دفعه غافل گیرم کرد وگرنه حسابشو میرسیدم.

دیگه بهش نگاه نکردم.د ستامو توی موهام فرو کردم..سرم درد میکرد

خدا یا مامان اینا چکار میکنن.

اگه نصر تو دارو دستش رفته باشن سراغ علی چکار کنم...

-وای شادی اگه این دفعه برن سراغ اون چی!!!

-پاشو خانم باید بریم باز داشتگاه.

-هی خانم گوش کن بلای سر پدرم بیاد زنت نمیزارم.

- همه تون باهم برید به درک.

-زنیکه عوضی.

سربازه دستشو کشید برد سمت دیگه.

منم بردن سمت باز داشتگاه زنا.

فقط دعا میکردم سحر یک کاری بکنه.

-سلام خانوم خوشگله تو چرا اینجایی.

-بهشون محل ندادم.

اقدس فکر کنم شوهرش زدش صورتشو نگا.

-چیه سرت هوو آورده.

-لالی چرا هیچی نمیگی.

-بهتره دهننتو ببند ی چون حوصله ندارم تازه یکی رو کشتم حوصله آدم کشی رو برای امروزو ندارم.

دوتا شون ترسیدن رفتن عقب نشستن.

هیچکس بهم نزدیک نمیشد.

چند ساعت بود اینجا بودم داشتم دیونه میشدم

برای خودم ناراحت نبودم نگران اونا بودم.

فکر کنم شب شده بود هنوز خبری از سحر نبود.

پنجره ی کوچیک باز داشت گاه باز شد.

-شقایق سرمد.

-بله-منم.

-بیا بیرون آزادی.

-باورم نمیشد.

رفتم سمت اتاق افسر نگهبان.

-خانم سرمد آقای شکوهمند بهوش آمدن از شما شکایتی ندارن فقط تا تکمیل پرونده حق ندارید از تهران خارج

بشید.

بعد چند امضا از اونجا بیرون آمدم.

همون مرده دم در با یکی دیگه واستاده بود فکر کنم وکیلش بود چون یک سری پرونده تو دستش بود.

از کنارش رد شدم.

-فکر کردی پدرم رضایت. داده ولت میکنم.

بلاخره میفهمم تو خونه ی ما چه غلطی میکردی.

-هر کاری ازت بر میاد بکن. من ازت نمیتروسم.

پس اون قیافه ی احمقانتو برای کسی اون جووری کن که ازت حساب ببره.

داشت از عصبانیت منفجر میشد.

آمد طرفم که وکیله دستشو گرفت.

-اقای شکوهمند دوباره در دسر درست نکنید تازه آزاد شدید پدرتون منتظرن.

-راستشو میگه برو پیش بابات چون امثال تو عادت به زندان ندارن زیاد بمونن اون تو پوستتشن خراب میشه.

--دختره ی زبون دراز زبونتو کوتاه میکنم.

-جوش نزن شازده با اجازه...

مردک افاده ای .

از اون جا آمدم بیرون شب شده بود هیچ پولی نداشتم قیافم افتضاح بود با اون روسری کهنه مثل گدا ها شده بودم.

نمیدونستم چکار کنم.

همون موقع ماشین مدل بالایی جلوی پام نگه داشت.

-خانم سرمد.

رفتم جلو همون وکیله بود بهش نگاه کردم یک مرد حدودا ۵۰ساله بود با ریش پرفسوری بود

اون مردک خود پسندم نشسته بود کنار راننده روشو اون ور کرده بود منو نبینه.

-بامن کاری دارید.

-بله.. من وکیل اقای شکوهمندم ایشوت میخوان شما رو ببینن.

-با من چکار دارن.

-من -نمیدونم به من چیزی نگفتن.

-خواهش میکنم با ما تا بیمارستان بیاید

-من نمیتونم پیام باید برم خونه منتظرمن.

شکوهمند-مگه تو خونه هم داری!!؟

-نه تو فقط خونه داری من تو کوچه میخوابم.

-از قیافت معلومه کارت ن خوابی.

-کارتون خواب شرف داره به امثال تو..

دوباره عصبانی شده بود رگای پیشونیش بیرون زده بود.

-مثل اینکه خوب ادب نشدی.

-نه تو مثل اینکه اون ضربه ای که بهت زدم جاش خوب شده.

بعدم پوز خندی بهش زدم.

در ماشینو باز کرد که پیاده شه.

وکیله دستشو گرفت خواهش میکنم دردرس درست نکنید پدرتون منتظرن.

من با این تو یک ماشین نمیشیم .

بعدم در ماشینو محکم بست رفت اون طرف خیابون برای اولین ماشین دست تکون داد وسوار شد.

-خانم سرمد لطفا سوار شید.

-من گفتم نمیتونم پیام.

-باشه بیاید من تاخونتون میبرمتون به خانوادتون خبر بدید بعدا میریم بیما رستان.

-آخه نمیشه شما برید من فردا میام.

-نمیشه آقای شکوهمند اگه بدون شما برم از دستم عصبانی میشن

ایشون خیلی حساسن.

-ولی خونه ی ما خیلی دوره.

-باشه مهم نیست سوار شید.

چون پولی نداشتم سوار شدم.

آقای محبی مرد خوبی بود توراه از این گفت که خودش وپدرش چند ساله که وکیل این خانواده هستند.

و آقای شکوهمند مرد خیلی منضبطیه..

خوشش نمیاد کسی رو حرفش حرف بزنه.

(البته معلوم بود با اون همه کتکی که خورده بود بازم جای مدارکو نمیگفت ...)

بلاخره سر کوچه رسیدیم به آقای محبی گفتم که همون جا بمونه تا من بر گردم.

به اطراف نگاه کردم که اسی اون ورا نباشه حوصله ی هیچ کس و نداشتم به در رسیدم در زدم.

در زدم هیچ کس درو باز نکرد. دلم شور میزد از دیوار بالا رفتم چراغا خاموش بود از دیوار پایین پریدم یواش رفتم سمت پله ها

سرمو به در چسبوندم.

هیچ صدایی نیامد. در رو اروم باز کردم.

کسی نبود چراغا رو روشن کردم کسی تو خونه نبود.

خدایا کجا رفتن.

از در بیرون آمدم رفتم تو حیاط هنوز در کوچه رو باز نکرده بودم که صدایی از زیر زمین آمد برگشتم سمت زیر زمین.

به طرف زیر زمین رفتم صدای نفس کشیدن میامد.

میدونستم کسی تو زیر زمینه .

دوباره به طرف در کوچه رفتم درو باز کردم دوباره بستم رفتم بالا.... گوشه ی حال قایم شدم.

چند دقیقه بعد صدایی آمد چند نفر از زیر زمین بیرون آمدن.

مامان بود با شادی و علی اسی ویک مرد دیگه هم بودن دست اون مرده چاقو بود.

پشت در منتظر موندم تا آمدن تو با لگد زدن تو پای اون مرده چاقو از دستش افتاد بازانوم زدم تو چونش افتاد رو زمین از لبش خون میامد. با آرنج زدم تو بینیش از هوش رفت. به طرف اسی رفتم. مشتی هم به اسی زدم پخش زمین شد چاقو رو برداشتم.

گذاشتم زیر گردن اسی.

-تو کی آزاد شدی.!!؟-

-چیه فکر کردی تا آخر عمر اون تو میمونم.

مامان اینا از ترس تکون نمی خوردن.

-علی برو طنابو بیار دستاشونو ببند.

علی نگام میکرد خشک شده بود.

-برو دیگه زود باش .

علی دوبید سمت حیاط.

-شادی برو تو اتاق هرچی لازم داریم بریز تو ساک.

شادی رفت تو اتاق.

مامان حالش زیاد خوب نبود.

-اینجا چه خبره مادر از دیشب کجا بودی.

-بعدا بهت میگم مامان برو هرچی لازم داری بردار باید بریم.

-کجا بریم.

-مامان فقط کاری رو که میگم بکن.

-مامانت راست میگه کجا میخوای بری .

هر جا بری . نصرت خان پیدا میکنه.

لگدی به پهلوش زدم.

-اخ نزن نامرد.

-پس زر نزن چون حوصله ندارم.

توی عوضی با اون نصرت عوضی تر از خودت گفتید کسی تو اون خونه نیست .

کم مونده بود با جمعیتی که او تو بود راهپیمایی راه بیافته.

-ما نمیدونستم کسی اونجاست .

-پس برو به اربابت بگو من کارمو انجام دادم مشکل خودش بود که آمار غلط داد.

انتظار نداشتی با اون همه آدم برم طبقه ی بالا.

بگو دست از سر ما برداره .

بدهی اون مردم به ما ربطی نداره.برو از خودش تو قبرستون بگیره.

علی با طناب آمد دستو پا شونو بستیم.

شادی باچمدون آمد.

مامانم حاضر شد همه رفتیم تو حیاط.

موبایلمو در اوردم به پلیس زنگ زدم آدرس خونه رو دادم.

-همین جا صبر کنید.

برم تو کوچه رو نگاه کنم کسی نباشه.

به کوچه سرک کشیدم کسی نبود.

-خیلی خوب دنبالم بیاید.

همه دنبالم تو کوچه آمدن رسیدیم به ماشین.

آقای محبی با تعجب نگامون میکرد همه سوار شدن.

-ببخشید آقای محبی بعدا براتون میگم فقط زود تر از اینجا برید.

آقای محبی حرکت کرد. از اونجا دور شدیم.

-آقای محبی اینا خانوادمن.

مامانم خواهرم و برادرم.

-مجبور بودم از اونجا بیارمشون بیرون اگه لطف کنید مارو دم یک مسافر خونه پیاده کنید.

-آخه آقای شکوهمند منتظرن.

-باشه اول برید بیمارستان بعد مارو بزارید دم مسافر خانه.

بطرف بیمارستان رفتیم از ماشین پیاده شدیم ساعت ۱۱ بود.

-شامخوردید .

علی-نه آجی.

شادی-ما سیریم آجی چیزی نمی خوریم.

علی-ولی من گشمنه.

مامان-علی!!!

-اشکال نداره. بیا علی این پولو بگیر برید اون ور خیابون ساندویچ بخورید تا من بیام.

-نمیخواه مادر.

-برید منم تا نیم ساعت دیگه میام.

محبی داشت نگامون میکرد.

پولی رو که پس انداز کرده بودم فقط ۲۰۰ هزار تومن بود میخواستم برای بچه ها عیدی لباس نو بگیرم ولی حالا باید به فکر جای برای موندن میبودم.

-بریم آقای محبی.

با محبی به طرف داخل بیمارستان رفتیم.

وارد آسانسور شدیم خودمو تودیواره ی آسانسور نگاه کردم.

چقدر داغون بودم وقت نکرده بودم حتی لبا سامو عوض کنم فقط شال آبی شادی رو که دم دست بود سرم کرده بودم. گوشه ی لبم بخاطر شاهکار پسر شکوهمند ورم کرده بود پیشونیم بخاطر در گیری با افراد نصرت کبود بود.

موهامو با دستم مرتب کردم.

آسانسور باز شد. وارد راه رویی شدیم. از دور شازده رو با یکپسر تقریبا ۲۴-۲۵ ساله با قدی متوسط چشمایی قهوه‌ای دیدم پسر جذابی بود و خانمی تقریبا هم سن مامان با پوست سفید چشمایی قهوه‌ای قد تقریبا کوتاه به نظر زن خوبی میامد داشتن باهم صحبت میکردن. نزدیکشون شدیم.

-سلام.

همه برگشتن طرفم.

شازده با نفرت بهم نگاه کرد بعد رو شو بر گردوند طرف دیگه.

پسر جون-به به پس ملکه نجات بابا شما بیید

آرمین شکوهمندم خوشبختم.

دستشو به طرفم دراز کرد.

باهاش دست دادم.

-عزیزم خیلی ممنونم ما زندگیمونو بهت مدیونیم.

-من کاری نکردم.

-این حرفو نزن تو شوهرمو نجات دادی.

-بسته دیگه هنوز هیچی معلوم نیست.

که این خانم اون وقت شب اونجا چکار میکرده پس بهتره این قدر بزرگش نکنید.

آرمین -چی باز تو به همه مشکوکی.

-آرمین بهتره ساکت باشی.

-اقایون خواهش میکنم پدرتون منتظرن ما باید بریم تو...در ضمن دکتر گفته نباید بهشون استرس وارد بشه

پس مراعات کنید.

هر دو تا ساکت شدن.

محبی در زد باهم رفتیم تو اتاق

همون مرد با دست باند پیچی با پای گچ گرفته.

صورت کبود روی تخت دراز کشیده بود.

-محبی چرا این قدر دیر کردی مگه نگفتم زود بیا.

-ببخشید قربان ایشون کمی کار داشتن.دیر شد.

-برو بیرون میخوام باهاش تنها باشم.

-چشم قربان.

محبی از اتاق بیرون رفت.

-بیا جلو تر چرا اونجا وایستادی.

رفتم جلو کنار تخت وایستادم.

-خواب از اینکه دوباره میبینمت خوشحالم.

حالا بگو دیشب تو خونه ی من چکار داشتی.

-من به پلیسم گفتم...

-من کاری به پلیس ندارم میدونم به پلیس چی گفتمی پس راستشو به من بگو.

نمیدونستم چکار کنم .ساکت بودم.

-نکنه تو هم لال شدی.

-داشت تیکه ی خودمو به خودم تحویل می داد.

-نه لال نیستم.

-پس حرف بزن.

-آدمم بودم یک سری مدارکو از خونتون بردارم.

-چه مدارکی.

-نمیدونم بهم گفتن مدارک تو اتاق خواب طبقه ی بالاست.

-برش داشتی

-نه

-چرا؟!؟

-چون نبود.

-تو دزدی.

-نه.

-پس برای چی آمدی دزدی.

-به دلایل شخصی.

-چه دلیلی؟!؟

-نمی تونم بگم.

-میدونی میتونم بنندازمت زندون.

-اره.

-پس چرا راستشو گفتی.

-چون دلیلی که بخاطرش آدمم اونجا الان پیشمه.

-بهر حال بخاطر هر دلیلی آمدی اونجا به نفع من بود

-تو رزمی کاری.

-بله حدود ۴ساله.

-دوست داری برای من کار کنی.

- شما منو نمیشناسی تازه میدونید من برای چی آمدم اونجا چرا بهم پیشنهاد کار میدید.
- چون تو خاصی. چون . وقتی آمدی اونجا برات مهم تر از دلالت نجات جون یک غریبه بود.
دلیل دوم اینکه بعد از اینکه منو تو زیر زمین گذاشتی با اینکه کلی طلا رومیز بود.. میتونستی برداری و بری اصلا بهشون توجه نکردی . ودلیل سوم با اینکه احتمال میدادی دستگیر بشی بازم برای نجات جون من به پلیس زنگ زدی.

بازم برات دلیل بیارم.

- ببینید من فعلا تو وضعیتی نیستم.

که الان تصمیم بگیرم.

خانوادم بیرون منتظرن باید برم .

- قوشون کشی کردی.

- نه .

- پس برای چی اونا رو هم آوردی.

- بازم به دلایل شخصی.

- باشه بیرون باش تا بگم محبی برسوندتون.

- باشه خداحافظ.

- راستی هنوز اسمتو نگفتی.

- شقایق سرمد.

به طرف در رفتم.

- شقایق!!!

- بله.

- خوب میجنگی.

- ممنون.

از اتاق بیرون رفتم.

محبی رفت تو.

به دیوار کنار اتاق تکیه دادم. منتظر محبی شدم.

ارمین - بابا راست میگه ۳ تا مردو زدی ناکار کردی.

-اره.

-بهت نمیاد بزن بهادر باشی.

-مگه بزن بهادرا چه شکلین.

-نمیدونم

- صورتت همون موقع این جورى شده.

-نه یک نامردی یک دفعه غافلگیر م کرد.

شازده با عصبانیت بهم نگاه کرد.

شازده - نمیخواد بری منتظری برات گوسفند بکشن.

-فکر نمیکنم کارای من به تو ربطی داشته باشه.

آرمین - محبی راست میگن آریا مهر بخاطر دعوا با تو دیشب باز داشت بوده.

پس اسمش آریا مهر بود.

-اره طفلک دیشب نتونست تو رختخواب پر قوش بخوابه.

-وای دختر تو چه با حالی تا الان کسی با اریامهر

این جورى حرف نزده بود فکر کن آریامهر اتو کشیده پیش یک مشت معتاد ودزد

-میشه خفه شی آرمین.

-باشه داداش چرا عصبی میشی فکر کنم.

تو زندان بهت بد گذشته.

با پوزخند من دستاشو مشت کرد.

فکر کنم دلش میخواست منو بکشه.

محبی از اتاق بیرون آمد.

-بریم خانم سرمد.

با محبی از بیمارستان بیرون رفتیم ماما اینا کنار ماشین واستاده بودن.

سوار شدیم.

-بخشید آقای محبی شما رو هم از زندگی انداختیم اگه میشه مارو ببرید یک مسافر خونه ممنون میشم.

-آقای شکوهمند گفتن شما ببرم خونه ی خودم.

-نه همیشه ما نمی توانیم بیایم اونجا.

-ببینید خانم سرمد آقای شکوهمند اگه حرفی بزنن باید اجرا بشه وگرنه ناراحت میشن.

-من کارمند آقای شکوهمند نیستم.پس برام مهم نیست چی میگه.

-خواهش میکنم اگه شما نیاید برای من بد میشه.

نمی دونستم چکار کنم.

-پس تا فردا اونجامیمونیم بعدش میریم.

-باشه فعلا بیاید تا فردا.

باهم به طرف خونه ی محبی رفتیم.

ماشین دم یک خونه ویلایی نگه داشت خونه ی قشنگی بود یک حیاط بزرگ داشت با ساختمانی قدیمی آقای

محبی مارو به داخل راهنمایی کرد.

-بفرمایید طبقه ی بالا چمدوناتونو بزارید.

از پله ها بالا رفتیم سه تا اتاق بود آقای محبی مارو به اتاقا راهنمایی کرد.

-اتاق من اینه شما هم هر کدوم اتاقا راکه دوست دارید بر دارید فقط بخشید اینجا زیاد مرتب نیست.من وقت

نمی کنم اینجا رو زیاد مرتب کنم.

-دستتون درد نکنه خیلی هم خوبه.

-رفتیم تو اتاق یک اتاق تقریبا ۱۲متری بود با یک تخت و وسایل قدیمی..

چمدونا مونو گذاشتیم.

علی وشادی همش چرت میزدن.

آقای محبی در زد درو باز کردم یک سری بالشتو پتو برامون آورد.
-تشک تو کمدهست راحت باشید اینجا خونه ی خودتونه.
مامان-خیلی از تون ممنونیم.
شما خیلی به ما لطف کردید.
-این حرفا رو ننزید.من خیلی وقته تنهام از این که خونم شلوغ باشه خوشحالم.
اگه جاتون تنگه اون یکی اتاقم هست دو نفرتون برید اون یکی اتاق.
-خیلی ممنون ما عادت داریم شما برید استراحت کنید دیر وقته.
-باشه هر جور دوست دارید با اجازه.
رختخوابا روپهن کردیم.علی و شادی زود خوابیدن.
-مادر نمیخواید بگی چی شده.
-مامان نمی تونم فعلا چیزی بگم.
-خواهش میکنم تحمل کن چاره ای جز این کار نداشتم.
خودت دیدی که چطور آمدن تو خونه.
-اونا چی میخواستن.
-پولشونو!!
-پول چی مادر مگه از کسی پول گرفتی!!?
-من نه اون .نمی دونم چقدر به مردم بدهکاره که دست از سرمون بر نمی دارم.
-خدا ازش نگذره که مردشم ولمون نمیکنه.
حالا باید چکار کنیم مادر!!?
-فعلا بخواب فکرم دیگه کار نمیکنه تا فردا ببینم چی میشه!!?
-باشه بخواب مادر..
مامان خوابید .خوابم نمی برد نمیدونستم چکار کنم.
از جام بلند شدم رفتم بیرون.

رفتم تو حیاط نشستم بوی عید میامده*و*س سیگار کرده بودم.

-خوابت نبرد.

بهش نگاه کردم. آمد کنارم نشست.

-نه. شما سیگار دارید.

-میدونی سیگار ضرر داره.

-اره.

رفت تو با سیگار آمد بیرون.

-فقط همین یک با بهت میدم. چون معلومه خیلی بهم ریختی.

دوتا سیگار آتیش زد. یکی شو بهم داد.

-شما چرا نخوابیدی.

-من زیاد نمی خوابم. شکوهمند بهم گفت که چرا اونجا بودی.

-خوب نمی ترسی ازت دزدی کنم.

-بهت نیامد دزد خوبی باشی اگه میخواستی دزدی کنی. خونه ی من در مقابل شکوهمند مثل لونه میمونه. تو

اهلش نیستی. من بخاطر کارم با خیلی آدما برخورد داشتم تو دزد نیستی.

-میدونی شکوهمند بهم پیشنهاد کار داده.

-اره.

-خوب نظرتون چیه!!؟

-بنظر من قبول کن شکوهمند به هر کسی پیشنهاد کار نمیده همه ی افراد شرکتش از هفت خوان گذشتن.

حتی من که پدرم سالها وکیل خانوادگیشون بود.

-شما تنها زندگی می کنید.

-اره. قبلا با پدرم بودم الان چند ساله که پدرم فوت کرده.

-زن ندارید؟!؛

-نه قسمت نبود.

سیگار به فیلترش رسید از جام بلند شدم. سیگارو خاموش کردم.

-شب بخیر من میرم بخوابم.

به طرف در داخل خونه رفتم.

-خانم سرمد.

-بله.

-شما دختر خوبی هستید تو چشمای اعضای خانوادهت دیدم که با چه عشقی بهت نگاه میکنن.

وقتی جلوی بیمارستان بهشون پول دادی. اون لحظه بهتون حسودی کردم که چرا من خانواده ای ندارم که بهم به عنوان تکیه گاه نگاه کنن اون جور نگاه اونا به شما مثل یک حامیه بزرگ بود. پیشنهاد شکوهمند دو قبول کنید فکر کنم خانوادهتون به شما از هر لحاظ نیاز دارن.

...

به طرف اتاق رفتم سرجام دراز کشیدم. با فکر به فردای نامعلوم زندگیم چشمامو بستم.

چشمامو باز کردم نمیدونم ساعت چنده مامان اینا تو اتاق نبودن..

از جام بلند شدم رفتم تو دستشویی که طبقه ی بالا بود صورتمو شستم.

برگشتم تو اتاق چند روز بود حموم نکرده بودم موهام به هم گره خورده

بود تو ایینه اتاق به خودم نگاه کردم ورم لبم کمتر شده بود کبودی سرمم تقریبا دیده نمیشد.

موهامو بافتم چون نمی تونستم شونش کنم.

چتر یام بلند شده بود زدم پشت گوشم..

لباسامو عوض کردم رفتم پایین.

از تو اشپز خونه صدا میامد.

رفتم تو.

-سلام.

همه برگشتن طرفم.

-بیا بشین مادر .

-ببخشید آقای محبی شما رو هم از کار انداختیم.
-خواهش میکنم من خیلیم خوشحالم.چند وقت بود هیچ صدایی تو این خونه نبود.
صبح وقتی بیدار شدم دیدم مادر تون صبحانه رو آماده کردن. خیلی خوشحال شدم.احساس کردم تو این خونه هم زندگی جریان داره.
بعد چند سال بلاخره یک صبحانه رو تنها نخوردم.
علی- ابجی برم تو حیاط بازی کنم.
-نه باید وسایلها رو جمع کنید صبحانه خوردیم باید بریم.
- ابجی من نمی خوام از اینجا برم ...
-علی!!!!
-ببخشید ابجی.
-چرا دعواش میکنید بزارید بره بازی کنه.
- همیشه من که گفتم فردا میریم.
-باشه هنوز کو تا شب.بعدم آقای شکوهمند با من تماس گرفتن باید با هم بریم پیش ایشان.
-ولی من نمی تونم پیام باید برم دنبال خونه..
-باشه من خودم میبرمتون..
-نمی خوام مزاحم شما بشم.
-ببینید خانم سرمد امشب عیده همه جا تعطیله..
ازتون خواهش میکنم چند روز اینجا بمونید.خودم قول میدم ببرمتون دنبال خونه .
-آخه همیشه ما مزاحم شما بشیم.
-شما فرض کن اینجا مسافر خونست.من همون قدر که میخواستید به مسافر خونه بدید از تون میگیرم.در عوض به نفع منم هست چند روز غذای خونه گی میخورم.
با تردید به مامان اینا نگاه کردم.از صورتاشون پیدا بود دلشون میخواست اینجا بمونن.
-خواهش میکنم رومو زمین نندازید..

-باشه به شرطی که پولشو بگیرید.

-خیله خوب میگیرم .

علی-اخ جون الان برم تو حیاط بازی کنم.

-علی!!!

-کاریش نداشته باشید بزارید بره.

-باشه برو فقط خراب کاری نکنیا.

-چشم ابجی.

شادی-منم برم.

-برو

شادی وعلی رفتن تو حیاط مامان بلند شد برام چایی ریخت.

سر میز آقای محبی از پدرش که چند سالی مریض بود گفتو اینکه بخاطر نگه داری ازش نتونسته بود ازدواج کنه.

-خانم سرمد من میرم لباسامو عوض کنم شما هم تا نیم ساعت دیگه حاضر شید که بریم.

-بهم بگید شقایق.

-باشه شقایق خانم.

-ببخشید آقای محبی..

-رضا هستم..حالا که قراره چند وقت باهم زندگی کنیم بهتره صمیمی تر باشیم.

-ببخشید اقا رضا میشه من از حمومتون استفاده کنم.

-این خونه متعلق به خودتونه راحت باشید.

-ممنون..

رفتم بالا سریع دوش گرفتم.

-اخی راحت شدم داشتم کپک میزدم.

موهامو خشک نکردم.

چون طول میکشید بافتمش. از لوازم آرایش شادی برداشتم. یکم کرم زدم. مداد توچشم کشیدم. یکم برق لب زدم. قیافم خیلی بهتر شده بود..

تنها مانتوی خوبمو که داشتم پوشیدم که مانتوی مشکی با شلوار لی با شال مشکی. یکم از موهایی حالت دارمو هم ریختم تو صورت تم تا کبودیه پیشونیم دیده نشه.

رفتم از پله ها پایین.

مامان تو حال بود.

-مامان من رفتم کاری نداری .

-نه مادر مواظب خودت باش..

اقا رضا تو حیاط داشت با علی صحبت میکرد.

تامنو دید با تعجب نگام کرد.

علی-ابجی چقدر خوشگل شدی.

-بیا برو تو وروجک حرف زیادی نزن.

شادی- راست میگه ابجی. خوشگل شدی .

-خیله خوب برید تو به مامان کمک کنید.

سوار ماشین اقا رضا شدم.

به طرف بیمارستان میرفت.

-اقا رضا نمیدونم چکار کنم برای پیشنهاد اقای شکوهمند برام غیر منتظره بود.

اخه من دیپلمم به زور گرفتم چکاری ازم برمیاد.

-من نمی دونم اقای شکوهمند چه کاری برات در نظر گرفته ولی اینو میدونم که هیچ کارشو بی فکر انجام نمیده.

اقای شکوهمند مرد باقدرتیه.

پسر بزرگشونم خیلی شبیه ایشونه ولی کوچیکه اصلا تو هیچ کاری دخالت نمیکنه فقط به فکر خوش گذرونیه.

-به نظر من که پسر بزرگش خیلی بی ادبو مغروره.

-شما اشتباه میکنید اقای اریا مهر مرد خوبیه ولی پدرش براش خیلی مهمه . چون وقتی کوچیک بوده مادرشو از

دست داده

پدرش هم براش مادر بوده هم پدر. بعد چند سال آقای شکوهمند با فخری خانم ازدواج میکنه واقا ارمین از زن دوم آقای شکوهمنده.

اون روزم تو کلانتری بخاطر پدرش خیلی ناراحت بود. وگرنه ایشون خیلی مرد باادبی هستند

(-اره جون خودش)

دیگه چیزی نگفتم.

به بیمارستان رسیدیم.

با اقرارضا رفتیم به همون اتاق بازم اون آدم مغرور اونجا بود.

-سلام.

باصدای آقای شکوهمند وشازده بهمون نگاه کردن.

-بیا دختر جون چرا اونجا وایستادی بیا جلو.

رفتم جلو تر.

ابروهای آریامهر با دیدنم کمی بالا رفت.

-میبینم که خوبی.

-بله ممنون به لطف آقای محبی خیلی خوبم.

-من برات توضیح دادم قراره بعد تعطیلات بیای شرکت.

آریامهر-پدر این چه کاریه ما ایشونو نمیشناسیم.

-لازم نیست من خودم تاییدش میکنم.

-اما پدر نمیشه.

-آریامهر تو دخالت نکن ایشون قراره منشی مخصوص من باشن پس لازم نیست تو دخالت کنی.

-پس خانم تهرانی چی میشه.

-من از اولم از اون عملی خوشم نمی آمد تو تاییدش کردی پس منشیه خودت باشه.

-اما من منشی دارم.

-این مشکل خودته.

آریا مهر با تنفر بهم نگاه کرد.

- پدر یک روز بخاطر - این کارتون پشیمون میشید.

- تو نگران من نباش.

آریا مهر از اتاق بیرون رفت درو محکم بست.

- دخترم جون خودتو ناراحت نکن آریا مهر فقط الکی جوش میاره وگرنه تو دلش چیزی نیست.

- من اصلا ناراحت نشدم ایشون اصلا برام اهمیتی ندارن.

شکوهمند خندید تا الان کسی همچین نظری راجب آریا مهر نداشته. همه ازش تعریف میکردن.

- ببخشید فکر کنم اینقدر ازش تعریف کردن جو گرفتشون.

شکوهمند بلند تر خندید.

- تو برام خیلی جالبی. خوب امشب همه برای سال نو بیاید خونه ی ما.

- من واقعا نمیتونم بیام.

- چرا؟!

- چون خانوادمو نمیتونم تنها بزارم.

- کی گفته تنها بیای اونارو هم بیار.

- آخه شما مارو نمیشناسید.

- خوب آشنا میشیم.

- آخه...

- محبی بهت نگفته من دوست ندارم کسی رو حرفم حرف بزنه.

- چرا گفتن. پس برو آماده شو برای شب راستی به محبی گفتم هرچی میخوای برات بخره.

- ولی من همه چیز دارم.

- برو با خانوادت خرید کن از حقوقت کم میکنم.

- اما من هنوز کاری نکردم.

- ببین دختر جون کاری که تو کردی از هر چیزی بالا تره هر چقدر م پول بدم کار تو رو جبران نمیکنه.

- ولی من اون کارو برای پول نکردم.
- میدونم اگه غیر این بود هیچ کاری برات نمی کردم.
- میتونم یک چیزی بگم.
- بگو.
- من دیپلم دارم چطور میتونم منشی شما بسم.
- نگران نباش کار تو زیادسخت نیست زود یاد میگیری از قیافت معلومه که دختر زرنگی هستی.
- حالا هم برو خیلی خستم میخوام بخوابم.
- با اقارضا از اتاق بیرون رفتیم.
- بزار زنگ بزنم خونه بچه ها حاضر شن.بیریم خرید.
- اقا رضا آخه من نمیتونم قبول کنم.
- به من ربطی نداره با آقای شکوهمند طرفی .
- یکم فکر کردم نمیدونستم قبول کنم یانه.
- ولی اگه شب میخواستم بریم اونجا لباس مناسب نداشتیم مجبور بودم قبول کنم.
- باشه بریم.
- آقا رضا زنگ زد خونه مامان گفت غذا درست کرده.
- آقا رضا گفت بریم خونه بعد نهار بریم بیرون.
- فکر کنم خیلی وقت بود غذای خانگی نخورده بود.
- چون تا مامان گفت غذا درست کرده.نمیدونست -چجوری خودشو به خونه برسونه...
- بلاخره رفتیم خونه غذا خوردیم بعد ظهر رفتیم بازار اقا رضا برای همه لباس خرید.
- منم یک مانتو آبی خریدم با شال آبی و شلوار جین یخی.
- کمی هم لوازم آرایش خریدم.
- زود خریدامون تموم شد.
- رفتیم خونه همه لباسامونو عوض کردیم.

یکم صورت‌مو مرتب کردم. کمی کرم زدم.

یکم ریمل و یک رژ کالباسی هم زدم.

ساعت ۹ همه حاضر بودیم سوار ماشین شدیم و راه افتادیم.

سمت خونه ی شکوهمند.

به سر کوچه رسیدیم یاد اون شب افتادم.

وارد خونه شدیم علی و شادی با دهن باز به خونه نگاه میکردن.

-رفتیم تو.

چند تا خدمت کار دم در بودن مارو به داخل راهنمایی کردن رفتیم وارد سالن شدیم. سالن خیلی شلوغ بود کلی آدم بودند.

با آقا رضا رفتیم سر میز نشستیم

به اطراف نگاه کردم همه آدما تو سالن از سرو شکلشون معلوم بود پولدارن.

سرمو چرخوندم آریا مهر و دیدم تا چشمش به من افتاد پوز خندی زد. گیلای دستش بود کتو شلوار. خوش

دوختی تنش بود با بلیز آبی و کراوات به همون رنگ مثل مدلا بود فقط چشمش پر از

غرو ر بود. دختری بهش نزدیک شد یک لباس کوتاه قرمز دکلمه تنش بود که بلندیش تا بالای رانش بود.

از دور میدیدم که هر چند وقت یکبار چیزی تو گوش آریا مهر میگفت.

واون فقط کمی یک طرف لبش بالا میرفت.

انگار برای خندیدن میخواست مالیات بده.

مردک از خود راضی..

آرمین-سلام بر بانوی قهرمان خوشحالمون کردید.

بزارید پسر خالمو بهتون معرفی کنم.

رو کرد به سمت پسری ۳۰ساله باقدی بلند ولاغر با چشمای سبز چهره ی خوبی داشت ولی از نگاهش خوشم نمی آمد.

-خوشبختم بانوی قهرمان شروین هستم.

دستشو به طرفم دراز کرد. باهاش دست دادم.

بعد با بقیه هم سلامو احوال پرسى کرد.
-راسته شما چند تا مردو زدید.
-تقریبا.
-پس باید بدن ورزیده ای داشته باشید.
بعد به تمام هیكلم نگاه کرد.دلم میخواست بزئم چشماشو در بیارم.
آرمین از قیافم فهمید که از حرفش بدم آمده.
-بیا بریم شروین جان بقیه منتظرن.
-کجا بریم تازه میخوام با خانم بیشتر آشنا بشم.
-بیا بریم هستی منتظره.
-ولش کن اون الان اویزونه آریا مهره.
-بیا بریم دیگه.
بعد دستشو کشید و بردش.
عجب کنه ای بود.
پس اون دختره اسمش هستی بود.
دوباره به طرف آریا مهر نگاه کردم هنوز اون دختره بهش آویزون بود.فکر کنم خانوادگی دوست دارن به ملت آویزون شن.
اون از برادره اینم از خواهره.
چند دقیقه بعد آقای شکوهمند باصندلی چرخ دار وارد سالن شد همه ساکت شدن.آقای شکوهمند شروع به صحبت کرد.
-از همتون متشکرم که به این مهمونی آمدید.
این مهمونی به دو دلیل برگذار شده.یکی بخاطر خوب شدن حالم یکی هم بخاطر تشکر از کسی که جونمو نجات داد.پس به افتخارش دست بزئید .
خانم شقایق سرمد.
-بیا دخترم اینجا.

از جام بلند شدم همه داشتن دست میزدن یکم خجالت کشیدم.
رفتم جلو آریا مهر با همون پوزخند معروفش کنار پدرش ایستاده بود.
آقای شکوهمند دستمو گرفت برد پیش خودش .
از -امروز به بعد این دختر جزی از این خانوادست.
آریا مهر دستاشو مشت کرده بود فکر کنم از این وضعیت خوشحال نبود.
بلاخره مراسم مسخره معرفی تموم شد من با کلی فک و فامیل و آشنای شکوهمند آشنا شدم.
رفتم سرجام نشستم.
دوباره همه مشغول خودشون شدن و جشن به حالت اول برگشت.
-ببخشید من میرم بیرون هوا بخورم.
-ابجی بیا از این غذا ها بخور خیلی خوش مزست.
شادی-بازم داری ابرو ریزی میکنی.
-چیه مگه خوش مزست.
آقا رضا-کاری بهش نداشته باش عزیزم بزار راحت باشه.
شادی با چشموابرو برای علی خط و نشون کشید.
از جام بلند شدم و رفتم بیرون.
هوای باغ خوب بود.
یادم آمد پارسال این موقع تو اون خونه بودیم.
چقدر سرنوشت آدمها تغییر میکنن.
-چرا آمدید بیرون.
به پشت سرم نگاه کردم.ارمین بود.
-میخواستم هوا بخورم.
-بخاطر رفتار پسر خالم عذر میخوام.
-اشکال نداره.

-میخوری .
به گیلای تو دستش اشاره کرد.
-نه ممنون.
-سیگار دارید.
از تو جیبش سیگار در آورد بهم داد .
فندکم بهم داد.
-من باید برم تو بابا خوشش نمیاد کسی موقع جشن بره بیرون.
-منظورت با منه.
-نه ببخشید منظوری نداشتم همین جوری گفتم.
-بهر حال من زود میام تو ..
آرمین از اونجا رفت.
رفتم اون طرف باغ نمیخواستم کسی منو ببینه.
سیگار و روشن کردم. کنار دیوار تکیه دادم.
-خوش میگذره نه. البته منم جات بودم میرفتم کنار دیوار به ریش همه میخندیدم.
بو شو از لای درختا هم میتونستم تشخیص بدم.
-اره شایدم همین کارو کردم. خندیدن به تو یکی جز بهترین کارای عمرمه.
آمد نزدیکم. چشمای عسلیش تو تاریکی هم دیده میشد که سرخ شده.
-بین دختر خانم من مثل بابامو بقیه نیستم که حرفای مسخر تو باور کنم.
پس مواظب رفتارت باش چون من ازت چشم بر نمی دارم.
یک پوک به سیگار زدم و رفتم نزدیکش توقع این کارو ازم نداشت. یکم جا خورد. ولی خودشو نباخت..
-همه بهم میگن که قیافم جذابه ولی نمیدونستم در این حد که تو ازم چشم بر نداری.
به چشمش مستقیم نگاه کردم. بعد پوک اخرو به سیگار زدم
دود سیگار و تو صورتش فوت کردم. ته سیگارو زیر پام له کردم.

از کنارش رد شدم که یک دفعه دستمو کشید.

-خوب گوشتا باز کن با من در نیافت که بیچاره تر از اونی که هستی میشی.

-دستمو ول کن مثل اینکه اون ضربه جاش خوب شده نه

.دیگه هم منو تحدید نکن. چون اونی که میبازه تویی نه من فکر کنم زیادی بهت بها دادن وهم ورت داشته که کسی هستی.

-انگشت اشارشو سمتم گرفت و گفت: منتظر باش

کوچولو .

جلوی در ورودی شروین رو دیدم.

-سلام خانم کجا بودی دنبالت میگشتم.

-مگه گم شده بودم

-اختیار دارید شما گم نمیشی ولی خوشگلا رو میدوزدن.

حال درستی نداشت میتونستم از کشیده شدن جملاتش بفهمم. حوصله ی کل کل با هاشو نداشتم.

میخواستم از کنارش رد شم که گفت.

-ازت خوشم میاد مخصوصا از چشمات.

تا حالا کسی بهت گفته چه چشمایی داری.

حالم داشت ازش بهم می خورد.

اگه مهمون این خونه نبودم حسابشو میرسیدم دستامو مشت کردم.

که از عصبانیت کم شه .بازم اون بوی لعنتی داشت بهم نزدیک می شد.

به راهم ادامه دادم.

-واقعا اندامت حرف نداره.از پشت پهلومو گرفت.

دیگه نتونستم تحمل کنم برگشتم.

هلش دادم تعادل نداشت خورد به دیوار. رفتم نزدیکش.

اینقدر که مردمک چشمشو واضح میدیدم.

-خوب گوشاتو باز کن من مثل دوست دختران نیستم که راه بری بهشون ناخنک بزنی پس حواستو جمع کن این دفعه چون مهمون این خونم چیزی نمیگم ولی دفعه بعد بهت قول نمیدم جایتو نشکنم.

از کارم جا خورده بود.

با تعجب نگام میکرد.

-معلومه اونجا چه خبره.

برگشتم سمتش بازم همون پوز خند.

شروین دست پاچه شد زود خودشو جمع و جور کرد از کنارم رد شد رفت تو.

-میبینم نیامده دست به کار شدی.

البته شروین مورد خوبیه برات تا چند وقت میتونه خرجتو بده. البته نه مثل پدرم.

میخواست عصبانیم کنه.

-اره راست میگی فعلا دارم بررسی میکنم چند نفرم زیر نظر گرفتم شاید بعدا به دردم‌بخورن.

صورتش سرخ شد از این که تونسته بودم عصبیش کنم خوشحال بودم بهش از همون پوز خند خودشو زدم و رفتم تو

سرجام نشستم .

-مادر کجا بودی چرا دیر کردی.

-داشتیم هوا میخوردم.

دیدمش که وارد سالن شد هنوز عصبی به نظر میرسید.

باز اون دختره رفت طرفش.

-کجا بودی عزیزم نگران شدم.

-بیرون بودم هستی اینقدر بهم نجسب دارن نگاه میکنن.

-وا مگه چیه نامزدمی.

دستشو گرفت کشید سمت دیگه .در لحظه ی آخر آریا مهر برگشت نگام کرد.

منم بهش نگاه کردم.

بعد صورتشو برگردوند

-آقا رضا همیشه بریم من خستم.

-آخه آقای شکوهمند ناراحت میشن.

-آبجی کجا داره خوش میگذره.

-باید بریم سرم درد میکنه.

-حالت خوبه مادر..بازم عصبی شدی.

-نه مامان چرا شلوغش میکنی.

-آخه هر وقت عصبی میشی سرت درد میگیره چشما تم مثل الان قرمز میشه.

آقا رضا-من میرم به آقای شکوهمند میگم که حالتون خوب نیست ما میریم.

-ممنون.

آقا رضا رفت سمت شکوهمند.

از دور دیدم که باهاش حرف میزد. شکوهمندم فقط سرشو تکون میداد.

سرمو چرخوندم چشم تو چشمای آریا مهر قفل شد. اونم داشت مارو نگاه می کرد.

سریع سرمو چرخوندم.

آقا رضا آمد سمتمون.

-آقای شکوهمند گفتن میتونیم بریم.

از جام بلند شدم کیفمو برداشتم.

علی و شادی هم با نارضایتی بلند شدن

به طرف شکوهمند رفتیم باهاش خداحافظی کردیم از سالن خارج شدیم.

آرمین داشت میامد سمت ما.

-کجا تازه سر شبه.

-به ساعت نگاه کردید. ساعت از ۱۲ گذشته.

-برای من سر شبه.

-ولی برای ما آخر شبه باید بریم.

-باشه ولی بازم بیاید خوشحال میشم ببینمت.

-باشه ببینیم چی میشه.

سوار ماشین شدم.

(-نه به اون برادر نه به این یکی. بعد آقا رضا مگه با ادبه به خودش زحمت نداد بیاد خداحافظی کنه.)

رفتیم خونه اول یک قرص خوردم چون سرم داشت میترکید. بعدم سریع رفتم خوابیدم.

...

با سر و صدای علی از خواب بیدار شدم. صداش از تو حیاط میامد.

به طرف پنجره رفتم.

پنجره رو باز کردم. عطر بهار سینمو پر کرد. نفس عمیقی کشیدم.

به چهره ی خندان خانوادم نگاه کردم. تا الان هیچ کدومو این جور خوشحال ندیده بودم.

علی منو از پایین دید.

-بیا ابجی هوا خوبه بیا تو حیاط.

-معلومه سر صبحی چکار میکنید خونه رو رو سر تون گذاشتید.

شادی- ابجی تقصیر علیه همش داد میزنه.

دروغ میگه خودش با توپ زد تو سرم

-خیله خوب دعوا نکنید اروم تر بازی کنید.

-مامان کجاست؟

-داره به اقا رضا صبحانه میده.

با تعجب ابرو هامو دادم بالا.

-باشه ساکت بازی کنید.

رفتیم تو دستو صورتو شستم لبم خیلی کم تر دیده میشد.

بازم چهره ی اریا مهر جلوی صورتم امد با همون پوزخندش.

(من شقایق نیستم تو رو سر جات نشونم)

رفتم پایین صدای مامان و اقا رضا میومد که باهم حرف میزدن.

-سلام.

-سلام دخترم بیا صبحانه بخور.

اقا رضا هم بهم سلام کرد نشستم روی صندلی.

-شقایق خانم آقای شکوهمند تماس گرفتن گفتن باید چند روز بری خونشون برای یاد گیری. چون بلا فاصله بعد تعطیلات کارت شروع میشه.

-چرا اونجا.

-الان در حال حاضر شرکت تعطیله بعدم خودشون باید یک سری مسایل رو براتون توضیح بدن.

وضعیتشون رو که میدونی.

-باشه کی باید برم .

-از امروز. صبحانتون رو که خوردید حاضر بشید من میرسونمتون.

-نه ممنون خودم میرم.

-چرا؟ من میبرمتون.

-میخوام یکم قدم بزنم.

-باشه هر جور دوست دارید.

صبحانمو خوردم رفتم بالا همون مانتومو پوشیدم فقط شال سفید سرم گذاشتم.

یکم زیر ابرو هامو برداشتم نمیخواستم نا مرتب به نظر بیام تو این چند روز حدس زده بودم که آقای شکوهمند چقدر به ارستگی اهمیت میده.

ارایشم کردم قسمتی از موهای حالت دارمو تو صورتم ریختم به خودم نگاه کردم. چقدر عوض شدم سحر راست میگفت اگه به خودم برسیم خیلی تغییر میکنم.

ولی اون موقع شرایط کاریم فرق میکرد.

نمی خواستم توانون محله تو چشم باشم.

دل نگران سحر بودم از روزی که بهش زنگ زدم ازش خبر نداشتم. گوشیشم که خاموش بود. تلفن خونشونم کسی جواب نمیداد.

نمی تونستم به اون محل برم. میترسیدم جامونو پیدا کنن.

از پله ها پایین امدم.

از تو سالن بامامان واقا رضاخدا حافظی کردم.

علی و شادی داشتن بازی میکردن.

از در بیرون رفتم. هوا خیلی خوب بود.

کمی راه رفتم. بعد سوار تاکسی شدم. خونه ی اقا رضا خیلی از خونه ی شکوهمند دور نبود.

سر خیابونشون پیاده شدم.

داشتم راه میرفتم

که یک ماشین جلوی پام ترمز کرد.

دوتا پسر توش بودن از اون عضله باد کرده ها..

-بیا خانم خوشگله سوار شو..

-برو پی کارت.

-چرا عزیزم قول میدم بهت خوش بگذره.

-برو گمشو.

-بهت نمیدانم اینقدر بی ادب باشی.

جوابشو ندادم به راهم ادامه دادم.

-چه ناز راه میره حامد نه؟

داشتم عصبیم میکردن. نفسمو تو سینه حبس کردم که کار اشتباهی نکنم.

باید به خودم مسلط میشدم.

همین طور که میرفتم اونا هم کنارم میامدن. همش حرفای نامربوط میزدن.

دستامو مشت کرده بودم.

یک دفعه یک ماشین جلوی پام نگه داشت.
 اریا مهر با فیافه ی عصبی از ماشین پیاده شد.
 رو به من کرد وگفت: داری چه غلطی میکنی ما اینجا ابرو داریم. برو جایی دیگه از این کارا کن.
 با چشمایی که از تعجب گشاد شده بود بهش نگاه کردم.
 به طرف اون دو نفر رفت.
 -برید پی کارتون .
 -چیه داداش ما زودتر پیداش کردیم. نیامده میخوای بری.
 -گفتم گم شید تا پلیسو خبر نکردم.
 - وای وای ترسیدیم.
 من فقط نگاه میکردم هنوز تو شک حرفش بودم.
 گوشیشو از جیبش در آورد. شماره ی پلیسو بگیره.
 اون دو تا که دیدن اوضاع خرابه رفتن.
 اریا مهر امد طرفم استین مانتومو گرفت کشید طرف ماشین.
 -ولم کن دیونه مانتومو پاره کردی.
 -سوار شو تا یک گند دیگه بالا نیاوردی.
 -خفه شو به تو ربطی نداره من چکار میکنم.
 -هر وقت از اینجا رفتی برو هر غلطی دوست داری بکن.
 -مگه خیا بونو خریدی.
 -اره خریدم سوار شو بابا منتظره من نمیدونم از چی تو خوشش امده.
 استینمو کشیدم از دستش بیرون چون خیلی محکم گرفته بود پاره شد .
 -ببین چکار کردی دیونه.
 -میخواستی مثل ادم سوار شی.
 -برو بمیر من باهات جایی نیام.

-به درک...

بعدم سوار ماشین شد .

صدای جیغ لاستیک رو مغزم بود به آستین پاره ی مانتوم نگاه کردم.

-مردک دیونه فقط میخواست. مانتومو پاره کنه.

به طرف خونه ی شکوهمند رفتم در زدم خدمتکاری درو باز کرد رفتم تو ماشین لعنتیش اونجا بود.

رفتم تو آقای شکوهمند تو سالن نبود اونو دیدم بدون توجه به من رو مبل لم داده داره روزنامه میخونه.

خدمت کارو صدا کردم.

-ببخشید آقای شکوهمند نیستند.

-نخیر برای چکاب رفتن بیمارستان ولی گفتن صبر کنید تا نیم ساعت دیگه میان.

با ناچاری رو یکی از مبل نشستم.

آریا مهر بدون توجه به من داشت روزنامه میخوند.

انگار که اتفاقی نیفتاده.

-ببخشید خانم براتون قهوه بیارم

-نه ممنون. چیزی نمیخوام.

خدمتکار رفت با یک لیوان ابمیوه آمد گذاشت جلوی اونو رفت.

به اطراف نگاه کردم حوصلم سر رفته بود.

موهامو طبق عادت دور انگشتم میپیچیدم.

از جام بلند شدم برم تو حیاط چون حوصله ی تو خونه رو نداشتم.

-کجا؟

-به شما ربطی داره.

-همون جا بشین تا پدرم بیاد حق نداری بری جایی بهت اطمینان ندارم دختر حشمت....

-اینو که گفت رفتم طرفش داشتم اتیش میگرفتم.

فکر کرده بود کیه.

من این همه سال با آبرو زندگی نکرده بودم که یه احمق از راه برسه منو زیر سوال ببره.

جلوش وایستادم. هنوز رو مبل نشسته بود. داشت به روزنامه نگاه میکرد.

آب میوه رو برداشتم پاشیدم به صورتش.

چشماش داشت از کاسه بیرون میزد.

-خوب گوشه باز کن شازده بار آخرت باشه باهام این طور حرف زدی من دختر هر کی باشم رو پای خودم واستادم.

مثل تو با پول بابام به اینجا نرسیدم. که همه رو از بالا نگاه کنم. پس حواستو جمع کن برام مهم نیست کی هستی. وچی هستی تا الانم به احترام پدرت بهت چیزی نگفتم فکر نکن هر توهینی بهم بکنی نگات میکنم.

شکه شده بود فقط نگام میکرد.

به طرف کیفم رفتم از رو مبل چنگ زدم رفتم بیرون

به در نرسیدن بودم که از پشت بهم رسید منو هل داد. خوردم به دیوار.

دختره ی احمق چطور جرات میکنی بامن اینطور رفتار کنی.

آمد جلوتر منو چسبوند به دیوار ارنجشو رو گلوم فشار میداد. بادست دیگش دستامو نگه داشته بود

میخواستم با پاهام بزنم بهش که فهمید پامو با پاهاش قفل کرد. نمیدونستم حرکت کنم فشار دستش بیشتر شده بود. زورم بهش نمی رسید .

بلاخره با هر بد بختی بود دستامو از دستش بیرون کشیدم

با آرنج به قفسه ی سینش ضربه زدم یکم تکون خورد ولی نه زیاد فشار دستش از گلوم کمتر شد تو همین فرصت با سر کوبیدم تو دماغش

منو پرت کرد رو زمین از دماغش خون میامد.

آمد سمتم از جام بلند شدم باهم در گیر شدیم

معلوم بود اونم وارده از حرکاتش می تونستم بفهمم.

شالم از سرم افتاده بود گیرم با بر خورد به دیوار شکسته بود موهام دورم ریخته بود. دکمه های لباس اونم پاره شده بود

خدمتکارا از تو آشپز خونه بیرون آمده بودن ولی جرات حرف زدن نداشتن.

آریا مهر-گمشید سر کارتون.

همشون رفتن تو آشپز خونه.

هر دو نفس نفس میزدیم.

موهامو فرستادم پشت گوشم تا آمدم بهش حمله کنم غافلگیرم کرد از پشت موهامو گرفت تو دستش منو از

پشت چسبوند به ستون وسط حال

سرشو نزدیک گوشم آورد.

-چیه کوچولو کم آوردی.

موهامو بیشتر کشید دردم آمده بود. ولی بازم مقاومت میکردم.

-گریه کن بگو غلط کردم تا ولت کنم.

-ا زوشو به گور میبری .

تمام بدنم قفل کرده بود. از نفسهایش که به گوشم میخورد معلوم بود اونم خستست.

-بگو تا ولت کنم.

موهامو بیشتر کشید.

-اینجا چه خبره.

-با صدای آقای شکوهمند دستاش شل شد.

-اریامهر داری چه غلطی میکنی.

آریا مهر انگار تازه به خودش آمده بود.

جفتمون وضعیت خوبی نداشتیم.

بیشتر قسمتای مانتوم پاره شده بود.

وسایل تو سالن بهم ریخته بود.

دکمه های لباس اریامهر همش پاره بود بدن عضلانیش دیده میشد.

از کنار بینیش خون آمده بود.

آقای شکوهمند -تو دیونه شدی آریا مهر.

-پدر این دختره شروع کرد.

- تو خجالت نمی‌کشی. مگه بچه‌ای. به این دختر نگاه کن. چکارش کردی. واقعا برات متاسفم.

تازه آریا مهر بهم نگاه کرد. حس کردم حالت نگاهش تغییر کرد. زیر مانتو یک تیشرت صورتی تنم بود که با پاره شدن آستین مانتو دکمه هام انگار فقط اون تنمه.

از وضعیتم خجالت کشیدم.

شالمو از رو زمین برداشتم گذاشتم سرم.

کار مسخره‌ای بود ولی تو اون لحظه فکری به ذهنم نرسید.

همون موقع آرمین با مادرش آمدن توو

- خدا مرگم بده اینجا چه خبره.

ارمین- زلزله آمده.

بعد به منو آریا مهر نگاه کرد. از قیافه من فهمید چی شده.

رو کرد به من گفت: تو آریا مهر رو زدی.

سرمو انداختم پایین.

- بابا ایول... - باورم نمیشه

زد زیر خنده.

منم لبخندی زدم.

آقای شکوهمند- بسته آرمین. تمومش کن.

- باشه بابا آخه قیافه‌ی آریا مهر خیلی با حاله بزار عکس بگیرم بزارم تو اینسا زیر شم بنویسم آریا مهر در حال کتک خوردن خیلی لایک میخوره

آریا مهر- خفه شو آرمین.

- آقای شکوهمند رو کرد به ما گفت: هر دو تا ده دقیقه دیگه تو اتاقم.

البته با سرو وضع مرتب بعدم به کمک آرمین رفت تو اتاقش.

هر دو وسط سالن خشک شده بودیم.

آریا مهر رفت سمت پله‌ها

ولی من نمیدونستم چکار کنم. فخری خانم آمد طرفم
 -بیا دخترم بیا بریم دستو صورتتو بشور.
 -باهاش به سمت دستشویی رفتم.
 رفتم تو به صورتم آب زدم.
 تو آینه نگاه کردم ناخداگاه لبخندی روی لبم نشست.
 یاد دکمه های پاره ی آریا مهر افتادم.
 اگه کسی با این قیافه میدیدش حتما سخته میکرد
 آریا مهر اتو کشیده با دکمه ی پاره
 خودمو مرتب کردم البته از مانتو چیزی نمونده بود مانتومو در آوردم .
 -ولش کن با تیشرت خوبه چکار کنم از مانتو پاره که بهتره.
 موهامو بافتم یک تیکه از مانتوم کردم و بستمش. انداختم رویکی از شونه هام.
 از دستشویی بیرون آمدم آریا مهر لعنتی لباسشو عوض کرده بود مرتب وشیک از پله ها پایین آمد. فقط یکم از
 بینیش ورم کرده بود. روی گردنش علامت ناخون بود.
 فکر کنم موقعی که بهم حمله کرد ناخونم تو گردنش فورو رفته بود.
 از دور بهم نگاه کرد از اینکه منو با تیشرت میدید تعجب کرده بود
 -چیه آدم ندیدی.
 -چرا ادم دیدم زن وحشی ندیدم.
 -حالا ببین.
 ارمین- باز شروع کردید. برید تو که بابا خیلی از دستتون شکار ه.
 آریا مهر از کنارم رد شد و تنه ای بهم زد.
 منم پشتش رفتم در زد هردو وارد شدیم.
 -بیشینید.
 هردو رفتیم روی مبل نشستیم.

- خواب چند بار بهتون تذکر داده بودم که دست از دشمنی باهم بردارید ولی مثل اینکه نمیخواید کوتاه بیاید.
پس بنابراین براتون تنبیهی در نظر گرفتم.
پرژه ی آریا که میدونید چیه.
آریا مهر گفت همون که تو مزایده برنده شدیم.
-بله همون شقایق خانم شما هم که کم وبیش فکر کنم بدونید.
اروم گفتم بله
-خوب قراره شما دو نفر تو اون پرژه باهم کار کنید.
آریا مهر- پدر این چه تصمیمیه این اصلا سواد درست حسابی نداره بعد میخواد تو پرژه ای
به این مهمی کار کنه.
-خودت سواد نداری .من دیپلم دارم بیسواد نیستم.
-زحمت کشیدید با دیپلم تون.
-بسته دیگه بازم شروع کردید.
همون طور که گفتم باهم کار میکنند یا هر دو اخراجید.
آریا مهر- پدر شما منو با این مقایسه میکنید.
این هنوز مشغول نشده که اخراج بشه.براش اصلا مهم نیست...بلده برای خودش کار پیدا کنه.
-کی گفته براش مهم نیست من برای همکاری با شرکت باهش قرارداد بستم اگه بخواد قراردادشو فسق کنه باید
۱۰میلیون خسارت بده.
-اما پدر من نمی تونم با این کار کنم.
-نیست من خیلی مشتاقم.
-به من ربطی نداره مشکل خودتونه.
آریا مهر میتونی قید پروژه آریا رو بزنی میدمش به سینا.
-این چه کاریه شما بخاطر کسی که نمیشناسید
دارید آینده ی منو خراب میکنید.

-این کسی که بقول تو من نمیشناسم جونمو نجات داده. در غیر این صورت من نبودم که تو بخوای باهام بحث کنی.

-بهتره برید فکراتونو بکنید چون تا بعد تعطیلات باید آماده باشید وگرنه پرژه رو میدم به گروه سینا.

آریا مهر-اخه پدر این چیزی از پرژه نمیدونه.

-اگه خواستید باهم همکاری کنید تا ۱۱روز دیگه که تعطیلات تموم بشه باید شقایق اینجا بمونه تا بتونید باهم مدارکو آماده کنید.

-اما من نمیتونم تو خونه ی شما بمونم.

-بهتون گفتم این مشکل من نیست. حالا هم برید بیرون میخوام استراحت کنم.

آریا مهر باعصبانیت بهم نگاه میکرد.

منم همین طور.

-اگه نگاه کردن تون تموم شد برید بیرون بقیه نگاهاتونو انجام بدید. من خستم.

از اتاق بیرون رفتیم.

نمی دونستم چکار کنم. آریا مهر تند تند نفس میکشید.

-همش تقصیر تو ه. اگه اون کارو نمی کردی این اتفاقات نمی افتاد.

-میخواستی اختیار زبونتو داشته باشی.

-لعنت به تو .

-بازم دلت کتک میخواد.

-حقش بود گردنتو میشکستم.

-نیست من وایمیستادم نگات میکردم.

-ساکت شو دختره ی زبون دراز.

-چیه دوست داری فقط زبون خودت دراز باشه.

ارمین-باز دارید دعوا میکنید.

خسته نشدید.

آریا مهر رفت به طرف پله ها.
منم همون جا نشستم .خدایا حالا چکار کنم.
اگه باهاش همکاری کنم مطمئنم آخر پرژه یکیمون زنده میمونه.
اگه کار نکنم خرج خانوادمو چجوری بدم
خونه رو چکار کنم تا کی میخوای تو خونه ی آقا رضا بمونیم.
تازه قرار دادم هم هست.کاش امضاء نمیکردم حداقل دنبال یک کار دیگه میگشتم.
(حالا نیست کار ریخته)خدایا چکار کنم.
خدمتکار آمد سمتم خانم چیزی لازم ندارید.
-بخشید میشه برام یه مانتو بیارید آخه میخوام برم.
-باشه الان به خانم میگم.
خدمتکار رفت.بعد چند دقیقه فخری خانم با یک مانتو آمد طرفم.
-بگیر دخترم البته فکر کنم برات گشاد باشه ولی همه ی مانتو هام برات گشاده.
-خیلی ممنون همین خوبه.بخشید. شما رو هم تو دردسر انداختم.
-این چه حرفیه.دخترم.تو باید ببخشی.اریا مهر وقتی عصبانی میشه رفتارشو نمی تونه کنترل کنه.
منم جرات ندارم بهش چیزی بگم.
(-اره دیگه ...معلوم نیست چکار کرده همه ازش حساب میبرن پسره ی از خود راضی)
مانتو رو پوشیدم.
-با اجازه من مرخص میشم.
-عزیزم برای نهار بمون.
-خیلی ممنون مادرم منتظره.
-باشه هر جور راحتی الان میگم آرمین ببرسونتت.
-نه ممنون میخوام قدم بزنم.خدا حافظ.

.....

از خونه بیرون آمدم.

خدایا کمکم کن. چکار کنم.

رفتم خونه.

مامان وقتی سرو وضعمو دید یک عالمه سوال پیچم کرد.

منم دست به سرش کردم.

شب بود تو اتاق دراز کشیده بودم که آقا رضا صدام کرد.

-شقایق خانم تلفن کارتون داره.

به طرف تلفن رفتم کی بامن کارداشت کسی نمیدونست من اینجام.

گوشی رو برداشتم.

-بله بفرمایید.

-فردا ساعت ۸ صبح اینجا باش. و سایلتم بیار.

-شما!؟

-دوست پسرت.

-بله؟؟؟؟!!!

-باید حدس میزدم خنگ تر از این حرفایی..

-خودت خنگی .

-فردا ۸ صبح.

گوشی رو گذاشت.

احمق روانی.

رفتم پیش بقیه ماجرا رو سر بسته توضیح دادم. وگفتم باید تا آخر تعطیلات خونه ی آقای شکوهمند بمونم.

مامان راضی نبود ولی بلاخره راضیش کردم.

رفتم بالا وسایلمو جمع کردم گذاشتم تو چمدون.

-خدا یا بخیر بگذرون.

...

ساعتونگاه کردم . ۷ بود آمدم پایین با مامان اینا خداحافظی کردم با آژانس رفتم سمت خونه ی شکوهمند. آقا رضا خیلی اصرار کرد که برسونتم ولی قبول نکردم.

رسیدم به خونه ی شکوهمند . در زدم رفتم تو یکی از خدمتکارا آمد جلو چمدونمو گرفت برد تو. فخری خانم تو سالن نشسته بود تامنو دید آمد جلو.
-سلام.

-سلام دخترم بیا تو. اتاقتو تو طبقه ی بالا آماده کردم برو بالا لباساتو عوض کنم

رفتم طبقه بالا خدمت کار اتاقو بهم نشون داد.

رفتم تو یک اتاق بزرگ بود با تخت دونفره با یک آئینه دراور بزرگ حتی حموم و دستشویی داشت.

چمدونمو گذاشتم کنار کمد همون چند تا لباسمو

گذاشتم توش مانتوی شادی رو از تنم در آوردم. چون مانتوم پاره شده بود مانتو نداشتم مانتوی شادی رو پوشیده بودم.

یک تیشرت قرمز پوشیدم با شلوار لی موهامو بالای سرم با کش بستم.

از اتاق بیرون آمدم درو بستم تا برگشتم خوردم به یکی سرمو بالا آوردم دوتا چشم عسلی دیدم. بوی تلخ ادکلنش تو بینیم پیچید. چقدر خوشبو بود.

-خوشت آمد.

-چی؟؟؟

-میگم خوشت آمد.

-از چی؟؟؟

-از ادکلنم. البته واسه تو یکم گرونه فکر نکنم بتونی بخری.

-شاید تونستم. میدونی که توانایی من خیلی بالاست.

بعد به چشماش خیره شدم

اونم نگاهم میکرد بعد یک دفعه برگشت رفت سمت پله ها.

-پسره ی دیونه.

منم رفتم پشت سرش پایین... آقای شکوهمند تو سالن بود.

-میبینم که عاقل شدید.

آریا مهر به پدرش نگاه کرد انگار منتظر بود نظرشو عوض کنه.

ولی باباش خیلی بی تفاوت نشسته بود روزنامه میخوند.

بعد صبحانه آریا مهر بهم اشاره کرد برم تو اتاقش.

پشت سرش راه افتادم.

در اتاقو باز کرد رفتم تو.

-بشین.

روی مبله که کنار اتاق بود نشستم.

-خوب گوش کن چون دوبار توضیح نمیدم.

-این پروژه برام خیلی مهمه وای بحالت اگه خرابکاری کنی.

-تو خودت خرابکاری نکن من همیشه کارمو درست انجام میدم.

باعصبانیت نگام کرد.

-خودت میدونی که مجبوریم همدیگه رو تحمل کنیم تا پروژه تموم بشه پس اینقدر اعصاب منو بهم نریز.

-من بهت کاری ندارم.

-بهتر.

بعد درباره ی پروژه بهم توضیح داد که من چه کارای باید بکنم تقریبا چند ساعت صحبت کردو تو لب تاب چند تا

چیز بهم نشون داد .

کارای تایپم باید انجام میدادم کارم خیلی سخت بود چون اصلا بلد نبودم با لب تاب کار کنم.

چند تا سی دی بهم داد که یاد بگیرم چکار کنم.

بعدش از اتاق بیرون رفتم سرم داشت میترکید

-چجوری تو ۱۱ روز باید این همه کار میکردم.

...

چند روز از رفتنم به اون خونه میگذشت.

کم کم سرعتم تو تاییم بالا رفته بود با سی دی هاهم تونسته بودم کمی یاد بگیرم البته از ارمینم کمک میگرفتم. چون آریا مهر یا نبود اگرم بود همش ازم ایراد میگرفت.

تو این یک هفته با ارمین خیلی جور شده بودم.

شب شده بود ساعت نزدیک ۹ بود.

در اتاقو میزدن

-بله.

-ارمینم.بیام تو.

-بیا خونه ی خودته.

-شقایق حوصلم سر رفته میای بریم بیرون.

-اخه کار دارم.

-بیا بریم. یک شب به خودت مرخصی بده.

-باشه. الان حاضر میشم.

-دمت گرم.

-برو وپرو.

لباسامو عوض کردم.همون مانتو شلوار مو پوشیدم شال قرمزی سرم کردم.

آرایشم کردم.یک رژقرمز زدم.

چند وقت بود تو خونه بودم وقت نداشتم به خودم برسم.موهامو یک طرفه ریختم تو صورتم.

از اتاق بیرون رفتم.

-ارمینم حاضر شده بودیم بلیز آبی پوشیده بود با شلوار جین .-

- خوبم. دختر کش شدم.
- اره خوش تیپ شدی.
- تو هم خوشگل شدی.
- مرسی.
- سوار تو یوتا هایس شدیم.
- کجا میری.
- در بند. خوبه.
- نمیدونم هر جا بری
- رفتیم در بند. نشستیم.. هوا خوب بود.
- تو دوست پسر نداری.
- از سوالش جا خوردم.
- نه.
- چرا؟!
- چون وقت این کارا رو نداشتم. توچی دوست دختر نداری.
- چرا چند تایی هستن.
- چند تا؟!
- اره.
- چرا؟!
- اخه حوصلشونو برای مدت طولانی ندارم از وقتی مینا ولم کرد -دیگه حوصله ی دخترارو ندارم.
- مینا کیه؟!
- ولش کن.
- از خودت بگو.
- چی بگم.

-این که چکار میکردی.

-زندگی من گفتن نداره شاید یک روز برات گفتم ولی الان نمیخوام شبمون خراب بشه.

همین جور صحبت میکردیم.

چند نفر نزدیکمون شدن.

-به سلام پسر خاله ی عزیز و خانم ناجی.

هر دو به سمت شروین برگشتیم.

-تو اینجا چکار میکنی.

؟؟

-با بچه ها آمدیم خوش بگذرونیم مگه فقط تو بلدی.

آرمین با اخم‌نگاش کرد.

چند تا دختر و پسر دیگه هم بودن.

-بیان بچه ها پسر خالمو دوستشما اینجان.

چند نفر بهمون نزدیک شدن.

دوتا پسر بودن با قیافه های خیلی باکلاس. با ۴ تا دختر دخترا که دوتا شون قیافه هاشون خیلی ضایع بود. فقط

یکیشون مثل آدمیزاد بود .. هستی هم بود.

باهمه سلام کردم. آرمین یک جور خاصی به دختره نگاه کرد. اون دختره هم چشماش غمگین شد. آمدن کنار ما

نشستن.

-خوب پسر خاله چه خبر!!!

-خبری نیست.

-تو که بهت زنگ زدم گفتم بیا بیرون حوصله نداشتی چطور با شقایق خانم میای بیرون خبریه!!!

-تو باید تو همه کار دخالت کنی.

شروین تمام مدت بهم نگاه میکرد. یکی از دخترا هم مثل کنه بهش آویزون بود.

هستی-آرمین از عشقم چه خبر. چند وقته میگه سرش شلوغ چکار میکنه دلم براش یک ذره شده.

-من چه میدونم خودمم زیاد نمی بینمش بخاطر پرژه درگیره.

-اخ الهی باید بهش سر بزخم از خستگی درش بیارم.

(دختره ی چندش خجالت نمیکشه با این حرف زدنش. همون بهتر که دوست دختر اون هیولایی).

حوصله شوونو نداشتم از جام بلند شدم.

- سرمو به گوش آرمین نزدیک کردم یواش گفتم کار دارم الان میام.

ارمینم سرشو تکون داد.

رنگ اون دختره پرید.

ارمینم به دختره نگاه کرد بعد رو شو بر گردوند.

از جام بلند شدم رفتم سمت دستشویی.

شروین-کجا؟!؟!

-اگه لازم بود بدونی میگفتم.

همه زدن زیر خنده بجز هستی.

به راهم ادامه دادم ه*و*س سیگار کرده بودم ولی دلم نمی خواست وقتی بیرون میرم سیگار بکشم.

دلم برای مامان اینا تنگ شده بود

چند بار تلفنی باهاشون حرف زده بودم.دلم برای سحرم تنگ بود هنوز ازش خبر نداشتم.

تا چند روز دیگه باید میرفتم سرکار میدنستم حتما کارم زیاد تر میشه.

به اطراف نگاه میکردم.کاش زودتر برگردیم حوصله ی اونا رو نداشتم خوابم میامد.

-حالتون خوبه.

برگشتم .

شروین بود.

--شما دکتری؟!؟!

-اگه بخوای دکترم میشم.

-اخ چه بامزه؟!?!

-تو باهمه پسرا میونه خوبی نداری.

-نه فقط با اونایی که زود پسر خاله میشن.

-پس با آرمین دوست شدی.

-اره مشکلیه.

-آرمین به دردت نمیخوره با هر دختری چند ماه بیشتر نمی مونه.

-حتما تو خوبی.

-چرا که نه؟؟!

-تو خودت مگه دوست دختر نداری.

-نه!!?

-پس اون عمه ی من بود بهش آویزون بودی.

-رها رو میگی. ما فقط باهم هستیم دوست دخترم نیست.

(عجب عوضیه).

-من ازت خوشم میاد. با من باش بیشتر از آرمین بهت می رسم.

انگشت اشارمو سمتش گرفتم.

-هی .. مثل اینکه تذکر اون دفعه یادت رفته. دیگه هم به من نزدیک نشو وگرنه بد میبی.

- من ازت خوشم میاد.

هر چقدر بهم نه بگی بیشتر مشتاق میشم آرمین میدونه من کسی رو بخوام بدستش میارم. پس هرچی دوست

داری چنگ بنداز من مشتاق تر میشم.

-برو بمیر.

-اگه تو بخوای این کارم میکنم.

(عجب سریشیه)

برگشتم رفتم سمت اونا میدونستم اگه بیشتر اونجا بمونم حتما یک کاری دستش میدم. نمیخواستم بعد ماجرای آریا مهر دوباره آقای شکوهمند و عصبانی کنم.

-آرمین میشه بریم خستیم.

هستی-وا سر شبه کجا میری.

-برای شما که تظاهر میخوایی سر شبه همه مثل تو بیکار نیستن.

-حالا -نیست خودت صد تا شرکتو اداره میکنی.

آریا مهر گفته. که علافی.

-آریا مهر بیخود گفته مگه من کارامو با اون هماهنگ میکنم.

آرمین-بریم شقایق منم خستیم.

شروین-اگه میخوای بری خونه من برسونمت.

-نه خودمم میخوام برم شقایق بخاطر من آمد وگرنه خیلی کار داشت.

اون دختره با نفرت بهم نگاه کرد.

-بریم شقایق.

باهم رفتیم سمت ماشین.

ساعت نزدیک ابود.

آرمین حرف نمی زد انگار از یک چیز ناراحت بود.

-دوشش داری؟؟!

-چی.؟! کی رو؟!!

-همون چشم ابیه رو.

-نه کی گفته؟!!!

-چشمات.

با تردید بهم نگاه کرد.

-یک زمانی دوستش داشتم.

- پس مینا اونه.
- تو از کجا فهمیدی؟؟
- من خیلی تیزم.
- چرا ولش کردی؟؟
- اون ولم کرد. البته تقصیر منم بود. ۲ سال باهاش دوست بودم دوستش داشتم. ولی اهل ازدواج نیستم حوصله ی مسئولیت نداشتم.
- ولی اون همش میگفت که خانوادش با این رابطه ها موافق نیست منم بهش گفتم یا همین جور دوست باشیم یا بهم بزنینم.
- اونم گفت بهم بزنینم.
- باهاش لج کردم بهم زدیم وقتی چند وقت گذشت دلم دوباره هواشو کرد. تو یک مهمونی دیدمش بهش گفتم برگرده ولی اون قبول نکرد گفت نامزد کرده منو فراموش کرده.
- از اون وقت هر چند ماه با یک نفر دوست میشم. ولی نمیتونم تحملشون کنم همشون پولمو میخوان ولی مینا خودمو دوست داشت.
- امشیم اون پسره نامزدش بود.
- .. دستاشو دور فرمون فشار میداد.
- هنوز دوستش داری؟؟!
- الان دیگه چه فرقی داره تا چند وقت دیگه میخواد ازدواج کنه.
- هنوز که نکرده اگه دوستش داری نباید بزاری. عشق چیزی نیست که هر روز آدم پیداش کنه.
- من چکار میتونم بکنم.
- اگه دوستش داری من کمکت میکنم.
- چجوری؟؟!
- تو کاریت نباشه. فقط بگو میخوای باهاش همیشه بمونی.
- اره.
- اگه بدونم بعدش دست از پا خطا کنی خودم میکشمت.

- بابا دختر تو چقدر خشنی.
- خشن نیستم دوست ندارم با احساس کسی بازی کنم.مخصوصا یک دختر.
- حالا اگه اون منونخواه چی؟
- میخواه.
- از کجا میدونی؟حتما از چشاش.
- اونم شاید ولی منم زنم میفهمم که یک زن وقتی یکی رو بخواد رفتارش چجوریه.
- چجوریه.
- من که نمیتونم همه ی اسرارمو برات فاش کنم.
- تو معرکه ای.خوشبحال دوست پسرت.
- من از این کارا خوشم نمیاد.
- یعنی نمی خوای دوست پسر داشته باشی.
- نه از مردا خوشم نمیاد.
- یعنی از منم بدت میاد.
- منظورم اون نبود.یعنی دلم نمیخواه د مردی رو برای زندگی دوست داشته باشم.
- مگه دست خودته ادم یک دفعه عاشق میشه.
- ولی من نمیشم.من دختر سنگی یم.
- منم از این حرفا میزدم وقتی مینا رفت فهمیدم چقدر دوستش دارم.
- باشه حالا اینقدر مینا مینا نکن.
- شقایق یعنی فکر میکنی مینا برمیگرده.
- سعی میکنیم برگردونیمش.ولی تو هم اگه برگشت دیگه ولش نکن.
- من غلط بکنم.
- خیله خوب زود برو خونه اگه شازده بفهمه امدم بیرون بازم ممکنه باهام گلاویز شه.
- به اریا مهر میگی شازده.

-اره فکر میکنه پادشاه یک مملکتیه.

زد زیر خنده.

-خیلی با حالی... آریا مهر وقتی عصبانی میشه خیلی وحشتناک میشه حتی منو مامانم وقتی عصبانی بشه جرات نداریم بهش نزدیک شیم.

این روزا میبینم که چقدر از دستت کلافت

تا حالا این جور ندیده بودمش.

-شما یک جور میگی انگار کیه. بهر حال من ازش نمی ترسم.

به خونه رسیدیم. ارمین ماشینو بردحیاط .

از ماشین پیاده شدیم.

-یواش برو تو همه خوابن.

-باشه.

باهم از پله ها بالا رفتیم. اتاق ارمین از اتاق من جلوتر بود بعدش اتاق آریا مهر بود دوتا اون ور ترم اتاق من. ارمین دم در اتاقش واستاد.

منم سمت اتاق خودم رفتم.

به در رسیدم برگشتم ارمین هنوز تو اتاقش نرفته بود. اروم گفتم:

-برو بخواب دیگه.

-باشه تو برو من میرم

در اتاقو باز کردم که صدام کرد.

-شقایق.؟

-بله.

-ازت بخاطر امشب ممنونم. تو واقعا فوق العاده ای.

-خیله خوب برو بخواب تا همه رو بیدار نکردی شب بخیر.

ارمین رفت تو اتاقش.

منم رفتم تو تازه شالمو از سرم برداشته بودم و کش موهاموباز کردم که اریا مهر با قیافه ی عصبانی وارد اتاق شد.

-کدوم گوری بودی.

با تعجب بهش نگاه کردم .غافلگیر شده بودم.

-حالا رفتی سراغ ارمین.

-چرا چرت میگی.

-من چرت میگم کارای عاشقونتون بیرون تموم نشده بود بقیه شو آوردید تو خونه.

- برو بیرون به تو ربطی نداره.

-اره به من ربطی نداره ولی تا فردا باید لیست تمام کارا تو اتاقم باشه.

-دیونه شدی.من اگه تا صبحم بیدار باشم تموم نمیشه.

- مشکل من نیست اون موقع که رفته بودی دنبال اون کارا باید فکرشو میکردی.

-چرا از اول نگفتی لیستو میخوای الان میگی.

-ببین من ریستم هر وقت ازت چیزی بخوام باید حاضرکنی.

وگرنه گزارش کم کاریتو به پدر میدم.

-لعنتی..

-راستی ..دور ارمینو خط بکش اون فازش به تو نمیخوره.

-روابط خصوصیه من به تو ربطی نداره مگه من بهت میگم با کدوم دوست دخترت بری بیرون.لیاقتت همون

دختره هستیه .راستی بهت سلام رسوند گفت بهت بگم قراره بیاد از خستگی درت بیاره

آمد نزدیکم چسبیدم به دیوار.

فاصلمون خیلی کم بود.

- ناراحت شدی میخوای تو بیا منو از خستگی در بیار کوچولو.

به صورت تم نگاه میکرد.

هل شده بودم نمی دونستم چکار کنم. اونم انگار تو این عالم نبود.

به چشمام خیره شده بود انگشتتو سمت صورتتم آورد. تکیه مویی رو که روصورتتم بود داد پشت گوشم. بوی تلخ ادکلنش تو بینیم پیچید.

داشت نزدیکتر میشد.

هلش دادم عقب به خودش امد ازم دور شد از اتاق بیرون رفت درو محکم بست.

قلبم تند تند میزد تو اون لحظه نمیدونم چرا فلج شده بودم.

این قلب لعنتی دست بردار نبود. همین جور میزد.

دکمه های مانتو موباز کردم لبا سامو عوض کردم. رفتم سراغ لب تاب.

-لعنت بهت اریا مهر من چجوری تا صبح تمومش کنم.

باز یاد چشمای لعنتیش افتادم. بوی تلخ ادکلنش..

(شقایق بهش فکر نکن اون اریا مهر شکوهمند توشقایق دختر حشمت)

مشغول کار شدم. نمیدونم ساعت چند بود که چشمام بسته شد.

با صدای در از خواب پریدم. ارمین بود.

-شقایق بیداری.

-اره بیا تو.

گردنم درد گرفته بود داشتم ماساژش میدادم.

-چرا اونجا خوابیدی.

-هی چی بابا اون داداش لعنتیت کلی کار سرم ریخت.

-کی؟

-دیشب.

-مگه فهمید رفتیم بیرون.

-اره بابا مثل عقاب منتظر بود تا امدم خرمو چسبید. گفت تا صبح باید این لیستا رو آماده کنم.

-اریا مهر که یک ساعت پیش رفت بیرون.

-دروغ میگی.

- نه... گفت تا شبم نمیاد با هستی قرار داشت برای کوه...
- خدا لعنتش کنه.. میخواست نزاره من بخوابم. لعنتی.. کارشو جبران میکنم.
- حالا ولش کن امروز جمعست ساسان خبر داد که قراره مینا با دوستاش بره بیرون. باید چکار کنیم.
- پس بگو از کله صبح امدی سر وقت من پس التماس دعا داری.
- جون شقایق اذیت نکن بگو چکار کنیم.
- باشه برو حاضر شو یک تیپ قشنگ بزن. تا منم حاضر شم.
- راستی اون بلیز سفید تو بیوش خیلی بهت میاد.
- شقایق خیلی خانمی.
- برو دیگه لوس نشو.
- ارمین رفت بیرون. منم دستو صورتو شستم.
- بخاطر بیخوابی سر گیجه داشتم ولی نمی خواستم ارمینو ناراحت کنم.
- مانتو شلوار مشکیمو با شال قرمزمو پوشیدم.
- این دفعه باید بیشتر ارایش می کردم تا مینا بیشتر عصبی بشه.
- یک خط چشم کلفت کشیدم زیر چشمم خط کشیدم. کلی هم ریمل زدم.
- با یک رژ قرمز.
- خودمو تو اینه نگاه کردم خیلی چشمام قشنگ شده بود. رژ قرمز به صورتتم میامد.
- رفتم تو حیاط ارمین منتظرم بود.
- وای شقایق خودتی.
- نه روحشم.
- چقدر خوشگل شدی. میگم بیا مینا رو ول کنم تو رو بگیرم.
- باز بهت خندیدم پررو شدی.
- نه بابا غلط کردم همون مینا برای من بهتره. تو خطر ناکی.
- بعدم با خنده سوار ماشین شد.

منم سوار شدم.

-ارمین بابات بیدار نشه ببینه ما نیستیم عصبانی بشه.

-نه بابا ..بابام روزای تعطیل با مامان اینا میره باغ خالم.

-شما چرا نمیرید.

-اریا مهر از شروین بدش میاد. منم امروز چون کار داشتم نرفتم.

وگرنه من بعضی وقتها میرم.

-باشه حالا زود برو تا مینا خانم نرفته..

توراه ارمین چند بار با دوستش ساسان صحبت کرد.بلاخره

بعد کلی زنگ زدن فهمید رفتن کوه.

(لعنتی حالا باید درست برن همون جایی که اریا مهر رفته)

-چیه شقایق چرا اخمات تو همه.

-چیزی نیست یکم خستم.

- ببخشید بخاطر من علاف شدی.

- نه بابا .

به کوه رسیدیم پیاده شدم

ارمینم پیاده شد.

دوستش ساسان منتظر مون بود.

-سلام کجا یید نیم ساعته که معطلشون کردم .

-ببخشید.

بعد به من با تعجب نگاه کرد.

-خانومو معرفی نمی کنی.

-دوستم شقایق.

-اینم ساسان.

-خوشبختم.

-منم همین طور.

من زود تر میرم شک نکنن. شما هم بعد بیاید

-باشه. برو.

ساسان رفت ارمینم داشت میرفت که صداش کردم.

-کجا؟

-دارم میرم. واستا ببینم هر کاری که من میگم میکنی تابلو بازیم در نیار مثلا من دوست دختر تم

-چکار کنم.

رفتم سمتش دستمو دور بازوش حلقه کردم. خودمو بهش نزدیک کردم.

-حالا بریم.

با تعجب نگام میکرد

-چیه بریم دیگه.

-باشه.

-لبخند بزن. مثلا خیلی صمیمی هستیم. گند نزن.

-اینجوری که بیشتر ازم بدش میاد.

-تو کارت نباشه هر کاری که میگم بکن.

-باشه..

به سمتشون رفتیم. چند تا دختر و پسر بودن. بهشون سلام کردیم. مینا این دفعه تنها بود. نامزدش نبود.

تا مارو اون جوری دید رنگش پرید.

ساسان-بچه ها بریم دیر شد.

همه باهم حرکت کردیم مینا از حرص دستاشو مشت کرده بود.

منم خودمو بیشتر به ارمین میچسبوندم.

ارمینم داشت از اضطراب میمرد.

همون طور که میرفتیم.

سنگینی نگاهی رو احساس کردم.

سرمو اوردم بالا .

اریا مهر با قیافه ی عصبانی بهمون نگاه میکرد. هستی دستشو گرفته بود مثل کوالا بهش اویزون بود با یک مانتوی کوتاه که به بلیز بیشتر شبیه بود اینقدرم ارایش کرده بود فکر کنم 4 کیلو وزنش بخاطر اون همه ارایش زیاد شده بود ارمین دیدشون رفتیم جلو.

-سلام داداش .

با قیافه ی عصبی بهم نگاه کرد. چشماش اول به چشمام بعد رو لبام فقل شد.

-شما اینجا چکار میکنید؟

-معلوم نیست با بچه ها امدیم کوه.

به دستای گره کرده من تو دستای ارمین نگاه کرد. رگ پیشونیش زده بود بیرون.

هستی - عزیزم چقدر دستامو فشار میدی شکست!!

اریا مهر به خودش امد.

-ببخشید حواسم نبود

مینا داشت بهمون نزدیک میشد.

ارمین تا دیدش رو به من گفت: عزیزم چیزی لازم نداری برات بگیرم.

مینا از عصبانیت لبشو میجوید.

به اریا مهر نگاه کردم چشماش قرمز بود.

سرموبه گوش ارمین نزدیک کردم. اروم گفتم

-خوب بلدی تونقشت فرو بری..

خندید منم لبخند زدم

اریا مهر رنگ عوض کرد. مینا هم لبشو بیشتر میجوید.

هستی - عزیزم منم گشمنه.

اریا مهر جوابشو نداد.

منم دست ارمینو کشیدم از شون دور شدیم.

-تو مثل اینکه خیلی جو گیر شدی.

-اره تو نقشم فرو رفتم.

-من خستم تو با بچه ها برو بالا من دیگه نمیام.

-تنها برم .

-اره تو این مرحله باید تنها باشی منتظر حرکت اون باش.

-باشه پس برم.

-اره فقط اگه چیزی گفت زود تسلیم نشو.

-باشه حواسم هست.

ارمین رفت منم روی تخته سنگی نشستم.

سر گیجم خیلی شدید شده بود .صبحانه هم نخورده بودم .حالم اصلا خوب نبود.

-ارمین تنها ت گذاشت.بهت گفتم اون به تو نمیخوره.

سرمو بالا نکردم می تونستم بو شو از هزار کیلو متری هم تشخیص بدم.

جوابشو ندادم.حالم خوب نبود.

هستی -عزیزم اینجایی بیا بریم .

-بریم عزیزم.

عزیزمشو جور خاصی گفت انگار میخواست منو مسخره کنه.به طرف بالا رفتن ازم کم کم دور شدن.

.....

-خانمی چرا تنها نشستی بیا باهم بریم تنها نباشی

سرمو بالا کردم یک پسر بود با موهای تراشیده تیپ مسخرهای داشت.

-وای چه چشمای خوشگلی داری.

-برو گمشو.

- چرا قربونت برم. من تازه پیدات کردم.

از جام بلند شدم.

سرم گیج میرفت.. به طرف پایین رفتم. اون پسره از پشت دستمو گرفت.

- کجا خوشگله.

نمی تونستم حرف بزنم. تعادل نداشتم.

- دستمو ول کن عوضی.

دستمو بیشتر کشید افتادم زمین.

نمیدونستم هیچ حرکتی کنم. فشارم آمده بود پایین. باز همون بو بهم نزدیک شد

- دستشو ول کن اشغال.

- به تو چه ؟

آریا مهر مشتی به صورت پسره زد.

افتاد رو زمین. هیکل آریا مهر ازش خیلی بزرگ تر بود

پسره از جاش بلند شد. از اونجا رفت.

- به این یکی چی گفتی افتاد دنبالت. با هاش به تفاهم نرسیدی.

فقط برای من مشت و لگد پرت میکنی به دوست پسرات که میرسی فقط بلدی عشوه بیای.

به زور از جام بلند شدم.

با صدای تکه تکه گفتم.

- به..... تو..... ربطی نداره.

وقتی قیافمو دید حالت چهرش عوض شد.

- حالت خوبه .

درباره رو زمین نشستم.

کنارم زانو زد.

- چی شده رنگت پریده.

به چشماش نگاه کردم انگار نگرانم بود شایدم خیال میکردم.

چشمامو بستم دیگه هیچ چیز نفهمیدم.

...

چشمامو باز کردم همه جا سفید بود. سرمو چرخوندم

تو بیمارستان بودم.

پرستار آمد تو .

-خوبی عزیزم.

-ممنون.

-چی شده.

-فشارت پایین بود بیهوش شدی.

شوهرت بیرونه نگران بود.

از اتاق بیرون رفت.

شوهرم دیگه کیه؟؟

آریا مهر با قیافه ی عصبانی آمد تو اتاق.

-خوبی.

-چی شده.

-از من می پرسی.

-ارمین کجاست.

-چی نگران نشو اون هر جا باشه بهش خوش میگذره. فقط میخواستی روز منو خراب کنی.

-مگه من بهت گفتم منو بیار اینجا.

-اره تقصیر خودمه باید میزاشتم اونجا بمونی.

-اره تقصیر توه..

همش تقصیر توه فکر میکنی مردم بردتن تا صبح بخاطر کار مسخرت نخوابیدم.

تو گفתי اون لیستا رو میخوای بعدا با دوست دخترت رفتی بیرون.
کارای شخصیت به من ربطی نداره ولی منو بازی نده چون منم میتونم مثل تو اذیت کنم.
چرا دست از کارای مسخرت برنمیداری.
-منم بهت گفتم از خانوادم دور باش ولی تو با آرمین همش بیرونی.
-تو مسایل شخصی من دخالت نکن.
آرمین خودش اینقدر بزرگ شده که برای خودش تصمیم بگیره. تو فکر کردی رییس همه هستی.
کارای ما به تو ربطی نداره.
-هر غلطی دوست داری بکن وقتی ولت کرد ناراحت نشی..
-تو نگران نباش اون منو ول نمیکنه. مطمئن باش..
سررم تموم شده بود.
از جام بلند شدم هنوز سرگیجه داشتم.
داشتم می افتادم که آریا مهر دستمو گرفت. باز ضربان قلبم بالا رفت.
بهش نگاه کردم.
انگار چیزی تو چشمات بود.
دستم از دستش بیرون کشیدم.
(بهش نگاه نکن شقایق احمق)
با کمک دیوار رو پام و ایستادم از اتاق بیرون رفتیم. به طرف ماشین رفتیم.
تو راه هیچ حرفی نمی زد.
منم ساکت بودم. هر چند وقت بهم نگاه میکرد انگار میخواست چیزی بگه.
رسیدیم خونه رفتیم به طرف اتاقم.
-واستا.
برگشتم بهش نگاه کردم.
یک پلاستیک دستش بود.

به طرفم گرفت.

- دارو هات.

دارو هامو ازش گرفتم.

رفتم تو اتاقم..

بعد چند ساعت آرمین آمد گفت که مینا رفتارش باهاش عوض شده کلی هم ازم تشکر کرد

ولی نفمید که حالم بد شده.

چند روز از اون روز میگذره. ر ابطم با اریا مهر بهتر شده یعنی کمتر سر به سرم میزاره صبح تا شب دنبال کاراست.

سعی میکنه کمتر باهام روبرو بشه احساس میکنم از قصد ازم دوری میکنه.

۱۳ بدر بامامان اینا بودم خیلی خوش گذشت.

از فردای ۱۳ بدر به خونه ی آقا رضا برگشتم. ارمین خیلی ناراحت شد ولی باید میرفتم کارم تو اون خونه تموم شده بود. آقا رضا ازم خواهش کرد تا وقتی خونه ی خوبی پیدا کنیم اونجا بمونیم به اصرار اونو بچه ها قبول کردم البته پولی هم نداشتیم.

....

آریا مهر حتی اون روزم نیامد. که باهام خداحافظی کنه.

امروز روز دومه که میام سر کار..... شرکت شکوهمند تو یک برج بزرگه ... چون تازه تعطیلات تموم شده بود هنوز همه کارمندان کامل نیامده بودن منم اونجا کارای منشی رو انجام میدم. اریا مهر هنوز از سفر شیراز برنگشته.

با چند تا از مهندسا آشنا شدم. اول همه از دیدنم تعجب کردن ولی با توضیح آقای شکوهمند همه باهام برخورد خوبی پیدا کردن.

الان یک هفتس سرکارم.

انگار یک چیزی گم کردم.

تو افکار خودم بودم صدایی منو از فکر در آورد.

- ببخشید با آقای شکوهمند کاردارم.

سرمو بلند کردم.

- شقایق خانم شما اینجا چکار میکنید.

باتعجب نگاهش کردم

-سلام آقا سینا. اینجا کار میکنم.

-شما چی؟!؟

-من شریک آقای شکوهمندم.

-خیلی از دیدنتون خوشحال شدم.

-منم همین طور.

-غزل چطوره؟؟

-خوب ولی از وقتی شما نیامدید دیگه دوست نداره بره باشگاه..

-من واقعا متاسفم ولی دیگه نمی تونستم برم اونجا.

-اشکالی نداره اگه بفهمه شما دیدم خوشحال میشه.

-حالا آقای شکوهمند هستند

-بله بفرمایید تو!!؟

-با اجازه..

آقا سینا رفت منم مشغول کارم شدم.

باز همون بو به مشام رسید سرمو بالا آوردم چقدر دلم برای چشماش تنگ شده بود.

-سلام.

منم سلام کردم.

بدون هیچ حرفی به اتاقش رفت.

(راحت شدی دیدی بهت اهمیت نداد بعد تو مثل احمقا دلت براش تنگ شده بود،)

(من دلم براش تنگ نشده!!!)

(-اره جون خودت عمه ی من هر روز انتظار میکشید که بیاد.)

(-شقایق عاشقش شدی؟؟!!)

(-نه اون خودش نامزد داره اصلا به من نگاه نمیکنه. من دختر حشمتم ...دختر حشمت مافنگی پس خفه شو)

قلبم بمیر که برای تو کسی وجود نداره

همان سنگ بمان. تپش نداشته باش. حتی برای یک ثانیه.

.....

ساعت کاریم تموم شده بود داشت بارون میامد.

از شرکت بیرون رفتم کنار خیابون واستاده بودم

خیس شده بودم

ماشینی جلوی پام ترمز کرد.

-شقایق خانم بیاید سوار شید خیس شدید.

-نه ممنون با تاکسی میرم.

-خواهش میکنم تعارف نکنید.

تا تاکسی بیاد سرما میخورید.

رفتم سمت ماشین سینا.

داشتم سوار میشدم که آریا مهر رو دیدم سوار ماشینش شد تا منو دید با تعجب نگام کرد.

منم بهش اهمیت ندادم سوار ماشین شدم.

اونم سوار شد گازو گرفت با سرعت از کنارمون رد شد.

-فکر کنم آقای شکوهمند امروز حالشون خوب نبود.

جوابی ندادم.

سینا حرکت کرد.

تمام مدتی که تو ماشین سینا حرف میزد تو فکر کار آریا مهر بودم

به خونه رسیدم پیاده شدم.

-شقایق خانم.

-بله .

-اگه میشه یک روز بیاید خونه ی ما غزل خیلی دلش میخواد شما رو ببینه.

-اخه فعلا کاردارم سرم خیلی شلوغ کارم سبک بشه باشه.

-خیلی ممنون.

سینا رفت.

منم رفتم تو. خیلی خسته بودم .

برای فردا کلی کار داشتم.

تمام روزو داشتم کار میکردم حتی فرصت خوردن شامو نداشتم.

مامان طفلک شامو آورده بود تو اتاق.

صبح که بیدار شدم سریع حاضر شدم رفتم شرکت. تقریبا نزدیک ظهر بود .. آریا مهر هنوز نیامده بود.

داشتم کارامو میکردم که ..

-سلام خانم خانوما دیگه از ما خبر نمیگیری.

-تو اینجا چکار میکنی.

-تو که سر نمیزنی گفتم من پیام دیدنت.

بعد یک جعبه بهم داد.

همون موقع آریا مهر با یکی از مهندسای شرکت وارد شد در حال صحبت کردن بودن.

آرمین-بازش کن دیگه حواست کجاست.

-الان؟؟

-اره دیگه.

جعبه رو باز کردم.

یک موبایل مدل بالا توش بود.

-این چیه.

-نمی دونی گوشیه دیگه.

-برای چی چیز به این گرونی خریدی.

-چون دوست داشتم بعدم یک خطم توشه که هر وقت دلم برات تنگ شد بهت زنگ بزنم.

- دیونه شدی من خودم موبایل دارم الان خرابه درستش میکنم نمی تونم اینو قبول کنم.
- اگه قبول نکنی ناراحت میشم.
- اخه این خیلی گرونه.
- اصلانم گرون نیست قابل تو رو نداره.از بس گشتم این ور اون ور دنبالت خسته شدم.حالا راحت میتونم پیدات کنم.
- خیلی ممنون.
- تمام مدت که داشت حرف میزد آریا مهر حواسش به ما بود.مهندس احدی رفت تو اتاقش. آریا مهر آمد طرفمون.
- اینجا شرکته محل ملاقات نیست که دوساعت دارید صحبت میکنید
- ارمین-بابا بزار یکم نفس بکشه تو که این همه کار سرش ریختی.
- خوبه کار سرشه همش با این یکی اون یکی میگرده.
- این قدر شقایقو اذیت نکن.
- ارمین بیا برو وقتشو بگیر. کارواش همه مونده.
- ولی من کارامو کردم.
- باید لیست سال قبل آماده کنی تا دوساعت دیگه میخوامش.
- ولی اون حداقل ۵ساعت طول میکشه.
- مشکله من نیست خانم بجای اینکه وقتتون و با صحبت کردن بگذرانید بهتره کارتونو انجام بدید.
- من رفتم فکر کنم اگه اینجا بمونم لیست ۱۰ سال گذشته رو باید آماده کنی.
- راستی شقایق شمارمو توش سیو کردم. هر وقت کاری داشتی من امدم فقط کافیه تک بزنی.
- لبخند زد.
- باشه خداحافظ.
- آرمین داشت میرفت بیرون.
- ارمین.
- جانم.

-خیلی ممنونم.
-خواهش میکنم تو برام خیلی ارزشمندی.
لبخند روی لبم نشست.
-خوب بلدی مردا رو خام کنی.
بهش نگاه کردم چشماش سرخ شده بود دستاشو مشت کرده بود.
سرمو انداختم پایین.
نمیخواستم جوابشو بدم.
-به آرمین گفتمی با سینا هم هستی.
بازم جوابشو ندادم. رفت سمت اتاقش قبل رفتن تو گفت: لیست تا دو ساعت دیگه رو میزم باشه
درو محکم بست.
-دیونه ی روانی.
به گوشی نگاه کردم چقدر قشنگ بود.
یک اس از آرمین داشتم نوشته بود فردا شب یک مهمونیه منم باید برم چون مینا هم بود.
رفتم سر کارم.
ساعت نزدیک ۵ بود همه کم کم از شرکت رفته بودن کارم هنوز تموم نشده بود تقریبا شرکت خالی شده بود. آریا
مهر از اتاقش بیرون آمد.
- چرا لیستا رو نیاوردی .
-هنوز آماده نشده.
-تاوقتی آماده نکردی حق نداری بری.
-میرم خونه آماده میکنم فردا میارم الان که ساعت کاری همه تموم شده لیستا به چه دردت میخوره.
-اینو من معلوم میکنم.
-باید همین جا تمومش کنی
بعدم رفت تو اتاقش.

مشغول شدم.

ساعت نزدیک ۹ شده بود کارم تموم شد.

رفتم سمت اتاقش.

-در زدم.

-بیا تو.

-لیستا آماده شد بفرمایید.

-بزار رومیز برو.

(احمق یک تشکر م نکرد).

از اتاق بیرون آمدم.

کیفمو برداشتم از شرکت رفتم بیرون کوچه خلوت بود.

ماشین اریا مهر دیدم که از پارکینگ شرکت آمد بیرون.

همون موقع موبایلم زنگ زد.

-سلام کجایی .

-از شرکت آمدم بیرون.

-الان؟!!

-اره اریا مهر یک عالمه کار.سرم ریخت.

-بخشید همش تقصیر من بود.

-نه بابا. من باید برم کاری ندارم. نه فقط فردا باش میان دنبالت بریم لباس بخریم. برای مهمونی.

-من لباس دارم.

-باشه منم میخوام برات لباس بخرم. باید فردا دیگه تکلیف مینا مشخص بشه. خسته شدم این قدر منتظر شدم

زدم زیر خنده.

-چقدر کم طاقتی. باشه فردا جورش میکنم.

-عاشقتم شقایق

- عاشقتم عمت باش .شب بخیر.
- شب تو هم بخیر.
- گوشی رو تو جیبم گذاشتم.سرمو برگردوندم
- اریا مهر نزدیکم واستاده بود.
- صحبتای عاشقونتون تموم شد.
- اره حتما بیرون شرکتم نباید صحبت کنم.
- شما هر جا مختارید صحبت کنی.
- بعدم پوزخندی بهم زد.
- چجور مخ سینا رو زدی اون خیلی زرنگه.
- منم خیلی حرفه ایم.
- اون اهل زن نیست زنا رو برای یک شب میخواد.
- به نظر من که مرد خوبیه.بهش حسادت میکنی.
- چرا باید این کارو بکنم اون اصلا در حد من نیست.
- هان حد تو هستی خانومهسینا اونقدر آقاست که به زنای مثل هستی نگاه نمیکنه.
- راستشو میگی وقتی کسایی مثل تو که خرابین خودشونو معصوم جلوه میدن ، هستن نباید به امثال هستی نگاه کنه.
- عصبانی شدم سیلی به صورتش زدم.
- دستشو گذاشت رو صورتش .باورش نمیشد من این کارو بکنم.
- چطور جرات میکنی به من بگی خراب.
- من اگه خراب بودم تا ۹شب بخاطر دستورای مسخرت تو شرکت کوفدیت نمیومدم بقول تو مخ میزدم تا پول در بیارم.
- تو واقعا آدم بیشعوری هستی که فرق آدمها رو نمیبینی.
- چیه چون آرمین برام گوشی خریده خرابم.

یا تو بارون سوار ماشین اون شدم.هان.من یک عمر مثل سگ جون نکندم که امثال تو بهم بگن خراب.
حالا هم گمشو.....

ازت متنفرم. از همه ی شماها که فکر میکنید زیر دستاتون اشغالن...

تمام مدت که حرف میزدم بهم خیره شده بود.

-بیا اینم گوشی بده به برادرت بگو من به کادوی امثال شما احتیاجی ندارم. از الانم به بعد تا وقتی که پرژه تموم بشه تو اون شرکت لعنتی میمونم بدشم از اونجا میرم.

ازش دور شدم برای اولین ماشین دست تکون دادم رفتم خونه.

چشمام پر اشک بود ولی نمیخواستم گریه کنم من نباید میشکستم.

به خونه رسیدم.رفتم تو همه جا تاریک بود.

مامان رو صدا کردم.

-چیه دختر من بالام تو اتاقم.

رفتم بالا.

-مامان داشت نماز میخوند.

-سلام.

-سلام مادر

-حالت خوبه شقایق.

-اره مامان.بچه ها کجان.؟

-با آقارضا رفتن بیرون.بیا اینجا کارت دارم.

رفتم کنارش نشستم.

-چیزی شده مادر.

-نه مامان گفتم که خستم.

-به من دورغ نگو من مادرتم از چشمات میفهمم.

-مامان!!؟

-جانم.

سرمو گذاشتم روی پاش.

-مامان خیلی خستم. دیگه دارم کم میارم.

مامان دستاشو روی سرم کشید.

-حق داری مادر الان چند سال داری کار میکنی تو هم آدمی من شرمندتم مادر بخاطر ما نفهمیدی زندگی یعنی چی.

-این حرفو نزن من دوستتون دارم بخاطر شما هر کاری میکنم.

-اونو چی؟!؟

سرمو بلند کردم به چشمای مامان نگاه کردم.

-کی رو میگی.

-همون که چشمای قشنگتو این جور دریای کرده.

-من منظور تونو نمی فهمم.

-اشکال نداره مادر عشق موهبت خداست.

هر چقدر بخوای ازش فرار کنی بازم ولت نمیکنه.

بیشتر از قبل اسیر میشی.

-اما من که.....

--من مادرتم دختر میفهمم تو چشمات چیه؟!؟

-مامان دارم میسوزم. نمیدونم چکار کنم.

-خدا بزرگه ناراحت نباش. کمکت میکنه.

مامان خیلی با حرفاش ارومم کرد.

.....

رسیدم به در شرکت. حالم خیلی از دیروز بهتر بود.

هنوز همه نیامده بودن.

چند ساعت از کارم گذشته بود تلفن زنگ زد

گوشی رو برداشتم.

ارمین - این چه کاری بود شقایق چرا گوشی رو پس فرستادی.

-اولا سلام. دوما گفتم نمی تونم گوشی به این گرونی رو قبول کنم.

-سلام من این حرفا حالیم نیست. ساعت ۴ حاضر باش میام دم شرکت .

گوشی رو گذاشت.

-پسره ی خل و چل.

به کارم مشغول شدم.

آریا مهر آمد از بوی لعنتیش میتونستم حسش کنم.

سرمو بالا نیاوردم نمیخواستم مثل مامان از چشمام بفهمه چه آشوبی تو قلبم راه انداخته.

اونم بدون اینکه حرفی بزنه سمت اتاقش رفت.

نیم ساعت بعد تلفن زنگ زد

سینا بود قرار بود بیاد شرکت. میخواست ببینه آریا مهر آمده یانه.

بعد نیم ساعت آمد شرکت.

-سلام شقایق خانم.

-سلام.

-یک کت و شلوار سرمه ای تنش بود مثل همیشه مرتب و جذاب.

-اریا مهر هست .

-بله تو اتاقن بفرمایید داخل.

سینا رفت تو.

چند لحظه بعد تلفن زنگ زد.

-بله.

-اون لیستا رو بیارید تو اتاقم.

گوشی رو گذاشت قلبم از صداس باز ضربانش رفت بالا.

-اروم باش لعنتی. چرا اینجوری میکنی.

این قدر هیجان زده نشو.

نفس عمیقی کشیدم از جام بلند شدم با لیست به سمت اتاقش رفتم.

در زدم.

-بیاید تو.

رفتم تو لیستا رو گذاشتم روی میز سرشو بالا نیاورد.

سینا لیستا رو از رو میز برداشت.

-اریامهر همون جور که سرش پایین بود گفت: شما بفرمایید خانم دیگه کاری ندارم.

عصبی شده بودم حتی بهم نگاهم نکرد. برگشتم که برم بیرون.

سینا-خانم سرمد تشریف داشته باشید باهاتون کار دارم.

بهش نگاه کردم.

-لطفا بنشینید البته با اجازه ی آقای شکوهمند.

اریا مهر سرشو بالا آورد تازه دیدمش.

کنار لبش کمی کبود بود.

لعنت به من کاش دستت بشکنه شقایق ببین صورتشو چکار کردی. آریا مهر برای چند ثانیه بهم خیره شد.

-بشینید خانم.

رفتم روبروی سینا نشستم.

-خانم سرمد همون طور که در جربانید کارای عمرانی پرژه تو شرکت ما انجام میشه میخواستم اگه آقای

شکوهمند اجازه بدن بجای اینکه شما از اینجا همش لیستا رو ارسال کنید مستقیم بیاید شرکت ما.

یک لحظه به آریا مهر نگاه کردم ابروهایش رفت بالا.

آریا مهر-مگه خودت منشی نداری.

- چرا ولی این جور مثل خانم سرمد با لیاقت نیست. به لیستا نگاه کن خیلی خوب همه ی چیزا رو در آورده. اون منشی من فقط سرش تو آیینشه.

- یادمه میگفتی کارش خوبه.

- اره ولی در مقابل شقایق هیچی نیست.

رنگ آریا مهر پرید چشماش حالتش عوض شد

- زود با خانم سرمد صمیمی شدی.

بعدم پوزخندی زد.

- نه زود نیست آشنایی ما مال چند ماه پیشه.

آریا مهر دستاشو مشت کرد. سینا لبخندی زد

- خوب خانم سرمد نظر تون چیه.

تا آمدم حرف بزنم.

آریا مهر پرید وسط حرفم.

- بین مهندس من نمیدونم چطور یک دفعه از منشیت خسته شدی ولی خانم سرمد با شرکت ما قرارداد دارن - باید تا پایان قراردادش اینجا بمونه

پدر چند وقت دیگه بر میگرده خانم سرمد منشیه ایشونه.

- باشه اگه این طوره من با پدرتون هماهنگ میکنم.

آریا مهر رگای پیشونیش زده بود بیرون.

- گفتم بهت تا آخر این پرژه زیر نظر من کار میکنه.

- چرا عصبی میشی باشه تا آخر پرژه اینجا باشه.

بعد میبرمش.

نظر شما چیه خانم.

به - اریامهر نگاه کردم چشماش سرخ شده بود.

(فکر کرده من نوکرشم از صبح بهم نگاه نکرده حالا عزیز شدم بخاطر اینکه ازم مثل خر کار بکشه - نمیخواه منو بفرسته).

- برای من فرقی نداره اگه پدرشون اجازه بدن من حاضرم.

- خوب پس خودم با آقای شکوهمند صحبت میکنم.

به آریا مهر نگاه کردم چشمای قرمزش گشاد شده بود

- با اجازه من برم اگه کاری ندارید.

سینا- نه بفرمایید....

فقط - قرارمون که یادتون نرفته.

- کدوم قرار

- خونه ی ما .

- باشه بهتون خبر میدم.

آریا مهر کاغذهای زیر دستشو مچاله کرده بود.

با اجازه ای گفتمو از اتاق بیرون آمدم.

سرجام نشستم . باید ازش دور میشدم وگرنه قلبم رسوا می‌کرد. کاش زودتر از اینجا برم. اگه نبینمش کمتر عذاب میکشم.

نیم ساعت بعد سینا رفت. چشماش از شادی برق میزد انگار تو این جنگ برنده شده بود .

یک ساعت بعد آریا مهر بدون توجه به من از شرکت رفت.

ساعت ۴ آرمین آمد دنبالم هر چی گفتم. که نیام منو بزور برد بازار یک پیراهن مشکی مدل یک طرفه خرید که تا رو زانوم بود رو کمرشم یک کمر بند داشت با کفش مشکی پاشنه دار. یک مانتو و شالم خرید بعد منو رسوند خونه گفت یک ساعت دیگه برام آرایشگاه وقت گرفته.

هر چی گفتم نمی‌خواه حریفش نشدم. رفتم تو یک دوش گرفتم و لباسمو برداشتم آرمین آمد دنبالم.

بعدم جلوی آرایشگاه پیادم کرد گفت میرم خونه لباس بپوشم حاضر شدی زنگ بزن میام پول آرایشگاه هم حساب کردم چون از دوستان مامانه کلی بهش سفارشتو کردم.

رفتم داخل ..

به آرایشگر گفتم زیاد آرایشم نکنه.

گفت: تو نگران نباش خودم میدونم چکار کنم. اول رفت سراغ ابرو هام برداشتشون. دیگه مهم نبود ابرو هامو بردارم آریا مهر حتی بهم توجه هم نمیکرد. البته حق داشت تا وقتی زنای مثل هستی که اینقدر آویزون هستن کی به من دست و پا چلفتی نگاه میکنه.

بقول سحر تو یکم عشوه ی زنانه نداری از بس تو باشگاه بودی مثل مردا رفتار میکنی.

بلاخره کار آرایشگاه تموم شد لباسامو پوشیدم.

-وای عزیزم چقدر خوشگل شدی.

به خودم تو آینه نگاه کردم. همه ی مو هامو اتو کرده بود ابرو هامو چون برای اولین بار بر می داشتم خیلی تغییر کرده بود چشمامو سایه تیره زده بوی مشکی چشمام از همیشه مشکی تر شده بود یک رژ زرشکی هم برام زده بود خیلی عوض شده بودم.

به آرمین زنگ زدم ۱۰ دقیقه بعد آمد. مانتو پوشیدم از آرایشگاه تشکر کردم و رفتم -بیرون. آرمین به در ماشین تکیه داده بود. تا منو دید یک لحظه خشک شد.

-آمدم جلو.

-خانم زیبا ببخشید شما شقایق میشناسید.

-برو زبون نریز زبونتو برای مینا جونت نگه دار.

-اون که البته. ولی شقایق من چطور تو مهمونی تنهات بزارم ممکنه بدوزدنت.

-مثل اینکه یادت رفته من کیم.

-اخ اره یادم نبود تو خواهر ارنودی.

سوار شدیم تو راه کلی بهش سفارش کردم که باید چکار کنه.

ماشینو جلوی در باغ نگه داشت رفتیم تو وارد باغ شدیم ماشینای زیادی تو باغ پارک بود رفتیم تو یک سالن بود با کلی آدم که تو تاریکی چیز زیادی معلوم نبود.

-اینجا کجاست.

-مهمونی دیگه.

-بار آخرت باشه منو اینجور جاها میاری.

-باشه من برم ببینم مینا کجاست.

مانتومودر در آوردم یک صندلی نشستم .

-به به ببین کی اینجاست .زیبایی من.

-تو باید هر جا من برم باشی.

-چکار کنم بوت منو میکشه سمت.

چقدر خوشگل شدی.

از دور بچه ها دیدنت گفتن این خوشگله کیه با آرمین آمده منم گفتم کسی حق نداره بهش نگاه کنه عشق خودمه.

-تو غلط کردی که من عشقت باشم.برو حوصلتو ندارم.

-چجور حوصله ی ارمینو داری نمیبینی مثل کنه به اون مینا چسبیده.واقعا که آدم تو رو ول میکنه میچسبه به اون .واقعا بد سلیقست.

آرمین آمد پیش ما.

-سلام پسر خاله جون.

-چی میخوای دورو بر شقایق نباش نمیخوام شبنونو خراب کنی.

-من کاری ندارم دلم منو طرفش میکشونه.

آرمین دستمو گرفت منو برد سمت وسط سالن.

-خوبی شقایق.

-اره .

- مینا اون گوشست داره نگامون میکنه.

سر مو چرخوندم دیدم داره مارو با ناراحتی نگاه میکنه.

آرمین سرشو آورد نزدیکم تو گوشم گفت حالا چکار کنم.

-واستا بهت میگم.

زدم زیر خنده.

-چرا میخندی.

- تو هم بخند جز نقشست.
- اونم خندید. از دور حواسم به مینا بود دیدم از سالن خارج شد.
- من میرم.
- کجا تو کارت نباشه. همین جا بمون میام.
- رفتم دنبال مینا رفت تو حیاط. داشت سوار ماشینش میشد.
- سوار شد. منم در جلو رو باز کردم نشستم.
- صورتش سیاه شده بود همه ی ارایشش ریخته بود چشمش قرمز بود.
- تو ماشین من چه غلطی میکنی.
- دوستش داری؟!؟
- چشمش از تعجب گشاد شد.
- به توچه گمشو بیرون.
- اگه دوستش داری پس چرا ازش دور میشی.
- به تو ربطی نداره.
- اگه بخوام باهاش ازدواج کنم مشکلی نداری.
- اون اهل ازدواج نیست. همه رو فقط برای خوش گذرانی میخواد.
- اگه اهلش باشه چی.
- دروغگو میگی؟؟
- نه خودش بهم گفت.
- زد زیر گریه.
- بی لیاقت عوضی. حالا چی میگی میخوای پیام تو عروسی تون برقصم.
- نه من میخوام تو عروسی تون برقصم.
- با ناباوری نگام کرد.
- یعنی چی؟!؟

-یعنی اگه دوستش داری باهاش ازدواج کن.

-داری بهم ترحم میکنی.اون منو نمیخواد.

-من اگه کسی رو دوست داشته باشم به هیچ وجهی به کس دیگه تقدیمش نمیکنم براش میجنگم.

-خودم دیدم باهم بودید.

-اگه همش نقشه باشه چی؟!؛.

آرمین پسر خوبیه من بهش گفتم این کارا رو بکنه تا تو برگردی دست از لجبازی بر دار.

باید قدرشو بدونی من آرزو داشتم کسی که دوستش دارم یک بار مثل آرمین که برای بدست آوردنت تلاش میکنه برام تلاش کنه.

تو خیلی خوشبختی که پسری مثل آرمین این قدر دوستت داره.

-نمیدونم چی بگم تو یه فرشته ای ازت متنفر بودم که ارمینو ازم گرفتی ولی حالا...

محکم بغلم کرد بازم زد زیر گریه.

-برای چی گریه میکنی.

-از خوشحالی.

-حالا خوب گوش کن از این به بعد قدر همو بدونید بعدم زیاد بهش محل نده پرور نشه .-الانم برو خونه.

-چرا؟!؛

-اگه الان بیای توفکر میکنه منتظر بودی بهت پیشنهاد بده.تو زود قبول کنی منم میرم تو بهش میگم فردا قراره فکراتو بکنی خبر بدی.

راستی صورتتم پاک کن سیاه شده.

-اخره دلم براش تنگ شده.

-تا فردا صبر کن من صلاحتو میخوام.تو که این همه صبر کردی امشبم روش.

-شقایق خانم خیلی خانمی.

-تو هم خانمی در ضمن من فقط شقایقم.

...از ماشین پیاده شدم مینا رفت من رفتم تو

تا با آرمین بر گردم. داشتم دنبال آرمین می‌گشتم.

-سلام کجا بودی.

-به تو چه .

-آرمین حالش خوب نبود تو اتاقه.

-چرا اون که خوب بود.

کجاست.

-بالا.

رفتم بالا شروینم دنبالم آمد. اتاقو نشونم داد. رفتم تو. آرمین روی تخت دراز کشیده بود.

رفتم جلو همش هزیون می‌گفت انگار چیزی مصرف کرده.

-چی بهش دادی.

- من نمیدونم حتما خودش چیزی مصرف کرده.

-دروغگو آرمین اهل این کارها نیست.

-تو از کجا میدونی.

باید ببرمش

-کجا!؟

-به تو ربطی نداره گمشو اونور.

-اتفاقا داره . چرا اینقدر بهش می‌چسبی .-بیا بامن باش بهت بیشتر خوش می‌گذره.

رفتم طرف آرمین بلندش کنم ولی خیلی سنگین بود زورم بهش نمی رسید.

-اونو ولش کن. بیا بریم خوش بگذرونیم.

-گفتم گمشو .

-همین جا بمون تا حالت جا بیاد یا با من بیا بریم پایینکسی نیست کمکت کنه.

آمد سمتم دستمو گرفت

-ولم کن لعنتی..

-چیه میخوای خودتو به آریا مهر بچسبونی.؟؟!

-چرت نگو.

-پس حدسم درسته.

دستمو ول کرد به سمت در رفت از در رفت بیرون.

درو پشت سرش قفل کرد.

-در رو باز کن میخوای چه غلطی کنی.

-فکر میکنی اگه آریا مهر بفهمه با دادشش تا صبح تو یک اتاق بودی چه فکری میکنه.

-باز کن لعنتی آرمین حالش خوب نیست.

-تا وقتی نخوای با من باشی برام چیزی مهم نیست.

-تو روانی هستی .

-برای بدست آوردن تو هر کاری میکنم.

بالگد به در زدم ولی فایده نداشت

پایینم اینقدر صدا بلند بود کسی صدامو نمی شنید.

-خدا یا کمکم کن.

آرمین بد جور نفس میکشید. نمی دونستم چکار کنم.

به طرف آرمین رفتم تو جیبش موبایلشو پیدا کردم.

نمی دونستم به کی زنگ بزنم رو اسم آریا مهر صبر کردم-

میترسیدم فکرای بد بکنه ولی نمی تونستم سر جون آرمین ریسک کنم.

شمارشو گرفتم.چند تا بوق خورد قطع شد

دوباره گرفتم صدای خستش تو گوشی پیچید.

-چیه آرمین چکار داری نصف شبی.

-عزیزم کیه.

-وای صدای زن بود آریا مهر داشت چه غلطی میکرد)

-هیچکی.ارمینه.

-زنگ زدی حرف نزدی.

بغض گلومو گرفته بود.

-ارمین الان قطع میکنم.

-الو.

صداش برای چند ثانیه قطع شد.صدای نفساشو می شنیدم.

-عزیزم چی شده.

نمیدونم داشت چکار میکرد. به چه جراتی بهش میگفت عزیزم.اون عزیز من بود.نفسم بود.چرا آریا مهر دستام
میلرزید..قلبم از تپش ایستاده بود.

-شقایق تویی.

منو به اسم صدا نکن.چرا الان باید اسمم بگی.چرا

لعنتی.

-گوشی دستته. گوشیه آرمین دست تو چکار میکنه.چی شده.

-خواهش میکنم بیا آرمین حالش بده.

-شما کجایید.

-نمیدونم تو یک باغ طرفای کرج.

-کسی اونجا نیست ازش سوال کنی.ادرس بگیری.

-نه...شروین مارو تو اتاق زندانی کرده.

-چی؟؟؟ چرا.

-خواهش میکنم بیا..

-باشه جی پی اس موبایلو روشن کن پیداتون میکنم.

-چجوری.

-تو موبایل هست .

-اخه شارژ نداره .

-باشه الان میام.

گوشی رو قطع کردم.

روی زمین نشستم آرمین بعضی وقتها فریاد میزد بعضی وقتها اروم بود ازش ترسیده بودم. شروین چند بار آمد پشت در همون حرفا رو زد.

ولی من دیگه هیچی برام مهم نبود.

آریا مهر منو نمیخواست.. چقدر احمق بودم. برای خودم رویا بافی کرده بودم.

یک قطره اشک از گوشه ی چشمم پایین آمد.

بعد این همه سال مقاومت چشمم شکست.

آریا مهر قلبمو شکست.

(-مگه بهت قولی داده بود خودت توهم زدی)

لعنت بهت آریا مهر -نمیدونم چقدر گذشته بود.

نیم ساعت بود موبایل خاموش شده بود.

کسی به در میکوبید.

-شقایق اون تویی.

از جام بلند شدم.

-اره...

-الان درو باز میکنم برو اونور.

چند بار به در لگد زد بلاخره درو شکست.

آمد تو... میخ من شده بود.

ازم چشم برنمی داشت.

سرمو انداختم پایین.

-اینجا چه خبر ه.

-زودباش باش آرمین حالش خوب نیست

رفت سمت تخت.ارمینو بلند کرد .

-چرا نگاه میکنی بیا کمک.

رفتم جلو یک دست ارمینو ابراز احساسات انداخت منم اون دست دیگشو دور گردنم انداختم.

از پلها پایین رفتیم .هنوز جمعیت مشغول بودن.از سالن بیرون رفتیم.

ارمینو سوار ماشین کردیم .

برگشتم برم دوباره تو.

-کجا؟؟

-مانتومو بردارم.

به سر تا پام نگاه کرد.

-لازم نکرده بشین تو ماشین خودم میارم حوصله ندارم پیام تو رو هم جمع کنم.

از کنارم رد شد.

-احمق فکر کرده کیه.

چند لحظه بعد با یک مانتو شال برگشت.

-بگیر.

-این مال من نیست.

-بیوش بریم.

مانتو رو پرت کرد به طرفم.

-مجبور شدم بیوشم چون عصبانی بود اگه میرفت کسی نبود باهاش برم.

پوشیدم سوار شدم.

آریا مهر از عصبانیت دستشو دور فرمون مشت کرده بود.

ارمینم همش هزیون میگفت. -همش منو صدا میکرد.
آرمین. -شقایق... شقایق تو بهترینی... شقایق عاشقتم.
(-دهنتو ببند لعنتی.. احمق معلوم نیست چی کوفت کرده)
آریا مهر عصبی تر شده بود مثل دیونه ها رانندگی میکرد.
-چرا ایجوری رانندگی میکنی ..
-خفه شو.
-به چه حقی اینطوری باهام حرف میزنی!!؟
-اون جا چه غلطی میکردی.
برای چی شروین درو قفل کرده بود.
-به تو ربطی نداره.
-راست میگی به من ربطی نداره. اون موقع که داشتی عشق و حال میکردی به من ربطی نداشت وقتی تو درد سر افتادیی به من مربوط میشه.
-فکر کردی همه مثل خودتن..
-این دفعه حال برادرت بد شد وایمیستم. تا قرارت با دوست دخترت تموم شه. بعد مزاحمت میشم.
البته ببخشید شب رویایی تونو خراب کردم.
-پاشو گذاشت رو ترمز سرم محکم خورد به شیشه.
-روانی احمق. سرمو شکوندی..
دستمو گذاشتم روی پیشونیم خونی شده بود.
-چی شد!!؟
سرمو بر گردوندم. سمت پنجره..
با دستش سرمو به سمت خودش برگردوند
دستشو آورد سمت پیشونیم. موهامو که تو صورتم ریخته بود داد پشت گوشم به چشمام خیره شده بود.

دستمالی برداشت خون رو پیشونیمو پاک کرد.
من تمام مدت مثل مجسمه بهش نگاه میکردم.

-داره از پیشونیت خون میاد .

به خودم آمدم دستمالو از دستش چنگ زدم

رمو دوباره ازش برگردوندم.

دیگه حرفی نزد به خونه رسیدیم.

پیاده شد.

با کمک یکی از خدمتکارا ارمینو برد تو اتاقش.

با هاش تا اتاق آرمین رفتم وقتی مطمئن شدم حالش بهتره از اتاق بیرون آمدم.

به طرف پله ها رفتم.

-کجا؟؟!

-دارم میرم معلوم نیست.

-ساعت ۲شبه.

-میدونم باید برم مامانم نگران میشه.

-بعد با چی میخوای تشریف ببرید.

-با آژانس.

-بیخود الان موقع آژانس نیست.

-من بدم از خودم مواظبت کنم.

-معلومه یک نمونش تو اتاقه.

داشت مسخرم میکردبدون توجه بهش به راهم ادامه دادم.

یک دفعه دستمو کشید هولم داد خوردم به دیوار خودشم آمد نزدیکم. تاحدی که فاصلمون اندازه ی یک کف

دست بود عسلویه چشمشو از نزدیک میدیدم.

-با من لجبازی نکن وگرنه بد میبینی.

نفساش به صورت تم میخورد.

با چشماش تمام صورت تمو وجب کرد بعد نگاهش تو چشمام قفل شد.

قلبم داشت از قفسه سینم بیرون میزد.

از این که در مقابلش ناتوان بودم از خودم بدم میامد.ولی نمیتونستم کاری بکنم.

من در مقابلش ضعیف بودمو دست خودم نبود.

-ولم کن میخوام برم.

-کجا بری... نمیخوای تاوقتی عاشقت بیدار بشه اینجا بمونی.

-نه باید برم.

-تو هم مثل اون عاشقی.

-ولم کن.

-چی میترسی اعتراف کنی یا مورد بهتر پیدا کردی ..مثلا سینا یا شروین.

از آرمین تعجب میکنم که چرا تو رو انتخاب کرده.

البته تو بلدی چکار کنی تا مردا رو طرف خودت بکشی مخصوصا با اون چشمام.

-دست از سرم بردار تو جز آزار من تفریح دیگه ای نداری.اهان یادم نبود تفریح امشب تو خراب کردم..

-اره خراب کردی حالا هم باید جبران کنی.

فقط بهش نگاه کردم .

-تو که خوب بلدی با همه باشی یک شبم به من افتخار بده قول میدم بهت خوش بگذره.

(-چی داشت میگفت .منو با کی مقایسه میکرد.داشتم میمردم .منو برای تفریح میخواست.چطور عاشقش

شدم...لعنت به من..)

هولش دادم عقب رفت کنار با تمام توانم دویدم سمت پله ها . سرم گیج میرفت حتی کفشامم نپوشیدم فقط

میدویدم.بارون شدیدی میامد

-لعنت به من..لعنت به من-

نمیدونم چقدر دوییدم پاهام میسوخت.

گوشه ی یک دیوار نشستم نمیدونم کجا بودم. با تمام وجود اشک می ریختم. به اندازه ی تمام سالهایی که گریه نکرده بودم گریه کردم.

زمان از دستم در رفته بود. تمام تنم خیس بود
از کنار دیوار بلند شدم نمیدونستم کجا برم. چکار
کنم دلم میخواست از این شهر و ادماش فرار کنم.

اگه برم کی اهمیت میده. ماما ن اینا رو چکار کنم.
خدا خسته شدم.

از مردا متنفرم مردای زندگیم همشون یک جور ی به قلبم خنجر زدن.

راه رفتم و راه رفتم نور ماشینی به سمتم میامد بدون توجه بهش بازم راه رفتم نور نزدیک تر میشه دیگه هیچی نفهمیدم.

دورو برم صداهایی احساس میکنم. اون بوی لعنتی موقع مرگم دست از سرم بر نمیداره.

از رو زمین کنده شدم.

بو شو بیشتر حس میکنم.

صداشو میشنوم.

ولی خیلی ضعیف.

-شقایق تورو خدا نخواب. شقایق غلط کردم اون حرفا رو بهت زدم.

دلم میخواد چشمامو باز کنم ولی نمیتونم. فکر کنم دچار توهم شدم.

صدای التماسش ضعیف تر میشه .

.....

سرم درد میکنه.

چقدر بوی الکل میاد از بوی الکل متنفرم.

چشمامو باز میکنم.

مامان روی صندلی کنارم خوابیده.

دستمو حرکت میدم خیلی تشنمه.

مامان چشماشو باز میکنه.

-سلام مادر تو که ما رو کشتی. میدونی ۹ساعته بیهوشی.

-بخشید.

-الهی من قربونت برم مادر داشتم سخته میکردم.

-میشه آب بدید.

-اره مادر.

-مامان سرم درد میکنه.

-چیزی نیست مادر سرتت ضربه خورده.

-یادم نیست چی شده.

-تصادف کردی مادر.

-کی

-دیشب.

-اقای شکوهمند اوردنت بیمارستان. طفلک از دیشب تا حالا اینجا بود به زور فرستادمش بره.

-مامان .

-جانم .

-میشه بریم خونه.

-باید دکتر اجازه بده مادر.

-من -میخوام برم خونه از بیمارستان بدم میاد. -باشه مادر اگه دکتر اجازه بده میبرمت.

با اصرار من دکتر قبول کرد که برم خونه.

به مامان گفتم به کسی خبر نده نمیخوامم آریا مهر رو ببینم.

با آژانس رفتیم خونه دکتر یک هفته مرخصی بهم داد منم زنگ زدم به آقای شکوهمند بهش گفتم ازش مرخصی گرفتم

ارمین چند دفعه آمد برای دیدنم ولی من نمیخواستم ببینمش. هر دفعه خودمو زدم به خواب.

آقای شکوهمند دیروز بافخری خانم آمد دیدنم.

خیلی نگرانم بودن.

وقتی آقای شکوهمند آمد ازش خواستم منو به شرکت سینا منتقل کنه اول قبول نکرد وقتی دید دارم خواهش میکنم قبول کرد. قرار شد بعد مرخصیم برم اونجا.

اما فقط برای چند ماه آزمایشی.

برای من همون چند ماه هم خوب بود که از آریا مهر دور باشم.

-اخ آریا مهر چرا منوشکوندی.

امروز با اقا رضا رفتیم بخیه ی سرمو کشیدم.

رفتار آقا رضا این روزا مشکوک شده.

انگار میخواود یک چیزی بگه اما نمیتونه.

-آمدیم خونه رفتیم حموم بعد چند وقت بالاخره

نفس کشیدم. از فردا باید میرفتم شرکت سینا.

میخواستم صبح زود برم شرکت که وسایلمو جمع کنم تا آریا مهر رو نبینم.

چون اگه میگفتم برم بفرستن ممکن بود آقای شکوهمند بهم مشکوک بشه.

که چرا از شرکت میخوام فرار کنم.

بعد از ظهر شده. میرم آرایشگاه. میخوام موهامو کوتاه کنم چون خیلی بلند شده به خودم تو آینه نگاه میکنم.

بازم نگام مثل قبل سنگی شده.

تو چشمام دیگه روحی وجود نداره سرد سرد.

یعنی الان داره چکار میکنه حتما با دوست دختر شه شایدم باهستیه.

من نباید بهش فکر کنم خاک تو سرت شقایق یادت رفته بهت چی گفت. تو حتی ارزش یک روزم برات ندار

بازم داری بهش فکر میکنی.

خدایا قلبمو از سینم در بیار . کاش تو تصادف فراموشی می‌گرفتم .
از خونه میرم بیرون هوا خیلی خوبه آرایشگاه میرم . تا میشینم از کوتاهی موهام پشیمون میشم فقط ابرو هامو
صورتمو تمیز میکنم . کمی آرایش میکنم
میام بیرون . به مردم اطرافم نگاه میکنم .
هیچ وقت رنگ خوشبختی رو ندیدم . دلم برای سحر تنگ شده
یکبار یواشکی رفتم خونشون ولی کسی ازشون خبر نداشت نمیدونم کجا رفتن .
به مغازه ها نگاه میکنم .
لباس مشکی پشت ویتترین مغازه منو یاد اون شب لعنتی میندازه .
اشک تو چشمم جمع میشه .
من دوباره ضعیف شدم . عشق آریا مهر منو ضعیف کرده .
دستم روی قلبم مشت میکنم .
-خفه شو لعنتی . اروم بگیر چرا نمیخوای شکستو قبول کنی .
میرم خونه .
مامان اینا نیستن رفتن بیرون . لباسامو در میارم
تو حیاط میشینم به گلهای باغچه نگاه میکنم
موهامو بار میکنم . تو ی حوض صورتمو نگاه میکنم . دختری با چشمای مشکی با موهایی به رنگ شب ولی غمگین با
صدای زنگ از جام بلند میشم .
به طرف در میرم بدون سوال کردن درو باز میکنم .
به در حتی نگاهم نمیکنم .
-علی باز کلیداتو جا گذاشتی .
جوابی نمیشنوم .
بوشو احساس میکنم سرمو بر میگردونم .
بههم خیره شده .

باز تپش قلبم بالا میره دستامو مشت میکنم. تا به خودم مسلط بشم. با اخم به طرف در میرم.

-چی میخوای،!!!؟

-آمدم به کارمندم سر بزنم.

-خواب سر زدی حالا برو در ضمن من دیگه کارمند شما نیستم قرار برم شرکت آسایش.

باتعجب نگاه میکنه.

میخواد بیاد تو میرم سمت در تا ببندمش. پاشو میزاره لای در.

زورم بهش نمیرسه مریضی نیرومو از بین برده

هلم میده میاد تو.

-منظورت از این قایم موشک بازی ها چیه.

-منظوری ندارم دلم نمیخواد تو انون شرکت کار کنم.

-میدونی ارمین چند روز خونه نیامده؟

-به من ربطی نداره.

-بخاطر تو نیامده.

-به من چه.

-تو چجور ادمی هستی. ارمین....

-ارمین چی هان؟

نمیخواست جملشو کامل کنه.

-بگو دیگه .

- ارمین عاشقته.

عسلیه چشماش قرمز شده بود.

با ناباوری نگاهش کردم بعد زدم زیر خنده .مثل دیونه ها میخندیدم.

-تو واقعا احمقی ..

از بس خندیده بودم اشک از چشمم پایین امده بود.

اریا مهر با تعجب نگام میکرد.

-از کجا فهمیدی عاشقم شده.؟

-خودش اون شب....

خنده هام قطع شد.

-برو بیرون...

بازم اون شب لعنتی .بازم حرفاش یادم امد.

-گفتم برو بیرون.

با سر پایین به طرف در رفت..

-هی شازده.. گوش کن به من ربطی نداره که شما ها چکار میکنید .خیلی نگران برادرتی برو جای دیگه دنبالش بگرد.من دیگه با هیچ کدومتون کاری ندارم از فردا هم از اونجا میرم.

ارمینم دیدی بهش بگو شقایق دیگه باهات کاری نداره فکر کن تو اون تصادف مرده.

-چرا این کارو میکنی بخاطر حرفای اون شب من داری تلافیشو سر ارمین در میاری.

-تو هیچ وقت آدما رو اونجور که هستند نمیبینی.

تو هیچ چی نمیفهمی... ازت متنفرم آریا مهر شکوهمند.

برگشت نگام کرد نگاهش غمگین بود. از در رفت بیرون. در و محکم بست.

خدا لعنتت کنه ببین باهام چکار کردی...

...

صبح شده بود .ساعت ۷ بود باید قبل از آریا مهر میرفتم شرکت.

زود لباسامو عوض کردم خودمو مرتب کردم ارایشم کردم نمیخواستم روز اول تو اون شرکت بد بنظر برسم.

رفتم شرکت.

هنوز کسی نیامده بود.

رفتم سراغ میز همه ی وسایلمو جمع کردم به طرف اتاق آریا مهر نگاه کردم.

قلبم میکوبید ولی بهش اهمیت ندادم.

(اینقدر بکوب تا از کار بیافتی).

داشتم وسایلمو میریختم تو کارتن که با صدای برگشتم.

-میخوای واقعا بری.

سرمو بالا آوردم.

آرمین بود. آریا مهر عقب تر واستاده بود.

بهش اهمیت ندادم.

به کارم ادامه دادم.

-شقایق اینقدر ازم بدت میاد که نگام نمیکنی.

-چیه بهت نگاه کنم مشکلات حل میشه.

من بخاطر تو هر کار کردم تا به مینا برسی.

تو چکار کردی گند زدی به دوستیمون.

-شقایق منو ببخش نمیدونم شروین چی به خوردم داده بود

-تو لیاقت مینا رو نداری حتی نمیتونی. از خودت مواظبت کنی بعد میخوای ازدواج کنی.

آریا مهر با چشمای گشاد بهمون نگاه میکرد.

-شقایق خواهش میکنم منو ببخش.

بخدا پشیمونم.

-تو اصلا میدونی تو اون مهمونی چی به من گذشت. میدونی اگه یک دختر معمولی بودم که نمیتونستم از خودم

دفاع کنم چه اتفاقی می افتاد.

بعد تو مثل احمقا هر چی بهت پیشنهاد بدن رو میخوری.

اگه جای من مینا اونجا بود بلایی سرش میامد میخواستی چکار کنی.

اون موقع هم میگفتی ببخشید.

-شقایق بخاطر من کار تو ول نکن.

-بخاطر تونیست من بعد اون تصادف تصمیمو گرفتم.

آریا مهر با ناباوری نگام میکرد.

از کنارشون رد شدم.

-بزار بهت یک نصیحتی کنم.هیچ وقت

قلب کسی رو نشکون چون بعدش نمی تونی قلب شکستشو درمون کنی .

خدا حافظ.

در لحظه ی آخر به آریا مهر نگاه کردم.چشماش مثل همیشه نبود. میدونستم باتمام چیزایی که بهم گفته بازم عاشقانه دوستش دارم.

وارد آسانسور شدم.رفتم پایین

باید زندگیه جدیدی رو شروع میکردم.

شرکت سینا مثل شرکت آریا مهر نبود ولی کلا برای من فرقی نمی کرد.چند هفته ی که تو این شرکتتم.چند تا زن دیگه جز من اینجا کار میکنن

یکی شون باهام جور شده اسمش ساره ست.

دختر خوبیه.

ساره-باز تو فکری.

-نه دارم کارمو انجام میدم.

-به نظر تو مهندس کی برمی گرده.

-من چه میدونم .تو چکار به مهندس داری.

-دلم براش تنگ شده.

-اره جون خودت برای مهندس یا آقای نصیری.

-شقایق یعنی اینقدر تابلوم.

-اره معلومه.

-پس چرا خودش نمیفهمه من -دوسش دارم.

-چون مردا احمقا تا تو چشماشون مستقیم نگاه نکنی نگی دوستت دارم نمیفهمن. تازه اون موقع هم اگه ای کی
یو شون پایین باشه فکر میکنن مثلا مثل برادرت دوستش داری.

-راست میگی.

-دوروغم چیه.

-پس من چکار کنم.

-برو مستقیم بهش بگو.

-نمیشه که زشته.. تازه اگه منو نخواد چی؟؟!

رفتم تو فکرآریا مهر هم منو نمیخواست.

-نمیدونم.

از روزی که آمدم سینا با یک گروه مهندسان رفتن شیراز الان ۲هفتست که رفتن ساره هم عاشق یکی از
مهندسای شرکت اسمش سعید نصیریه پسر خوبیه ولی زیادی سر به زیره.

بیچاره ساره از این همه آدم عاشق اون شده. من حالشو میفهمم. دلم برای آریا مهر تنگ شده تو این دوهفته
آزمین چند بار آمد دم شرکت بلاخره باهاش آشتی کردم اونم قول داد کارای احمقانه نکنه خیلی ازم تشکر کرد
مثل اینکه میونش با مینا خیلی خوب شده قراره همین روزهاکه اریامهر برگشت برن خواستگاری.

خیلی براش خوشحالم لاف اون به عشقش رسید

-سلام با مهندس زمانی کار دارم.

یک لحظه قلبم از تپش ایستاده

لعنت به قلبم که نمیتونم کنترلش کنم.

سرمو بالا آوردم.

چقدر دلتنگ چشمای عسلیش بودم دستمو زیر میز مشت کردم.

با قیافه ی جدی نگاهش کردم.

-ایشون تشریف ندارن. شما بهتر باید در جریان باشید.

-من دیگه تو اون پروژه کار نمیکنم.

-چی!!؟ چرا شما بخاطر این پروژه خیلی زحمت کشیدید. این پروژه که براتون خیلی مهم بود.

- نظرم عوض شد.

- چرا!!؟

- به دلایل شخصی.

یعنی چه دلیل شخصی مهم تر از پرژه برایش بود.

- مهندس کی قراره برگردن.

- نمی دونم خبر قطعی ندارم.

پس با اجازه.

آریا مهر رفت.

همه ی کارمندان داشتن میرفتن.

منم از جام بلند شدم. ساعت کاری تموم شده بود.

- شقایق حواست کجاست دو ساعته دارم صدات میکنم

چیه ببخشید حواسم نبود.

- احتمالاً پرت بودن حواست به آریا مهر شکوهمند ربطی نداره.

- نه به اون چه... تو از کجا اونو میشناسی.

- نا سلامتی شریک مهندس زمانیه. یک زمانی هم با خواهر مهندس دوست بود.

- خواهر مهندس کیه.

- ستاره دیگه. خیلی دختر افاده ای بود. قبلاً اینجا کار میکرد. اینقدر به آقای شکوهمند اویزون شد که بلاخره باهش دوست شد. ولی بعد چند وقت میونشون خراب شد. هیچکس نفهمید چی شد. بعد اونم ستاره از اینجا رفت کانادا.

از اون به بعدم مهندس زمانی زیاد با مهندس شکوهمند رابطه ی خوبی نداره.

چون ستاره تنها کس مهندس زمانی بود و خیلی بهم وابسته بودن.

مهندس زمانی همیشه مقصر رفتن خواهرشو مهندس شکوهمند میدونه.

ولی از این تعجب میکنم.

از دو سال پیش تا الان مهندس شکوهمند اینجا نیامده بود. نمیدونم چی شده امروز بعد دو سال آمده اینجا.

خبریه کلک راستشو بگو.

برو بابا چه خبریه. اخیه کجای من به مهندس شکوهمند میخوره.

وا همه جات ... تو به این خوشگلی.

-مگه به خوشگلیه.

- پس به چیه.

-چه میدونم تو هم چه چیزایی میگی.

ساره ازم خدا حافظی کرد. هنوز انصراف اریا مهر برام قابل توجه نبود.

اون بخاطر پرژه با اینکه با من بد بود حاضر شد باهام هم کاری کنه

یعنی چی شده.

داشتم باخودم فکر میکردم تو خیابون قدم میزدی که صدای بوق ماشین از فکر درم آورد.

برگشتم آریا مهر بود.

با ز قلبم داشت تند تند میزد.

رفتم جلو کیفمو توی مشتم فشار میدادم تا اضطرابم کم بشه.

-بله.

-بیا سوار شو میرسونمت.

-ممنون خودم میرم.

-گفتم سوار شو

قیافش جدیه جدی بود.

سوار شدم. ساکت بود.

هیچی نمیگفت.

از سکوتش خوشم نمی آمد.

-میخوام آخر هفته. برای آرمین بریم خواستگاری.

-میدونم.

-تو از اول میدونستی که آرمین اون دختر و میخواد.

-اره.

-چرا بهم نگفتی.

-باید میگفتم.

-اره... چرا اون شب هیچی نگفتی.

-نمیخوادم دربارش صحبت کنم.

- چرا از خودت دفاع نکردی. چرا آرمین همش صدات میکرد. چرا میگفت عاشقته.

-چرا از خودش نمی پرسی.

-پرسیدم اصلا اون شبو یادش نیست.

-برای تو چه فرقی داره. بخاطر حرفایی که بهم زدی عذاب وجدان داری. اشکال نداره راحت باش. من از وقتی

خودمو شناختم همه همین جوری قضاوتم میکردن.

تو این نمونه تا یکی به یکی دیگه کمک میکنه فکر میکنن بخاطر پوله اگر پول نگیره فکر میکنن خرابه.

من فقط بهش کمک کردم به عشقش برسه. همین.

-یعنی ارمینو دوست نداری.

-چرا دوستش دارم. بعنوان یک دوست نه بیشتر. اونم همین احساسو داره

-چرا پرژه رو ول کردی؟؟؟

باتعجب نگام کرد.

-گفتم به دلیل شخصی.

--دلیلت اینقدر مهمه که حاضر شدی چیزی رو که دوستش داشتی ول کنی.

-اره.

-نباید این کارو میکردی وقتی آدم چیزی دوست داره باید براش بجنگه.

بهم نگاه کرد. حالت چشماش عوض شد.

-یعنی تو اکه چیزی رو بخوای براش میجنگی.

-اره. معلومه.

همون موقع موبایلم زنگ زد.

-بله. چی میگید مهندس من نمیتونم پیام .. خوب با فکس میفرستم. ا مشب؟؟

ساعت چند؟؟... باشه.

گوشی رو قطع کردم.

-چیزی شده.؟؟

-امشب باید برم شیراز.

-پاشو محکم گذاشت رو ترمز.

-چی؟؟

-چرا اینجوری میکنید.

مهندس زمانی گفتن باید برم اونجا یک سری لیستا رو ببرم.

-خوب براش بفرستید.

-گفتممیگن برای کارا بهم احتیاج دارن.

پاشو گذاشت روی گاز دیگه حرفی نزد با سرعت میرفت.

رسیدیم دم خونه.

تا آمدم پیاده شم گفت: ساعت چند میری.

-ساعت ۱۰ برام بلیط گرفته.

بدون حرف گازو گرفت و رفت.

-دیونه چرا اونجوری کرد.

وسایلمو جمع کردم. با مامان اینا خداحافظی کردم.

رفتم فرودگاه..

.....

به شیراز رسیدم. تا حالا شیراز نرفته بودم. یعنی کلا جایی نرفته بودم.

از فرودگاه آمدم بیرون سینا منتظرم بود.

رفتم سمتش .

-سلام.

-سلام خانم .خیلی وقت بود ندیده بودمتون.

سوار ماشین شدم.

به طرف هتل اقامتشون رفتم...

خیلی جای قشنگی بود

چند تا اتاق اون ور تر از اتاق خودش برام اتاق گرفته بود.

رفتم داخل اتاق.

-شقایق خانم.

-بله.

-فردا ساعت ۹ میریم سر پرژه لطفا حاضر باشید.

-منم باید بیام.

-یک سری کار هست باید اونجا انجام بدین.

-باشه

رفتم روی تخت دراز کشیدم.

بازم چهره ی آریا مهر میومد تو ذهنم.

-چرا دست از سرم بر نمیداری. چرا؟؟

چشمامو بستم و خوابیدم.

صبح بیدار شدم.

لباسامو عوض کردم کمی آرایش کردم. بعد رفتم پایین.

سینا پایین منتظر بود.

-سلام

-سلام بیا اول چیزی بخوریم.

-باشه

صبحانه رو خوردیم.

به طرف پرژه حرکت کردیم.

چند ساعتی اونجا بودیم نزدیک ساعت ۳ بود برگشتیم.

رفتار سینا مشکوک بود.

چون اصلا اون جور که من فهمیدم به من نیازی نبود.

رفتیم هتل نهار که خوردیم.

سینا گفت حاضر باشم قراره بعد از ظهر جایی بریم.

رفتم بالا استراحت کردم.

ساعت نزدیک ۷ بود از خواب بیدار شدم.

یک مانتوی قرمز مشکی پوشیدم. باشال قرمز

یک خط چشم کلفت کشیدم با ریمل توی چشمام سیاه کردم. رژکم رنگی زدم.

خیلی خوب شده بودم.

رفتم پایین

سینا منو دید بهم خیره شده بود.

-سلام.

-سلام چقدر زیبا شدی.

-ممنون

به طرف ماشین رفتیم منو برد جاهای مختلف شیراز و نشونم داد.

ساعت ۱۰ شب بود .

رفتیم به یک رستوران شام خوردیم. تمام مدتی که شام میخوردیم بهم نگاه میکرد.

از نگاهش خوشم نمیومد غذا کفتم شده بود.

بلاخره یکم از غذامو خوردم.

-چرا چیزی نمی خوری.

(اگه تو بزاری میخورم مثل عقاب بهم زل زده انتظار داره غذا بخورم)

-ممنون میل ندارم.

- شما خانوما همیشه تو رژیمید..

(-اره جون خودت معلوم نیست با چند نفر سرو کار داشته)....

-اگه نمی خورید پس بریم...

از جام پاشدم. به طرف ماشین رفتیم. نزدیک یک پارک نگه داشت.

-شقایق..

برگشتم سمتش تا الان هیچ وقت منو به اسم تنها صدا نمی کرد.

-میخوام یک چیزی بگم.

راستش چجوری بگم....

دلش شور میزد. مانتومو چنگ زد.

-راستشو من دوستت دارم میخوام با هات ازدواج کنم.

چشمام از تعجب گشاد شده بود.

-خواهش میکنم الان نمیخواه جواب بدی. یکم فکر کن.

به طرف هتل حرکت کرد. سکوت کرده بود.

منم همینطور ساکت بودم این خواستگاری غیر منتظره گیجم کرده بود.

بدون هیچ حرفی رفتم سمت اتاقم.

روی تخت دراز کشیدم. اینقدر از این شونه به اون شونه شدم که خسته شدم. تو چشمای سینا یک چیز

عجیبی بود ولی عشق نبود.

خوابم نمی برد.

ه*و*س سیگار کرده بودم. مانتومو پوشیدم رفتم پایین سمت محوطه ی هتل رفتم.

روی نیمکت نشستم. هوای خوبی بود.

سیگاری روشن کردم.

بوی تلخی تو بینیم پیچید.

-اریامهر اینجا هم دست از سرم برنمیداری.

سیگار تموم شد از جام بلند شدم.

داشتم به سمت در ورودی هتل میرفتم. که دیدمش. خودش بود چشمامو چند بار بهم زد شاید اشتباه کرده باشم.

به سمتش رفتم ولی از دور سینا رو دیدم که بهش نزدیک شد ناخدا گاه خودمو پشت درختا قایم کردم.

آریا مهر وسینا سمت پشت هتل حرکت کردن.

منم دنبالشون رفتم.

پشت هتل ایستادن.

-چرا آمدی اینجا.

-تو چرا شقایقو کشوندی اینجا.

-فکر نمیکنم به تو ربطی داشته باشه.

-تو قول دادی بهش نزدیک نشی در عوض منم از پرژه کنار رفتم.

-اون مال وقتی بود که فکر میکردی برادرت عاشقشه. ولی حالا اون داره ازدواج میکنه پس دلیلی برای دوری من نیست.

-ولی تو قول دادی.

-تو هم قول داده بودی خواهرمو خوشبخت کنی -ولی تنها کسمو ازم دور کردی.

-اون ماجرا فرق میکرد ستاره بهم خیانت کرد.

-چرا نبخشیدیش. وقتی اون همه التماس کرد

-چون نمی تونستم.

-منم نمیتونم سر حرفم وایستم. تازه امشبم ازش خواستگاری کردم.
آریا مهر مشتی به صورت سینا زد.
من مرده بودم.
- فکر کردی اون برام مهمه. بهش پیشنهاد ازدواج دادم چون برای تو مهم بود ازت میگیرمش همون طور که تو ستاره رو ازم گرفتی.
-راحتش بزار هر چی بخوای بهت میدم.
-تو چرا ناراحتی اون موقع بخاطر برادرت باهام معامله کردی حالا چی!!!
-چون دلم براش میسوزه. خانوادش بهش احتیاج دارن نمیخوام گیر عوضی مثل تو بیافته.
-از کی تا حالا تو برای کسی دلسوزی میکنی. شاید ازش خوشت میاد البته خوشگلم هست.
-اون اصلا در حد من نیست. میدونی باباش معتاد بوده. من از کی دنبال همچین دخترایی بودم که حالا باشم.
-راست میگی یک دختر گدا با جناب شکوهمند بزرگ. اصلا قابل درک نیست.
چشمام جایی رو نمی دید. نمیدونم کی اشکام صورتمو پوشونده بود
بخاطر برادرش سر من معامله کرده بود.
من گدا بودم.
دلش برام سوخته بود.
ای قلب دیوانه ی من بمیر.
چقدر احمقانه پرستشش کردم.
چه شبهایی با یاد نگاهش صبح کردم.
وای دل بیچاره ی من.
کیفم از دستم افتاد.
هر دو برگشتن به سمتم.
با تعجب نگام کردن.

-شقایق.

-شقایق مرد تو کشتیش آریا مهر شکوهمند. ازت متنفرم. دلت برای چیم سوخت. اره بابام معتاد بود میدنی جسدشو تو جوب پیدا کردن. ولی من ۱۶ سالگی مثل یک مرد کار کردم. تا امثال تو بهم ترحم نکنن. باخودت چی فکر کردی هان. -اره من گدام.... مثل دوست دخترای رنگارنگت نیستم بخاطر یک لقمه نون و خرج خانوادم هر شبو با یکی نگذروندم. منم میتونستم مثل بقیه بهر قیمتی پول بدست بیارم. ولی نکردم. راست میگی من در حد شما ها نیستم برای امثال شما ها من مثل یک وصله ناجورم ولی من این ناجور بودنو دوست دارم.. به هیچ قیمتی هم خودمو نمی فروشم.

آقای مهندس زمانی اگرم خواستگاری تون واقعی هم بود جوابم بهتون از همون اولم نه بود چون من حد خودمو میدونم ...

آریا مهر آمد طرفم. میخواست دستمو بگیره

---شقایق خواهش میکنم تو...

-اگه بهم نزدیک بشی خودمو آتیش میزنم برامم مهم نیست خانواده ی بیچارم چه بلایی سرشون میاد.... فهمیدی!!!

آریا مهر دستشو انداخت کنارش.

کیفمو از رو زمین برداشتم رفتم سمت خروجی هتل سوار تاکسی شدم.

-کجا برم خانم.

-نمیدونم لطفا برید شاه چراغ.

از ماشین پیاده شدم. دلم خیلی گرفته بود. خدایا مگه من چه گناهی کردم من که همیشه کاری کردم که خانوادم ازم راضی باشن. تو هم ازم راضی باشی.

خدایا چرا.

در حال گریه بودم که...

-شقایق. تویی.

سرموبالا آوردم.

-سحر تو اینجا چکار میکنی.

-عزیزم... دلم برات تنگ شده بود.

همدیگه رو بغل کردیم.
-سحر اینجا چکار میکنی.
-با محمد آدمم یک هفته ی ازدواج کردم محمد اینجا کار پیدا کرده منم اینجا آدمم.
-مادر بزرگت چی؟؟!!
-اونم باهامون آمده . نمی دونی شقایق چقدر دنبالت گشتم.
اون روز که بهم زنگ زد ی همه جا رو گشتم ولی سند پیدا نکردم.
وقتی برگشتم خونه چند نفر دم خونتون دیدم خیلی ترسیدم به پلیس خبر دادم.
بعدم رفتم خونه فراداش که آدمم خونتون کسی نبود. بعدشم حال مادر بزرگم بد شد بردمش بیمارستان چند روزی هم بیمارستان بستری بود. تا اینکه محمد بهم گفت قراره بیاد شیراز برای کار گفت اگه میخوامش باهاش پیام. منم قبول کردم
الانم چند وقته اینجاایم. چند بار م به خونتون زنگ زدم کسی نبود.
حالا تو بگو اینجا چکار میکنی.
-منم برای یک کاری آدمم.
-مامانت خوبه.
-اره همه خوبن.
-تاکی اینجاایی دلم برای اون موقع ها تنگ شده.
-تا فردا هستم.
-بیا امشب بریم خونه ی ما به یاد گذشته تا صبح بیدار بمونیم.
-اخره نمیخوام مزاحم بشم. ممکنه شوهرت خوشش نیاد
-وا چه لفظ قلم حرف میزنی. از خدایم باشه.
محمد خیلی مرد خوبیه.
با سحر رفتم خونشون.
تا صبح باهم حرف زدیم. در ظاهر لبخند میزدم ولی تو قلبم اشوبی بپا بود حرفای آریا مهر قلبمو تیکه تیکه کرده بود صبح با اصرار محمد سوار ماشینش شدم منو تا دم هتل رسوند.

محمد واقعا پسر خوبی بود سحر شانس آورده بود که همچین آدمی نصیبش شده بود.

از محمد خدا حافظی کردم.

داشتم میرفتم داخل هتل که یکی دستمو محکم کشید.

برگشتم نگاش کردم عسلی چشمش رنگ خون بود.

منو تا محوطه پشت هتل کشید. پرتم کرد سمت جلو.

-از دیشب کدوم گوری بودی اون مردیکه کی بود رسوندت.

-به تو چه هان ... چیه دلت برام سوخته.

-میگم اون مردیکه کی بود.

-هر چی بود باهانش بهم خوش گذشت. تو که از این جور زنا دوست داری مگه نه.

با سیلی که به صورتم زد خون از بینیم جاری شد.

-چیه مگه تو چکار می من هر کاری که فکر کنم انجام میدم

چرا ناراحتی دیشب با اون بودم فردا با یکی دیگه.

تازه به این نتیجه رسیدم هر چی کثیف تر باشی محبوب تری تو این زمونه کسی برای نجابت آدمای ارزش قائل نیست.

آریا مهر باعصبانیت آمد سمتم. گلمو گرفت.

-بخدا قسم بفهمم دست از پا خطا کرده باشی خودم میکشمت.

-مثل اینکه یادت رفته تو دیشب منو کشتی روحمو و قلبمو.

---شقایق تو رو جون مادرت بگو دیشب کجا بودی.

-چیه عذاب وجدان گرفتی که بخاطر حرفات خودمو بفروشم. نگران نباش هنوز یکم از غرورم مونده که نخوام به هر خفتی تن بدم.

دستاش شل شد از کنارش رد شدم سمت اتاقم رفتم

ساکمو برداشتم از هتل بیرون رفتم.

آریا مهر دم در هتل توماشینش نشسته بود.

آمد نزدیکم.

-سوار شو

- بروگمشو .

به راهم ادامه دادم.

از ماشین پیاده شد.آمد جلوم.

-بهت میگم سوار شو تا بزور سوارت نکردم.

-منم بهت گفتم برو گمشو.

دستمو گرفت کشید سمت ماشین.

عصبی شده بود.

-ولم کن دیونه.با پام بهش لگد زدم از درد خم شد ولی دستمو ول نکرد در ماشینو باز کرد پرتم کرد تو ماشین در و بست.

خودشم سوار شد پاهاش لنگ میزد

دستو پام از عصبانیت میلرزید.

گاز و گرفت و رفت.

مثل دیونه ها رانندگی میکرد.

-ولم کن روانی چی از جونم میخوای دست از سرم بردار مگه نگفتی من در حدت نیستم.

-مگه نگفتی من گدا گشتم.مگه بابام معتاد نیست.

-خفه شو ..

از شیراز خارج شدیم.اربا مهر حرفی نمی زد فقط

رانندگی میکرد چند ساعت بود که میرفت.

نزدیک ظهر دم یک رستوران نگه داشت.

-پیاده شو نهار بخور.

نگاش نکردم.

-بهت میگم بیا نهار بخور...

بازم جوابشو ندادم.

در ماشینو باز کردپیادم کرد-

-با تو مثل ادم نباید رفتار کرد.همش روز باید بالای سرت باشه.

-ازت متنفرم!!

-خواب باشه برام مهم نیست.

منو به سمت رستوران برد. رفتیم کنار میزی نشستیم.

گارسون آمد بدون اینکه نظرمو بپرسه دو پرس جوجه سفارش داد.

از جام بلند شدم.

-کجا؟!!

-میرم دستامو بشورم.

به طرف دستشویی رفتم خودمو توآیینه نگاه کردم گوشه ی لبم ورم کرده بود.

گونمم کمی قرمز بود.

چرا ولم نمیکرد باز چه نقشه ای برام کشیده بود.

شاید باز معامله ای در کار بود.

از دستشویی بیرون آمدم آریا مهر سرشو تو دستاش گرفته بود حواسش به من نبود از رستوران بیرون آمدم دیگه نمیخواستم بیشتر خارم کنه ساکم تو ماشین بود پولی هم نداشتم.

نمیدونستم چکار کنم. یک زن داشت از کنارم رد میشد موبایلشو ازش قرض کردم.

به آقا رضا زنگ زدم.

بهش گفتم از اتوب*و*س جا موندم آدرس جایی رو که بودم رو دادم رفتم قایم شدم.

آریا مهر باعصبانیت همه جا رو نگاه میکرد.

به طرف ماشین رفت سوار شد و رفت

تقریبا ۴ساعت طول میکشید تا آقا رضا بیاد دنبالم

همون جا نشستم تقریبا هوا تاریک شده بود از جام بلند شدم. به اطراف نگاه کردم ماشین آقا رضا رو دیدم.
رفتم سمتش.

با دیدن من لبخند زد.

-دخترم نمیدونی تا اینجا چجوری امدم. چی شده

اینجا چکار میکنی صورتت چی شده.

-میشه بعدا بگم.

-باشه سوار شو.

سوار ماشین شدم. ر فتم پشت نشستم.

-چرا رفتی پشت .

-میخوام یکم بخوابم اگه اشکالی نداره.

-بخواب... نه چه اشکالی داره.

نمیدونم چقدر خوابیدم. بیدار شدم هنوز نرسیده بودیم.

-بیدار شدی.

-اره ببخشید خیلی خسته بودم.

-چقدر مونده برسیم.

-تقریبا ۱ ساعت.

-من واقعا از تون معذرت میخوام که اینقدر تو زحمت افتادیم.

-خواهش میکنم الان شما جزی از خانواده ی من هستید.

-شما مرد خوبی هستید.. شاید اولین مرد زندگی ما هستید که بهمون بدون چشم داشت کمک میکنید.

-اگه از تون چیزی بخوام چی؟؟

-منظور تون نمیفهمم.

-ببینید -من نمیخوام از موقعیت شما سو استفاده کنم. ولی من مرد جونی نیستم که بخوام برای تصمیم گیری صبر کنم.

البته نمیخوام بگم که با عجله تصمیم میگیرم ولی برای این مورد دوست دارم نظر تونو زود بهم بگید. البته میدونم الان وقتش نیست ولی نمی تونم صبر کنم.

-میشه برید سر اصل مطلب.

-میخوام ازدواج کنم.

-چی؟؟

-اگه شما اجازه بدید میخوام از تون خواستگاری کنم.

-چی دارید میگوید.؟؟

خون بدنم خشک شده بود

-خوب باید از شما مادر تونو خواستگاری کنم.

-مامانم.

-اره دیگه .- خوب شما همه کاره ی این خانواده آید باید به شما بگم.

نفس راحتی کشیدم.

-مامان میدونه.

-نه گفتم اول به شما بگم.

-شما الان خوب میدونید که ماچقدر تو زندگی سختی کشیدیم. مامانم از همه بیشتر همون طور که گفتم شما مرد خوبی هستید اگه مامان قبول کنه منم حرفی ندارم.

-خیلی ممنون دخترم.

البته اگه ناراحت نمیشی. چرا باید ناراحت باشم من یک عمر در حسرت این بودم که بابام بهم بگه دخترم.

ولی همیشه کمر بندش تمام تنمو سیاه میکرد. همیشه ازش بدم میامد. دلم نمیخواست پدر داشته باشم. همیشه دعا میکردم که یک روز بیدار شم مرده باشه.

ولی این آرزو سالها طول کشید. روزی که مرد.

هیچ احساسی نداشتم نه ناراحتی نه خوشحالی.

فقط دلم برای خودم سوخت که بهترین سالهای عمرمو از دست دادم ولی الان خوشحالم که آدمی مثل شما قراره با مادرم ازدواج کنه.

-ازت ممنونم شقایق خانم فکر میکردم شما از دستم عصبانی بشید راستش یکم از تون میرسیدم.

زدم زیر خنده.

-چرا؟؟

-اخه شما خیلی خشنید.

-واقعا.

-اره.

تا خونه حرف زدیم و من از اخلاقای مادر بهش گفتم اونم با دقت گوش میداد.

دم خونه رسیدیم در حال خنده پیاده شدم.

نفهمیدم چی شد ولی یک نفر منو هل داد سمت دیوار کمر و خورد به دیوار.

-کدوم گوری رفتی .

چشماش سرخ بود.رگای پیشونیش زده بود بیرون.

موهامو گرفت تو دستش.

-کدوم گوری رفتی هان نمیدونی همه جا رو گشتم تا پیدات کنم.

-اقای شکوهمند این چکاریه ولش کنید.

-شما دخالت نکن.

-چرا رفتی.

-ولم کن روانی.

مثل دیونه ها نفس میکشید.

-اقای شکوهمند اگه ولش نکنید زنگ میزنم به پلیس.

-هر کاری میخوای بکن.

من باید اینو آدم کنم.

-ولم کن دارم خفه میشم.

-دستشو شل کرد.

تلافی کاری که کردی میکنم.

به سمت ماشین رفت. سوار شد.

با سرعت از اونجا دور شد.

-خوبی دخترم چیزیت که نشد.

-نه خوبم.

-آقای شکوهمند.

چرا این کارو کرد. من سالهاست وکیلشونم هیچ وقت اینجوری ندیده بودمش.

-چیزی نیست. یک اختلاف کوچیکه.

-بخاطر اختلاف کوچیک داشت خفت میکرد.

جوابی ندادم.

اونم دیگه سوالی نپرسید.

رفتیم داخل. مامان کلی سوال بخاطر صورتم کرد. منم مجبور شدم بهش دروغ بگم که خوردم زمین.

...

چند روز بود سر کار نرفتم امروز با آقای شکوهمند قرار داشتیم میخواستم اگه اجازه بده از اونجا استعفا بدم. آخه هنوز قرار دادم مونده بود.

اقارضا از مامان خواستگاری کرده بود اونم با توجه به رضایت من قبول کرده بود قرار شد تو هفته ی آینده عقد کنن.

لباسامو پوشیدم رفتم شرکت شکوهمند.

دم در نفس عمیقی کشیدم.

(استوار باش شقایق مثل همه ی سالهایی که بودی).

-میدونستم با دیدن آریا مهر تمام دلداری که به خودم میدم از بین میره.

حالم از خودم بهم میخورد با تمام حرفایی که بهم زده بود تا میدیدمش قلبم دیوانه میشد.

وارد آسانسور شدم.

دم در رسیدم در زدم.

خانمی درو باز کرد بهش نگاه کردم اینقدر آرایش کرده بود که قیافش قابل تشخیص نبود.

حتما آریا مهر استخدامش کرده بود. از این تیپا می پسندیدید. بخاطر همین منو نخواست.

-بخشید با آقای شکوهمند قرار داشتیم.

-ایشون جلسه دارن باید منتظر باشید.

روی صندلی نشستم منتظر شدم.

استرس داشتیم همش نگران بودم که آریا مهر از اون اتاق بیاد بیرون.

بلاخره جلسه تموم شد مهندسای شرکت همه آمدن بیرون با دیدنم همه آمدن سمتم باهام احوال پرسى کردن

چند لحظه بعد آریا مهر با آقای شکوهمند از اتاق بیرون آمدن.

به آریا مهر نگاه نکردم قلبم ممکن بود باز دیونه بازی در بیاره. با اشاره ی آقای شکوهمند به اتاقش رفتم

-بشین دخترم.

روی مبل نشستم.

آریا مهر کنار پنجره ایستاده بود. پشتش به من بود.

-خواب بگو چی شده چرا سر کار نمیری.

نفس عمیقی کشیدم.

-راستش اگه اجازه بدید دیگه نمیخوام پیام سر کار.

-چیزی شده.

-نه ولی میخوام جای دیگه کار کنم.

-سینا برات مشکل درست کرده.

-نه خودم نمیخوام برم.

-نمیشه تا آخر این پروژه قرار داد داری اگه بخوام به تو اجازه بدم بقیه هم ممکنه این کارو تکرار کنن. تا آخر پروژه

۵ماه بیشتر نمونده.

اگه نمیخواهی اونجا کار کنی برگرد اینجا.

-نه نمیخوام..

آریا مهر برگشت طرفم صورتش نشون میداد که عصبیه .

-تومشکلت چیه.

-هیچی .

-بهر حال خودت میدونی.

-شما که از پرژه انصراف دادید.

-کی گفته... فقط چند هفته آریا مهر تصمیم گرفته بود استراحت کنه. البته هنوز دلیلشو نمیدونم.

-خوب چکار میکنی.

بهش نگاه کردم نمیدونستم چکار کنم.

-تو با آریا مهر باز مشکل داری.

-نه. شما که منشی دارید.

-اون منشیه آریا مهر ه.

-برگرد لازمت دارم. از فردا برگرد اینجا.

- آخه ...

-ببین دخترم من نمیدونم مشکلت چیه ولی کار شوخی نیست. الانم من باید برم کار دارم.

تا فردا خدا حافظ.

از اتاق بیرون رفت منم از جام بلند شدم.

-کجا به سلامتی.

بهش توجه نکردم رفتم سمت در. زود خودشو بهم رسوند درو بست.

-برو کنار

درو قفل کرد.

-این کار چه معنی میده.

-آمدیم نزدیکم چسبیدم به دیوار باز قلبم دیوانه شده بود.
-چی میخوای. درو باز کن .
-چیه دیگه کسی نیست کمکت کنه نه کوچولو.
ترسیدی.
-من ازت نمیتروسم.
-پس چرا نگام نمیکنی.
سرمو چرخوندم. نگاهش به نگام گره خورد.
قلبم داشت از قفسه ی سینم بیرون میزد.
چشم ازم برنمی داشت. دستشو آورد بالا کبودیه کنار گونمو نوازش کرد. دستشو سمت لبم برد.
لال شده بودم.
-برو کنار ..
-اگه نرم چی.
-چی ازم میخوای چرا ولم نمیکنی.
-تو چرا ولم نمیکنی هر چقدر ازت فرار میکنم بازم همه جا هستی.
-منظور تو نمیفهمم.
-چشمای لعنتیت تو مغزم هک شده.
مردمک چشمام میلرزید قلبم که دیگه اصلا قلب نبود .
-من میخوامت. میفهمی.
تیر خلاص بهم زد.
فاصلش باهام به صفر رسید.
نفسم بند آمد.
ازم جدا شد. باورش برام ممکن نبود. آریا مهر ومن.
تو تیکه که هیچ وقت بهم نمی چسبن.

یاد حرفش افتادم

اون در حد من نیست. باباش معتاده. دلم براش میسوزه.

دیگه تحمل نداشتم.

-کلیدا.

-شقایق ببخش دست خودم نبود.-

-گفتم کلیدا.

-چرا اون جووری میکنی من واقعا دوستت دارم.

-بازی جدیدته نه.؟؟!

-چی مگی!؟

-تو گفتمی من در حدت نیستم گفتمی گدام. یادت نرفته.

باز قرار چه معامله ای کنی.

-دیونه شدی اون حرفا همش بخاطر این بود که سینا ولت کنه.

-پس بخاطر اوننه.اره.

من که گفتم باهاش کاری ندارم.

لعنت بهت. دست از سرم بردار.

دوباره بهم نزدیک شد.

-چرا باور نمی کنی من واقعا دوستت دارم.

-فکر کردی من احمقم. تا یک هفته پیش منو بخاطر برادرت معامله کردی.

تو این یک هفته معجزه شده.

-تونمیفهمی. از هیچی خبر نداری.

-منو برای چند روز میخوای یک روز یا یک هفته هان. از اونجایی که تنوع طلبی فکر نمیکنم بیشتر از یک هفته

منو بخوای.

-خفه شو..

- چیه حقیقت تلخه نه. ولی اشتباه میکنی من گول حرفاتو نمی خورم .

حالا کلیدا روبده حالم داره از اینجا بهم میخوره.

-شقایق خواهش...

-حرف نزن.

-کلیدا

کلیدو از دستش چنگ زدم درو باز کردم.

-به پدرتون بگیدمن تا اتمام پروژه تو شرکت سینا میمونم.

-تو هم گوش کن اگه پاتو تو اون شرکت بزاری

راحتت نمیزارم. به پدر میگم که چی شده از اونجایی که پدر تو روابط کاریش ای مساله رو نمیتونه قبول کنه پروژه رو باسینا بهم میزنه تو که نمیخوای قراردادی که پدر براش این قدر زحمت کشیده خراب بشه.

-تو چجور آدمی هستی پدرت برات مهم نیست.

-تو باید مال من باشی چیز دیگه ای برام مهم نیست.

-من جز دارایت نیستم. اگه شده با سینا ازدواج میکنم. ولی نمیزارم تو نزدیکم بشی.

-تو غلط میکنی زندت نمیزارم.

تو مال منی تا ابد... پس بهتره فکر هر کسی رو از ذهنت بیرون کنی.

-تو روانی هستی.

-اره روانیم. تو روانیم کردی . از روزی که دیدمت عذاب کشیدم.

حالا هم برو زود خونه چون باید صبح زود سر کار باشی عزیزم.

-ازت متنفرم.

خندید.

درو باز کردم.

-راستی مزت خوبه.

درو محکم بستم. مغزم داشت منفجر میشد.

-نمیدونم تاخونه چجووری رفتیم.

به خونه رسیدم رفتیم تو اتاقم. روی تخت دراز کشیدم.

یاد اون کار آریا مهرلبخندی به لبم آورد.

-اره بخند بدبخت وقتی ازت استفاده کرد بعد مثل اشغال دورت انداخت میفهمی.

-اگه واقعا دوستم داشته باشه چی.

-اره جون خودت. چرا خودتو گول میزنی.

اون مگه نگفت تو در حدش نیستی چرا رویا بافی میکنی.

-چکار کنم.

-بهش محل نده تا این پنج ماه تموم شه.

-اخره دوستش دارم.

-پس برو بمیر هر غلطی دوست داری بکن.

اینقدر فکر کردم که خوابم برد.

....

صبح از خواب بیدار شدم.

لباسامو پوشیدم سمت شرکت رفتیم.

منشیه آریا مهر هنوز نیامده بود منتظر موندم تا آمد بازم مثل دیروز تخت آرایش بود.

-شما بازم آمدید.

-بله من منشیه آقای شکوهمندم.

-ولی من منشیه ایشونه.

-منظورم پدر آقای شکوهمند.

-ولی بامن هماهنگ نشده.

-فکر نمیکنم باید با شماهماهنگ کنم.

با نفرت نگام کرد.

-به من چه بشین تا خوشون بیان.

نیم ساعت بعد آریا مهر با آقای شکوهمند آمدن.

-سلام.

-سلام چرا اینجا نشستی.

-نمیدونم کجا برم آخه منشیتون گفتن منتظر باشم.

-تو اتاق خودم میمونی.

به طرف اتاق آقای شکوهمند رفتم پشت میزی که مخصوص منشی بود نشستم.

کارمو شروع کردم چون مدتی نبودم...اون منشیه هم معلوم نبود اینجا چکار میکرده... کارام خیلی زیاد بود.

مقداری کارو رو انجام دادم آقای شکوهمند هم رفته بود سرکشی.

تلفن اتاقم زنگ زد.

-بله .

-اون لیست مربوط به برج بهارو بیار اتاقم.

-من منشیه شما نیستم بگو منشیت بیاد بگیره

گوشی رو گذاشتم.

چند لحظه بعد در باصدای بدی باز شد آریا مهر با قیافه ی عصبانی تو چها چوب ظاهر شد بدون توجه بهش به کارم

ادامه دادم.

درو بست آمد نزدیکم.

-مگه بهت نمیگم لیستو بیار.

-منم گفتم منشیت بیاد بگیره من منشیه تو نیستم.

-من رئیس شرکتم وقتی میگم بیار باید بیاری.

-رئیس شرکته باشه ولی ریس من نیستی پدرت رئیسمه.

-شقایق کاری نکن قاطی کنم.

-خوب قاطی کن.چکارکنم.

آمد ستم سرشو نزدیکم کرد چسبیدم به صندلی.

-اگه قاطی کنم ممکنه به ضررت تموم شه کوچولو.

چشمام گشاد شده بود چقدر وقیح بود.

با صدای در عقب رفت.

-اریامهر اینجا چکار میکنی.

-آمدم لیست برج بهارو ببرم.

-مگه منشی نداری.

پوزخندی بهش زدم. عصبی شد.

-چرا ولی کار داشت.

-من که هر وقت میبینمش داره تو آینه نگاه میکنه.

آریا مهر دیگه چیزی نگفت.

از اتاق بیرون رفت.

-کجا

-میرم اتاقم.

-مگه لیستو نمیخواستی.

آمد ستم از روی میز لیستو چنگ زدبهم نگاه کرد منم دوباره بهش پوزخند زدم

دستاشو مشت کرد از اتاق بیرون رفت.

چند روز بود آقای شکوهمند با آریا مهر رفته بودن شیراز.

آرمین و مینا آمدن دنبالم باهم رفتیم خرید. عروسی.

مینا بهتر از اون چیزی بود که تصور میکردم.

کلا مردای این خاندان تو عذاب دادن کسایی که دوستشان دارن اول بودن.

من نمیدونم چطور آرمین مینا رو ول کرده بود.

بلاخره کلی خرید کردیم +اروز دیگه عروسیشون بود.

منم برای خودم یک لباس طلایی کوتاه مدل عروسکی خریدم با کفشی به همون رنگ. مینا میگفت خیلی بهم میاد.

امروز قرار بود مامان اینا عقد کنن.

ساعت ۷ شب بود.

خیلی برای مامان خوشحال بودم بلاخره بعد این همه سال میتونست طعم خوش بختی رو بچشه

آقا رضا هم خیلی خوشحال بود شادی و علی هم خوشحال بودن تو این چند وقت با آقا رضا خیلی صمیمی شده بودن.

تو محضر آقای شکوهمند و آریا مهر وارمینم آمده بودن.

بلاخره مامان بله رو گفت..

رفتم بغلش کردم.

-مامان جون امیدوارم خوشبخت بشی.

-الهی من قربونت برم مادر آگه تو نبودی معلوم نبود چه بلایی سرمون میامد.

-مامان الان وقت گریه نیست باید خوشحال باشی.

-آقا رضا مامانمو به شما میسپارم امیدوارم خوشبخت بشید.

-مطمئن باش. بعد محضر رفتیم رستورانی که آقا رضا رزرو کرده بود.

تمام این مدت از دست نگاهای آریا مهر عذاب میکشیدم.

از رستوران آمدم بیرون تا از دستش نفس بکشم

.بیرون محوطه واستاده بودم که

-اینجا چکار میکنی.

-چیہ چی میخوای.

-تو رو.

-من به دردت نمیخورم برو سراغ هم تراز خودت.

-اونومن مشخص میکنم که کی به دردم میخوره.

- پس منتظر باش چون هیچ وقت از من جوابی نمی شنوی.

- راضیت میکنم.

- خیلی از خودت مطمئنی.

-اره چجووم.

به سمت رستوران رفتم. دستمو کشید.

-هنوز جواب ندادی کجا میری.

-من جوابم تا ابد به تو نه هست.

-پس منتظر باش چون من نمیتونم تا ابد صبر کنم.

دستمو ول کرد رفت تو رستوران.

دیگه نگام نمیکرد از رفتار دوگانش کلافه شده بودم....

....

فردا عروسیه آرمین بود چون شرکت قرار بود تعطیل بشه امروز کلی کار سرم ریخته بود.

. ساعت ۷ از شرکت بیرون آمدم. د ا شتم سمت تاکسی میرفتم که ماشینی جلوی پام نگه داشت.

-شقایق خانم.

به راننده نگاه کردم سینا بود.

با عصبانیت رومو ازش بر گردوندم.

-شقایق خانم خواهش میکنم صبر کنید.

باهاتون کار دارم.

-من با شما کاری ندارم.

-فقط چند لحظه.

-چیه میخواید درخواست مسخرتونو تکرار کنید.

-خواهش میکنم فقط چند لحظه زیاد وقتونو نمیگیرم.

-بله بفرمایید میشنوم.

-اینجا که همیشه لطفا سوار شید.

قبول کردم چون نمیخواستم بچه های شرکت منوبینن.

سوار شدم.

اول ساکت بود بعد چند دقیقه شروع کرد به حرف زدن.

-من واقعا متاسفم نمیخواستم اون اتفاق بیافته.

راستش آریا مهر ضربه ی بدی بهم زد وقتی ستاره رفت. دیگه کسی برام نمونده بود چون مادر غزل قبلش رفته بود خیلی تنها شدم من به ستاره خیلی وابسته بودم از کوچیکی باهم بزرگ شده بودیم.

وقتی آریا مهر اون پیشنهاد داد قبول کردم نه بخاطر پرژه بخاطر اینکه میدونستم آریا مهر بخاطر هیچ کس از چیزی که اینقدر براش مهمه دست نمیکشه. حتی اگه برادرش باشه.

وقتی گفت برادرش عاشق شما شده و حاضره بخاطر اینکه من بهتون نزدیک نشم از پرژه کنار بکشم بهش شک کردم

میدونستم میونش اونقدر با برادرش صمیمی نیست که بخاطر عاشقیش بخواد از همچین پرژه ای دست بکشم.

از رفتارش فهمیدم پای خودش درمیونه.

باخودم گفتم بهترین وقته که بهش ضربه بزنم.

اون خواهرمو ازم دور کرد منم عشقشو ازش میگرفتم.

اینجوری می تونستم ازش انتقام بگیرم.

من واقعا معذرت میخوام میدونم کارم بچه گانه بود ولی وقتی اون شب دیدم که چقدر عذاب کشیدید از خودم بدم آمد.

-خواهش میکنم منوببخشید

بهش نگاه کردم .

معلوم بود از کارش پشیمونه.

-باشه بشرطی که دیگه این کارو با کسی نکنی.

-میدونستم خیلی مهربونی.

-حالا نمیخواد خرم کنی.

- شقایق من هنوز سر حرفم هستم.
- باز شروع کردی
- بیخشید شوخی کردم.
- منو به خونه رسوند ساعت ۹ شب بود.
- ممنون .
- خواهش میکنم دیگه از دستم ناراحت نیستی .
- نه
- پس فردا تو عروسی میبینمت.
- باشه خداحافظ.
- براش دست تکون دادم اونم بوق زدو رفت.
- دنبال کلیدام گشتم.
- یک دفعه یکی از پشت منو گرفت.
- با آرنج کوبیدم به قفسه سینش.
- کمی ازم دور شد.
- بهت خوش گذشت.
- برگشتم طرفش از خشم صورتش سرخ بود.
- به تو ربطی نداره.
- بخاطر اون عوضی منو رد کردی.
- کلیدامو از رو زمین برداشتم.
- برو پی کارت خستم.
- دوباره مشغول باز کردن در شدم.
- ارزوی بودن باهاشو به دلت میزارم.نمیزارم باهاش باشی.
- گفتم به تو ربطی نداره .

در باز کردم منو به سمت خودش برگردوند.

-چرا اون؟؟

-نمیفهمم چی میگی.

-چون ازش بدم میاد دست گذاشتی رو اون.

-یعنی اگه کسی جز سینا باشه مشکلی نداری. مثلا اگه برادرت بود میزاشتی باهش ازدواج کنم مگه نه.. بخاطر همین مگه با سینا معامله نکردی!!؟

بهم نگاه کرد چشماش قرمز بود. مشتهی کوبید به دیوار کنارم. دستاش پر خون شد.

-لعنت بهت..

به طرف ماشینش رفت. منو تو اون حال تنها گذاشت.

با سرعت از اونجا دور شد.

به لکه های خون رو دیوار خیره شدم.

قطره اشکی از چشمم پایین آمد.

چرا هم منو هم خودتو عذاب میدی.

چرا نمیگی ازم چی میخوای.

..

صبح با سردرد از خواب بیدار شدم.

حوصله ی هیچ چی رو نداشتم.

رفتم پایین صدای مامان و آقا رضا از تو آشپز خونه میامد.

-آقا رضا صبحانه نخورده نری.

-چشم خانم.

کاش زودتر تو رو میدیدم. تو برای زندگی من مثل معجزه میمونی.

-این حرفا چیه آقا رضا.

به حرفای عاشقونه شون گوش می دادم.

چقدر برای مامان خوشحال بودم.

تا بعد از ظهر همین طور دور خودم می چرخیدم.

-ابجی لباسم قشنگه.

-اره قربونت برم.

-ابجی تو کی عروس میشی.

-چیه میخوای از دستم راحت بشی.

-نه آجی دوست دارم تو هم مثل مامان یک شوهر خوب پیدا کنی.

-تو خوشحالی شادی!!؟

-اره خیلی آجی آقا رضا خیلی خوبه. مارو اذیت نمیکنه.علیم کتک نمی زنه.

-خوشحالم که خوشبختی.

-ابجی نمیخوای حاضر بشی .

-چرا الان حاضر میشم.

میرم حموم موهامو همونطور که حالت داره میزارم خشک بشه.

سایه طلایی پشت چشمم میکشم.با خط چشم کلفت ریلمم میزنم زیر چشمم سیاه میکنم اخرم یک رژ زرشکی

میزنم.گلی هم کنار موهام میزنم لباسمو میپوشم خیلی تغییر کردم. شادی میاد تو اتاق

-وای آجی چقدر خوشگل شدی.

-از تو که خوشگل تر نیستم.

-چرا چشمات خیلی قشنگه.مال من کوچیکه.

-کی گفته مال تو هم قشنگه.

با مامان و آقا رضا به طرف خونه ی شکوهمند میریم چون خونشون بزرگ بود عروسی رو تو خونشون گرفته بودن.

مامانو آقارضا کلی ازم تعریف کردن اما من هنوز بخاطر دیشب ناراحت بودم.

به خونشون رسیدیم.

هوا تاریک بود تو حیاط پر از ماشین بود.و آرد سالن شدیم خیلی شلوغ بود رفتیم سر یک میز نشستیم.

با چشمام دنبال آریا مهر گشتم ولی نبود.

رفتم طرف عروس و داماد بهشون تبریک گفتم.

-وای شقایق جون چه خوشگل شدی مطمئنم امشب کلی خواستگار پیدا میکنی.

- مگه من شقایق و به هر کسی میدم.

-وا آرمین به تو چه ربطی داره

-من دادشتم باید هرکی شقایق و میگیره از نظر من تایید شده باشه.

-شما ها نگران نباشید بزارید من یکی رو پیدا کنم بعدش شما گزینش کنید.

همه زدیم زیر خنده

برگشتم برم سمت میزمون که آریا مهر و دیدم . کنار سالن واستاده بود هستی مثل کنه بهش آویزون بود داشت چیزی بهش میگفت اونم فقط سرشو تکون میداد.

حرصم گرفته بود.

رفتم به طرف مامان اینا.

-به سلام خانم زیبا .

-برگشتم سینا بود.

-سلام.

-خوشگل شدی .

-ممنون.

-میای برقصیم.

به طرف آریا مهر نگاه کردم هستی دستشو کشید برد وسط.

-نه ممنون میخوام برم پیش مامان اینا.

-حالا میری نکنه هنوز ازم دلخوری .

-نه .

-پس بیا برقصیم.

دستم گرفت منو به وسط سالن برد. باهم اروم میرقصیدیم. باهام حرف میزد ولی من همه ی حواسم پیش آریا مهر بود .

آهنگ تموم شد یک آهنگ لایت پخش شد. عروس و دامادم آمدن وسط نورچراغا رو کم کردن. سینا ازم تقاضای ***ق*ص کرد قبول نکردم داشت سمت مامان اینا میرفتم که یکی دستمو کشید. تو تاریکی فقط بوی تلخشو حس میکردم.

-چرا با سینا جون رقصیدی .

بوی الکل و حس کردم.

-ولم کن میخوام برم بشینم.

-چرا من از سینا جون بهترم میتونی امتحان کنی.

چشماش حالت حمله داشت.

-بهتره مثل آدم باهام برقصی وگرنه همین جا دستتو میشکونم.

برای اولین بار از ش ترسیدم.

-برو باهستی جون برقص.

-اونم به موقعش.

بهش نگاه کردم

.چشمای عسلیش بی روح بود.

-خوشگل شدی.

قلبم بازم شروع کرده بود. باید ازش دور میشدم. اژیر قرمز قلبم به صدا در آمده بو اگه بازم تو اون حال بودم مطمئنم بهش میگفتم که چقدر عاشقتم حتی اگه منو واسه یک لحظه بخواد.

تموم شدن آهنگ به دادم رسید.

ازش چشم برداشتم.

به سمت حیاط رفتم.

-هی دختره ی گدا گشنه از آریا مهر چی میخوای.

فکر کردی خودتو بهش آویزون کنی میاد میگیرت.

اون به امثال تو نگاهم نمیکنه الانم که طرفت آمده برای اینکه براش تازه ای.
وقتی کارت باهات تموم شه ولت میکنه پس خودتو خسته نکن.
-تفاقا میخوام شانسمو امتحان کنم .
چون فکر کنم از اونی که خسته شده تویی.
از سر شب یک نگاهم بهت نکرد. حالا هی اویزونش بشو.
-الانم برو تو ممکنه یکی زرنگ تر تورش کنه مواظب باش از دستت نپره.
به راهم ادامه دادم بغض گلومو گرفته بود.
روی نیمکت باغ نشستم.
سرگیجه داشتم. یاد اون شب که برای اولین بار تو این خونه آمدم افتادم.
کاش هیچ وقت اینجا نمیامدم.
-سیگار نمیخوای.
-چی میخوای عوضی.
-قبلا بهت گفتم چی میخوام. میبینم هنوز تو نخ آریا مهری.
این خواهر و برادر تصمیم گرفته بودن هر جور شده امشبو برام زهر کنن.
-بهتره بری گمش.
-چرا این قدر ناراحتی.... داداش کوچیکه ولت کرد الانم داداش بزرگه... وقتی من اینجا حاضرم چرا خودتو برای اونا به آب واتیش میزنی منو هم امتحان کن ضرر نمیکنی.
از جام پاشدم.
رفتم طرفش... جا خورد.
-افرین میبینم عاقل شدی.
یک لبخند بهش زدم. با زانوی پام زدم زیر شکمش از درد خم شد افتاد رو زمین یک لگدم زدم به پاش از درد به خودش می پیچید. خم شدم یقشو گرفتم.
-این بخاطر کار اون شبت بود.

مشتی زدم تو شکمش نمیخواستم صورتش چیزی بشه همه ی ضربه هارو به شکمو پاش میزدم.

-خوب حالا بی حساب شدیم از الان تا هر وقت دیگه نزدیکم بشی خودتو مرده فرض کن.

در ضمن

دستت در رفته زیاد تکونش نده.

لباسمو پاک کردم به طرف داخل سالن رفتم

دستم بخاطر فشاری که آریا مهر بهم آورده بود درد میکرد

-مادر کجا بودی.

-رفتم هوا بخورم.

-لباست چرا کثیف شده.

-چیزی نیست خوردم زمین.

-خدا مرگم بده چیزیت که نشد.

-مامان من حاله خوبه میبینی سالمم.

دستم بخاطر ضربه ای که زده بودم دردش بیشتر شده بود.

گوشیه لباسم یکم پاره شده بود.

به اطراف نگاه کردم آریا مهر نبود دلم شور میزد. سینا با غزل آمدن طرفم.

-سلام شقایق جون دلم برات تنگ شده بود.

-سلام عزیزم منم همین طور

بغلش کردم. باهام کلی حرف زد سینا هم میخندید.

آرمین صدام کرد. رفتم سمتش.

-جانم.

-شقایق جان کلید خونمون دست کارگره الانم قرار بریم اونجا کارگره میخواد بره خوش. کاری براش پیش

آمده. نمیتونم کسی رو بفرستم.

اریا مهرم معلوم نیست کجاست. نگهبان تازه آمده هنوز بهش اطمینان ندارم

اگه میشه برو به این ادرس کلیدا رو ازش بگیر ما تا نیم ساعت دیگه میام.

-باشه الان میرم.

-با چی میری.

-با آژانس.

-بیا باماشین مامان برو.

-نه با آژانس راحت ترم.

-باشه فقط مینا نفهمه که کلمو میکنه.

-باشه زن ذلیل ترسو.

خندید از مامان اینا خداحافظی کردم با آژانس رفتم به آدرسی که داده بود.

دم یک برج پیاده شدم .

-اخ یادم رفت بیرسم طبقه ی چنده.

نگهبان باخواب آلودگی آمد طرفم.

-با کی کار داشتین.

-منزل آقای شکوهمند . آمدم کلیدا شونو از

کار گرشون بگیرم.

-اهان باشه.

-طبقه ی ۷ واحد ۱۰۳.

-با آسانسور رفتم به همون طبقه دم واحد ۱۰۳ واستادم در زدم.

کسی درو باز نکرد.دوباره در زدم این بار محکم تر

-معلوم نیست کدوم گوری هست.

یک دفعه در باز شد اریا مهربا قیافه ی عصبانی جلوی در ظاهر شد.

عقب رفتم.

-تو اینجا چکار میکنی.!!؟

چشماش سرخ بود تعادل نداشت .
-آمدم کلیدا رو بگیرم.ارمین گفته...
دستمو کشید پرتم کرد تو افتادم رو دستم.
دستم فکر کنم در رفته بود.
-چکار میکنی دیونه.
از جام بلند شدم.رفتم سمت در .
درو قفل کرد.
-بزار برم.
-کجا با پای خودت مگه نیامدی کجا میخوای بری.
-درو باز کن تو الان حالت خوب نیست.
-اتفاقا خیلی خوبم.شب عروسی برادرمه زنی رو که دوستش دارم ازم متنفره.با یکی دیگه میگه میخنده.
با یکی دیگه تو حیاط قرار میزاره.
آمد سمتم چسبوندم به دیوار.
حالش اصلا خوب نبود.صورتش سرخ سرخ بود.
-من از اون شروین کثافت کمترم که باهاش تو حیاط قرار میزاری.
-ولم کن من باکسی قرار نذاشتم.
-خودم دیدمت.فکر کردی کسی نمیبینت.
-بزار برم باشه دستم درد میکنه.
-با اونا هستی جایت درد نمیگیره.
بوی الکل حالمو بد کرده بود. دستمو نمیتونستم حرکت بدم.
-خواهش میکنم ولم کن
-ازم میترسی اره ... از روزی که دیدمت بهم محل نذاشتی هر کاری کردم که فرموشتم کنم ولی اون چشمای لعنتیت همه جا باهام بود.وقتی بهم زنگ زدی خونه ی یکی از دوستان بودم .باورم نمیشد تو با موبایل آرمین زنگ

زده باشی تا به اون مهمونی رسیدم نمیدونی چی بهم گذشت وقتی پیدات کردم میخواستم بزنمت که رفته بودی همچین جایی. ولی وقتی چشمای قشنگتو دیدم همه چی یادم رفت ولی وقتی آرمین اون شب گفت عاشقت شده داشتم دیونه میشدم. تو فقط مال من بودی. بخاطر همین اون حرفا رو زدم.

وقتی تو خیابون پیدات کردم داشتم میمردم.

تو همه ی وجودم بودی تمام مدت توراه بیمارستان دعا کردم بلایی سرت نیاد..

وقتی دکتر گفت حالت خوبه از خوشحالی گریه گرفته بود.

ولی بعد اون سینای لعنتی بهم شک کرد وقتی همش با رفتنت به شرکتش مخالفت میکردم.

فهمید یک چیزی هست. منم برای اینکه دست از سرت برداره گفتم آرمین عاشقته اگه بهت کاری نداشته باشه منم از پرژه کنار میرم.

اونم قبول کرد ولی وقتی خودت از پدر خواستی بری هر کاری کردم که پدرو پشیمون کنم ولی نشد. حتی پدرم بهم شک کرده بود از دستت خیلی ناراحت بودم نمیخواستم تا چند وقت پیام طرفت.

ولی این دل لعنتی نداشت. هر روز میامدم دم شرکت سینا بینمت .

تا اینکه دیگه دلم راضی به از دور دیدنت نشد بعد دو سال پامو تو اون شرکت گذاشتم.

نمیدونم کی به سینا خبر داد که من آمدم اونجا که

تو رو کشید. شیراز فهمیده بود من عاشقت شدم. چون روزی که از شرکتش رفتم قول دادم که پامو اون تونزارم. وقتی رفتی شیراز میدنستم که برات نقشه داره از من انتقام بگیره.

برای همین خودمو با سرعت. رسوندم. ولی اون زهرشو ریخته بود اون حرفا فقط برای این بود که اونو ازت دور کنم. -شقایق این قدر عذابم نده.

بهش نگاه کردم سینا راست میگفت اون عاشقم شده بود. باورم نمیشد تمام این مدت اونم منو دوست داشته.

-باشه بزار برم .

یک دفعه حالت چهرش عوض شد.

-باورم نمیکنی مگه نه. میخوای بری پیش اون.

-نه باور میکنم ولی دستم درد میکنه.

تو الان حالت خوب نیست برو بخواب فردا صحبت میکنیم.

-میخواهی بری.... ازم فرار میکنی.

مثل دیونه ها نفس میکشید.

-من دوست دارم عاشقتم. چرا نمیفهمی.

قطره اشکی از گوشه ی چشمش پایین آمد.

-چقدر التماس کنم . هان میخواهی ولم کنی.

داد میزد....

-نه ولت نمیکنم..قسم میخورم.

-دروغگو..-دروغگو! ز چشمات معلومه میخواهی ازم فرار کنی. من چشمتو از حفظم.

دستمو کشید سمت اتاق.

-ولم کن لعنتی.

-کاری میکنم مجبور بشی مال من باشی.

-تورو خدا ولم کن.

بخاطر دستم نمیتونستم باهاش مبارزه کنم اونم زورش انگار چند برابر شده بود.

به التماسام توجه نمیکرد انگار کر شده بود.

....

....

مثل مجسمه به دیوار خیره شده بودم. دست سالممو دور تنم پیچیده بودم. تمام تنم درد میکرد.

درد دستمو فراموش کرده بودم اینقدر دردای دیگه داشتم که اون توش گم بود زمان برام بیحرکت شده بود. نور

خورشید تو اتاق نشون میداد صبح شده. بهش نگاه کردم.

از نفسای منظمش معلوم بود خوابیده.

چشمامو بستم شاید کابوس زندگیم تموم بشه . خودمو سمت کنار تخت کشیدم. لباسی که فقط چند تکه ازش

مونده بودو از رو زمین برداشتم.

پوشیدم.

از جام بلند شدم مانند مو تنم کردم. نمیتونستم از درد راه برم.

دستم متورم شده بود دیگه حرکت نداشت.

به طرف در رفتم بادت سالمم کلیدو که از تو اتاق بر داشته بودم تو قفل در چرخوندم.

سوار آسانسور شدم.

نگهبان تا منو دید آمد طرفم. خانم حالتون خوبه.

به راهم ادامه دادم چند بار نزدیک بود بخورم زمین.

جلوی در ورودی آرمین با قیافه ی بهت زده نگام میکرد. دوبید طرفم.

-شقایق کجایی تمام شهروندنبالت گشتیم.

به صورت تم نگاه کرد.

-شقایق چی شده. چرا صورتت...

دیگه چیزی نفهمیدم..

چشمامو باز کردم.

ارمینو و مینا کنارم واستاده بودن مامان و آقا رضا هم بودن.

-چشماشو باز کرد.

آرمین دکترو صدا کرد

دکتر آمد تو اتاق.

-خوبی دخترم.

نگاش کردم فقط همین .

دستت شکسته تو گچه چیز دیگه ای نیست

-همسر شون کجاست.

-اقای دکتر دخترم ازدواج نکرده.

-شما باشید بقیه بیرون.

فقط مامان موند.

-خانم من طبق وظیفم باید بهتون بگم باید به پلیس خبر بدید.
-چرا دکتر چی شده.
مامانو برد سمت دیگه اتاق.
فقط صدای جیغ مامانو شنیدم.
صدای در اتاقو می شنیدم. آقا رضا داشت مامانو اروم میکرد.
آرمین بعد چند دقیقه آمد سمتم
-کی این بلا رو سرت آورده.
نگاش نکردم.
-بخدا میکشمش بگو کی بوده
بازم سکوت کردم از عصبانیت رگای پیشونیش بیرون زده بود.
مینا دستشو کشید بردش.
-مگه نمی بینی حالش بده راحتش بزار.
آرمین از اتاق بیرون رفت.
آقا رضا آمد پیشم.
-دخترم میدونم شرایطت خوب نیست ولی باید ازش شکایت کنی.
-خواهش میکنم حرف بزن.
اشکی از چشمم پایین آمد. چطور میتونستم بگم عشقم کسی که عاشقانه دوستش داشتم باهام این کارو کرده.
چشمامو بستم.
آقا رضا دید حرفی نمیزنم رفت.
-عزیزم خوبی.
بهش نگاه کردم. شک از چشماش پایین آمد.
-الهی قربونت برم... آرمین داره دیونه میشه.
خودشو مقصر میدونه که تو رو فرستاد برای کلید.

زد زیر گریه.

-گریه نکن ببخش که شب عروسی تون رو خراب کردم.

-الهی من قربون اون قلب مهربونت برم که با -این وضعیت نگران مایی.

-گریه نکن .اولین روز عروسیت باید خوشحال باشی.

به حق افتاد

-شقایق چطور میتونی همش به فکر دیگران باشی پس خودت چی.

-برو شوهر تو از روز اول تنها نزار..

-باشه عزیزم میرم.

آقا رضا میخواد شکایت کنه.

-بهش بگو لازم نیست.

-چی میگی شقایق یک جای سالم تو تنت نمونده.

-خواهش میکنم راحتم بزارید.

نمیخوام بهش فکر کنم.

-اگه ازش شکایت نکنیم اون عوضی راست راست راه میره.....

-مینا خواهش میکنم تنهام بزار.

مینا رفت.مامان حالش خوب نبود برده بودنش سرم بهش بززن.

چند ساعت گذشته درد بدنم شروع شده بود.

آرمین مینا رو فرستاده بود خونه خودش فقط واستاده بود اقارضا به اصرار من مامانو برده بود خونه.

یک دفعه در باز شد اریا مهر امدتو اتاق.

ارمینم پشتش آمد تو.

-تا دیدمش یاد دیشب افتادم.

-گمشو بیرون.کی گفت بیای اینجا.

آرمین بندازش بیرون.

-شقایق ...
-بروگمشو کثافت.اسمو به زبونت نیار عوضی
ارمین با تعجب نگاه میکرد.
-اینجا چه خبره شقایق چی شده.
به آریا مهر نگاه کرد.به سمتش حمله کرد یقشو گرفت.
کار تو بود اره.
آریا مهر ساکت بهم نگاه میکرد.
-به اون چرا نگاه میکنی کار تو بود.بخدا میکشمت.
بازم ساکت بود. با مشت آرمین افتادرو زمین.
-خجالت نمی کشی کثافت چطور تونستی این کارو کنی.میندازمت زندان نمی زام قصر در بری ابرو تو میبرم.
صورت آریا مهر پر خون شده بود.
-هر کاری میخوای بکنعقدش میکنم.
-غلط میکنی اشغال.
-ارمین تورو خدا بندازش بیرون...
آرمین بلندش کرد ولی زورش بهش نمی رسید.
-ولم کن خودم میرم..الان میدنم حالت خوب نیست میرم.ولی ولت نمیکنم..
یقشو از دست آرمین بیرون کشید.
از اتاق بیرون رفت.
آرمین دستاشو همش تو موهاش میکشید.
-باورم نمیشه...-باورم نمیشه.
آریا مهر اهل این کارا نبود.وای خدا.
-ارمین.
-جانم.

- به کسی چیزی نگو.
- چی میگی شقایق دیونه شدی. باید ازش شکایت کنیم.
- نه خواهش میکنم نمیخوام کسی چیزی بدونه هیچ کس.
- من نمی تونم راحتش بزارم باید تاوان کارشو بده.
- ارمین بسته دیگه نمیخوام چیزی بشنوم.
- من نمی تونم.
- چرا نمیفهمی من یک زنم بر فرضم شکایت کنم بعدش چی میشه هان.
- همه میگن خودش با پای خودش رفته حتما پول میخواست. چون من یک دختر بی پدرم.... میفهمی... پدرم معتاد بوده. کی حرفمو باور میکنه همه میگن دختره میخواست اینجوری خودشو به آریا مهر بندازه.
- آخر سر همه چی سر من خراب میشه.
- این حقیقت نداره تو پاک ترین دختری هستی که تا الان دیدم.
- میتونی دهن همه رو ببندی... بگو؟؟!.... کسی حرفتو باور نمیکنه.
- چرا شعار میدی... واقعیت اونیه که من گفتم خودتم خوب میدونی..
- لعنت به من که فرستادم اونجا کاش بهت میگفتم آریا مهر هم اونجا یک طبقه بالاتر خونه داره.
- تقصیر تو نیست خودم باید بیشتر دقت میکردم.
- کسی مقصر - نیست. مقصر خودمم. خودمم باید تاوانشو پس بدم.
- یعنی ولش کنیم برای خودش راحت بچرخه.
- من دیگه باهاش کاری ندارم. برام مهم نیست میخواد چکار کنه
- پس بزار عقدت کنه بعدش ازش جدا شو.
- نه.. نمیخوام حتی برای یک ثانیه تحملش کنم.
- پس تکلیف تو چی میشه. چکار میکنی.
- همون کاری که قبلا میکردم با این فرق که دیگه زنده نیستم.
- شقایق این کارو نکن. باید باهاش بجنگی.

-من دیگه از جنگیدن خسته شدم.

تمام سالهای عمرمو جنگیدم.دیگه توانشو ندارم.

میخوام استراحت کنم.مگه یک آدم چقدر قدرت داره.دیگه کم آوردم.

حالا هم برو میخوام بخوابم.

-شقایق...!!!!

-خواهش میکنم برو.

سرمو بر گردوندم.صدای قدماشو شنیدم که روی زمین کشیده میشد.چشامو بستم

دوباره تاریکی...

چند روزی هست که مرخص شدم همه جور رفتار میکنن که انگار اتفاقی نیفتاد. ولی از چشماشون میتونم
ترحمو ببینم.اقا رضا هر چقدر گفت باید از کسی که این کارو کرده شکایت کنم قبول نکردم.

مامان به دستم پلاستیک میبندد تا برم حموم هر وقت بهم نگاه میکنه اشکو تو چشماش میبینم.

میرم حموم به خودم تو آینه نگاه میکنم . تمام بدنم پر از کبودیه . تحمل دیدنشونو ندارم منویاد بدنم تو ۱۶
سالگیم میندازه همون موقع که اون باکمر بند سیاه و کبودم میکرد.

حوله رو دور خودم می پیچم.

از حموم بیرون میام.

نمیخوام مامان کبودی تنمو ببینه به سختی لباسمو می پوشم.

مامان میاد تو اتاق.

-چرا صدام نکردی مادر بیام لباساتو تنت کنم.

-نگران نباش مامان خودم پوشیدم.

-الهی مادر برات بمیر که که تو این قدر عذاب کشیدی ولی چیزی نمیگی.

-مامان باز شروع کردی.

-باشه دیگه گریه نمیکنم تو استراحت کن.

از اتاق بیرون رفت.

...

توایینه به خودم نگاه میکنم. کبودی کنار لبم از بین رفته. کبودی تنمم همین طور امروز قراره برم گچ دستمو باز کنم یک ماهه از خونه در نیامدم.

آقا رضا صدام میکنه.

از پله ها پایین میرم.

-آمدی دخترم امروز از دست این گچ راحت میشی.

بهش لبخند میزنم.

سوار ماشین میشم. رو گچ دستم پر از نقاشی های شادی وعلیه.

به همه گفتیم که تصادف کردم

به بیمارستان رسیدیم.

گچ دستمو باز میکنم اون بوی تلخ تو بینیم میپیچه.

به اطراف نگاه میکنم کسی نیست. حتما دچار توهم. شدم.

از بیمارستان برمیگردیم خونه.

.....

از تو خونه موندن خسته شدم الان دوماه که از اون اتفاق می گذره..

فردا جمعه ست آرمین گفته بریم کوه اول قبول نکردم ولی وقتی مینا رو انداخت به جونم قبول کردم.

....

لباسامو می پوشم یکم آرایش میکنم که از بیحالی در پیام تقریبا اوایل شهر بوره.

هوا کمی گرمه ولی صبح زود هوای کوه خوبه. آرمین میاد دنبالم. سوار ماشین میشم. مامان کلی سفارش میکنه که مواظب باشم ولی من چیزی برای مواظبت نمی بینم. نمیفهمم دیگه باید مواظب چی باشم..

به کوه رسیدیم پیاده شدیم.

-شقایق خوبی.

-اره باباتو چقدر نگرانی.

-آرمین اینا اینجا چکار میکنن.
به پشتم نگاه کردم. هستی با دوستا ش بودن.
-ولشون کن بیا بریم.
-شقایق اینقدر از این دختره بدم میاد همش آویزون آریا مهر میشه. فخری جون میگفت باید زود تر عروسی اونو
با آریا مهر راه بندازن.
من موندم آریا مهر چطور از این خوشش آمده.
قلبم داشت از قفسه سینم بیرون میزد.
دستامو مشت کردم.
(اروم باش شقایق تو خودت این راهو انتخاب کردی یادت نرفته که باهات چکار کرده. چرا برات مهمه که میخواد
چکار کنه).
-مینا بسته دیگه.
-چیه چرا عصبانی میشی خوب ازش خوشم نیاد.
-دروغگو میگم شقایق جون.
-گفتم تمومش کن مینا...!!
-بچه ها خواهش میکنم دعوا نکنید. آرمین تو هم بهش گیر نده. چیزی نگفت که.
-آخه.
-بریم دیگه می خواید تا شب اینجا بمونید.
باهم رفتیم جلو مینا یکی از دوستاشو دید رفت طرفش.
-شقایق ببخش مینا چیزی نمیدونه.
-اشکالی نداره من خوبم.
-آریامهر الان یک ماه رفته شیراز مامان برای خودش حرف زیاد میزنه.
-خواهش میکنم آرمین نمیخوام چیزی بدونم ...
به طرف مینا رفتم.

با دوستان حرف زدیم کلی خندیدم ولی همش حرفای مینا تو سرم رژه میرفت.
احساس میکردم تو قلبم یک حفره بزرگ درست شده.
رفتیم بالاتر آرمین هر چی تلاش کرد که با هستی بر خورد نکنیم ولی هستی ما رو دید.
-سلام پسر خاله عزیز وهمسر گرامی...
از قصد منو نادیده گرفت.
مینا وارمین با اکراه بهش سلام کردن.
-چه خیرا .
-خبری نیست.
-راستی از اریا مهر چه خبر چند وقته رفته شیراز دلم براش تنگ شده.
مینا گفت :خبر آریا مهر که دست شماست.
-اره اتفاقا دیروز باهاش حرف زدم حالش خوب بود.
قرار تاچند روز دیگه بیاد .تکلیفمون روشن بشه.
خاله گفته شاید تا آخر ماه یک جشن بگیریم.
حالم خوب نبود حفره ی قلبم بزرگتر شده بود.
به طرف سنگی که کنار بود رفتم روش نشستم.
آرمین آمد سمتم.
-خوبی شقایق.
-اره فکر کنم فشارم پایینه.
مینا رو صدا زد.
-مینا شقایق حالش خوب نیست بریم.
-باشه.
-وا دوستتون حالش خوب نیست.
ارمین داشت عصبی میشد.

- تو مگه با دوستات نیامدی برو پیششون دیگه.
- باشه بابا رفتم حالا انگار این دختره کیه همش نگرانشی.
- به تو ربطی نداره .
- آرمین با عصبانیت نگاهش کرد. هستی هم رفت سمت دوستاش.
- من بهت گفتم ارمین این دختره مشکل داره.
- بریم مینا.
- بلند شدیم رفتیم سمت پایین
- بچه ها ببخشید روزتونو خراب کردم.
- این چه حرفیه عزیزم . شقایق بیا باهات کار دارم.
- آرمین برو اونور با شقایق کار خصوصی دارم.
- باز چه نقشه ای داری
- برو دیگه خودتو لوس نکن.
- باشه عزیزم چرا ناراحت میشی.
- آرمین رفت جلو تر.
- شقایق دو روز دیگه تولد ارمینه میخوام براش تولد بگیرم . ولی بلد نیستم غذا درست کنم. نمیخوام از بیرون غذا بگیرم . از بس تو این مدت از بیرون غذا گرفتیم خسته شدم.
- میخوام کمکم کنی
- غذا درست کنم. کمکم میکنی.
- باشه.
- عاشقتم شقایق.
- پس فردا میام بریم خرید لوازم.
- باشه.. کسی رو هم میخوای بگی .
- اره مامان اینا و چند تا از دوستامون.البته مامان اینا دیر میان.

- صحبتاتون تموم نشد.

- نه. تو چقدر عجولی..

- آخه طاقت دوری تو ندارم عزیزم.

- آره جون خودت بگو فضولم.

...

امروز قراره مینا بیاد دنبالم بریم خرید چند نوع غذا سفارش داده که درست کنم..

- سلام شقایق جون. خیلی وقته منتظری.

- آره نیم ساعته معلومه کجایی.

- ببخشید همش تقصیر آرمین بود از خونه بیرون نمیرفت. تازه داشت بهم شک میکرد.

- آره دیگه از بس بهش اویزونی یک دفعه که میخوای از خونه بیرونش کنی معلومه شک میکنه..

- آ شقایق من کجا بهش اویزوم من فقط دلم براش تنگ میشه.

- باشه هرچی تو بگی زود تر برو تا دیر نشده. با اون همه سفارشی که تو دادی معلوم نیست تا شب به همه کار برسیم.

- باشه بریم.

کلی خرید کردیم. مینا داشت سمت خونه میرفت.

به نزدیک آپارتمان رسیدیم دچار استرس شدم. ضربان قلبم بالا رفته بود.

- شقایق حالت خوبه.

چرا این جور شدی.

نمی تونستم نفس بکشم.

- شقایق داری منو میترسونی.

- خوبم نترس.

وارد پارکینگ شد.

بدنم قفل شده بود نمیتونستم از ماشین پیاده شم.

- شقایق جون بریم دکتر.
- نه خوبم بریم بالا فشارم آمده پایین خوب میشم.
- همش تقصیر منه که از سر صبح کشیدمت بیرون.
- من خوبم.
- با کمک مینا از ماشین پیاده شدم تو آسانسور چشمامو بستم. نمیخواستم اون روزو یادم بیاد.
- آسانسور طبقه یه ۶ نگه داشت.
- مینا با کلید درو باز کرد رفتم تو منو روی مبل نشوند خودش رفت تو آشپز خونه با آب قند برگشت.
- آب قندو خوردم یکم بهتر شدم.
- خوبی عزیزم .
- اره نگران نباش خوبم حالا پاشو برو وسا یلا رو بیار. که دیرمون میشه.
- نمیخواد تو حالت خوب نیست.
- برو خودتو لوس نکن یک عالمه کار داریم دیر میشه.
- آخه.
- آخه نداره برو.
- مینا رفت وسا یلا رو بیاره به خونش نگاه کردم خونه ی قشنگی بود.
- باهم مشغول آشپزی شدیم.
- بعد چند ساعت کارامون تموم شد.
- وای شقایق باورم نمیشه این همه غذا درست کردیم.
- چرا باور کن
- آخه من خیلی بی عرضم. اگه تو نبودی هیچ کاری نمیتونستم بکنم.
- تو خیلی هم خوبی فقط باید یکم تمرین کنی.
- مرسی شقایق جون.
- خوب من برم.

-کجا.

-برم دیگه تو هم برو حاضر شو تا مهمونا نیامدن.

-یعنی چی... اگه بری بخدا ناراحت میشم.

-این مهمونی خانوادگیه من چرا باشم.

-اولا دوستانم با شوهر اشون هستن بعدم تو از همه بهم نزدیک تری خودت میدونی من نه خواهر دارم نه برادر اگه هم داشتم مطمئنم از تو کمتر دوستش داشتم.

کاری که تو برام کردی رو هیچ وقت فراموش نمی کنم تو ارمینو بهم برگردوندم.

-من کاری نکردم آرمین خودش تو رو میخواست.

-ولی تو باعث شدی ما بهم برگردیم.

-حالا نمیخواد این قدر ازم تعریف کنی .

برو حاضر شو. تازه من لباس مناسب ندارم.

-من یک عالمه لباس دارم که هیچ کدومشونو نپوشیدم. مامانم اینقدر برام لباس خریده اگه صدتا مهمونی برم بازم لباس دارم.

اگه ناراحت نمیشی بیا یکی شونو بهت بدم

-آخه ..

دستمو کشید منو سمت اتاق برد.

چند تا لباس آورد همه رو یکی یکی تنم کرد

-شقایق همشون تو تنت قشنگن. هر کدومو خواستی بردار.

-باشه ممنون.

یک لباس سبز آستین کوتاه ساده بود که رو کمرش یک کمر بند پهن داشتم کوتاهییش تا رو زانوم بودو برداشتم.

موهامو موس زدم. آرایشم کردم ساعت ۸ بود هر دو حاضر منتظر مهمونا بودیم. مینا یک لباس آبی خیلی قشنگ تنش کرده بود که با رنگ چشمش ست بود. موهای کوتاهشم سشوار کرده بود.

-وای شقایق چقدر موهات قشنگه خودتم خیلی خوشگلی.

-تو هم قشنگی عزیزم امشب آرمین چکار بکنه.

-شقایق!!!!

-جانم...راست میگم دیگه.

مهمونا کم کم آمدن همه تقریبا آمده بودن. حدودا ۴۰-۵۰ نفری میشدن.

اقای شکوهمند هم با فخری خانم آمده بود. مامان بابای مینا هم بودن بقیه هم از دوستای آرمین و مینا بودن.

آرمین که آمد از تعجب داشت شاخ در میآورد.

مینا رد بغل کرد و از دور با سر ازم تشکر کرد.

وسطای مهمونی بود همه سرگرم بودن.

که زنگ درو زدن .

-مینا بدو ببین کی آمده من شیرینی ها رو میبرم.

-باشه .

مینا رفت منم داشتم دیس شیرینی ها رو میبرم تو سالنصدای آهنگ بلند بود.

هنوز از اشپزخونه بیرون نرفته بودم که مینا آمد تو اشپزخونه.

-بده من ببرم.

-باشه حالا کی بود اینقدر دیر آمده .

-اریامهر بود.

خون توتنم خشک شد ظرف شیرینی از دستم افتاد.

هزار تیکه شد.

-شقایق چی شد. حالت خوبه.

-ببخشید ظرفت شکست.

-فدای سرت خودت خوبی.

-اره ببخشید.

آرمین آمد تو اشپزخونه.

-چی شده.

- چیزی نیست ظرف شیرینی شکست تو برو پیش مهمونا.
- شقایق خوبی رنگت پریده.
-اره. خوبم.
آمدم طرفم مینا داشت شیشه ها رو از رو زمین جمع میکرد..
آرمین آمد نزدیکم یواش گفت:اگه ناراحتی الان بیرونش میکنم.
-نه تو برو پیش مهمونا من خوبم.
آرمین با قیافه ی عصبانی از م دور شد.از آشپز خونه رفت بیرون.
تا آخر مهمونی خودمو تو آشپز خونه مشغول کردم.
هر وقت مینا میامد تو آشپز خونه بهونه میاوردم.موقع بریدن کیک بود که مینا آمد تو آشپز خونه دستمو گرفت بزور برد بیرون.
به جایی نگاه نمیکردم از استرس دستام میلرزید.
-شقایق دستات یخه خوبی.
-اره برو پیش شوهرت میخواد کیکو به بره.
-باشه.باز نری تو آشپز خونه که ناراحت میشم .
-باشه همین جا هستم.
- گوشه ترین قسمت سالن واستادم.
همه داشتن آهنگ تولدت مبارک میخوندن.
منم به ارمینو و مینا نگاه می کردم.
-تا کی میخوای ازم فرار کنی.
یخ زدم.د ستامو به دیوار گرفتم تا از سقوطم جلو گیری کنه.
به طرف اتاق رفتم داشتم خفه میشدم.مانتومو از رو تخت برداشتم میخواستم فقط از اونجا فرار کنم.
برگشتم که برم جلوی در واستاده بود.
-شقایق من نمیخواستم...

-خفه شو... گمشو کنار میخوام برم.
-تا حرفامو گوش نکنی نمیزارم بری.
-برو کنار من نمیخوام چیزی بشنوم.
-دوماه از خونه بیرون نیامدی خودتو قایم کردی.
که چی هان.اره کارم اشتباه بود ولی حالم خوب نبود.نمیخواستم از دستت بدم.
-حالا بدستم آوردی.
-اره مجبوری باهام ازدواج کنی.
بهش پوزخند زدم.
-اشتباه کردی من حاضر نیستم حتی بهت نگاه کنم.تو اون شب برام مردی.
-شقایق من دوستت دارم.اگه بازم اون شب برگرده
برای بدست آوردن بازم
-تو واقعا اشغالی.میدونی باهام چکار کردی کثافت دستمو شکوندی تو بدنم یک جای سالم نمونده بود
بعد از کارت پشیمون نیستی.
-شقایق منو ببخش نمیخواستم آسیب ببینی.اره من حیونم اشغالم ولی دوستت دارم
.
-تو منو دوست نداری آدم کسی رو که دوست داره باهاتش اون کارو نمیکنه.تو فقط میخواستی منو بدست بیاری
چون از سینا بدت میامد.چون میخوای هر چیزی رو که میخوای بدست بیاری.
چون تو شکوهمندی نباید کسی بهت نه بگه.
ولی من هیچ وقت باهات ازدواج نمیکنم.
تو به چیزی که میخواستی رسیدی پس دیگه دلیلی نداره که دنبالم بیای فکر کنم اینقدر درو برت شلوغه که چند
ماه دیگه یادت میره شقایقی
بوده.
دستم گرفت.

تمام تنم میلرزید همیشه در برابرش ناتوان بودم.

-اینو تو گوشت فرو کن من ازت نمیگذرم پس خودتو خسته نکن.

دیگه توانی نداشتی.هیچی نفهمیدم. فقط بوی تخیلی بودو.بعدم سیاهی مطلق..

صدای ضعیف ارمینو می شنیدم.

-مگه بهت نگفتم بهش نزدیک نشو.

-منم گفتم به تو ربطی نداره.

-بخدا ابرو تو میبرم.

حیف که شقایق نداشت که ازت شکایت کنم.وگرنه مینداختمت گوشه ی زندان.

-حالا از خونم برو بیرون.

-تا حالش خوب نشه جایی نمیبرم.

-اخه روانی حالشو تو خراب کردی توگند زدی به زندگیش.چی از جونش میخوای.

-به تو چه هان چکارشی؟؟!

-همه کارش .

- شقایق مال منه.هر کاری هم بخوام میکنم.

-خجالت میکشم که تو رو برادرم بدونم.

-باشه ندون .برام مهم نیست. فقط شقایق برام مهمه.تو خودت مینا رو دوست داری چرا نمیفهمی من چی میگم.

-من مثل آدم باهش ازدواج کردم مثل تو اون بلا رو سرش نیاوردم.تو از دوست داشتن چی میدونی.میدونی وقتی

پیداش کردم مثل مرده ها بود.

دکتر گفت آسیب وارد به تنش هشتاد درصده.

تو مثل حیون بهش حمله کردی هر کسی جای شقایق بود الان باید تو تیمارستان بودو.لی -نمیدونم این دختر

چجوری هنوز میتونه لبخند بزنه.خیلی نامردی آریا مهر.

-بخدا دوستش دارم چرا کسی حرفمو قبول نمیکنه.

-اگه دوستش داری پس ماجرای نامزدی آخر ماه چیه.

- من از چیزی خبر ندارم.
- دروغ نگو هستی خودش گفت.
- هستی غلط کرد.
- حالا میخوای چکار کنی.
- میخوام عقدش کنم .
- شقایق قبول نمیکنه.من خیلی باهاش صحبت کردم که عقدش کنی بعد ازت جدا شه ولی قبول نکرد.
- بیخود باید راضی بشه.
- تو چرا اینقدر زور میگی. شقایق نمیخواهت.
- باید بخواد.باید میفهمی.
- چشمامو اروم باز کردم.
- هنوز سالم خوب نبود . آریا مهر نزدیک تخت نشسته بود.میخواستم از جام بلند شم.
- بلند نشو سرم تو دستته.
- بهش اهمیت ندادم.ارمین آمد نزدیکم.
- شقایق جان بخواب ممکنه سرت گیج بره -فشارت خیلی پایین بود .
- میخوام برم.
- باشه بزار سرمت تموم شه خودم میبرمت.
- مینا آمد تو. اتاق.
- برید بیرون میخوام لباساشو عوض کنم.
- آریا مهر و آرمین بیرون رفتن.
- خوبی عزیزم از بس ازت کار کشیدم آخر ضعف کردی.
- بخشید مهمونیتو خراب کردم.
- کی گفته مهمونی تموم شده بود.
- ببینم کلک آریا مهر بهت چی میگفت.

-هیچی.

نمیدونی وقتی حالت بد شد چکار میکرد اینجا رو رو سرش گذاشته بود. تا وقتی اورژانس آمد مثل دیونه ها شده بود.

چیزی بینتونه.

-نه چه چیزی باید باشه.

-اخه رفتارش خیلی غیر طبیعی بود نزدیک بود با آرمین یقه به یقه بشه.

-چرا.

-نمیدونم مثل اینکه پدر جون میخواست از اینجا بیرونش کنه اونم نمیرفت ارمینم آمد یقه ی اریا مهر رو گرفت.

خلاصه مامان جلوی ارمینو گرفت. پدر جونم با مامان با قهر از اینجا رفتن.

انگار یک چیزی شده که من خبر ندارم.

-من نمیدونم.

لباسامو عوض کردم. سرمم تموم شده بود مانتومو برداشتم که بپوشم.

-کجا؟!.

-میخوام برم خونه.

-امشب اینجا بمون. ساعت ۲ شبه.

-اخه مامان اینا خبرندارن.

-من بهشون خبر دادم نمیخواستم نگران بشن.

-اخه ایجوری که نمیشه.

-بگیر بخواب تا صبح چیزی نمونده.

چشمامو بستم مینا از اتاق بیرون رفت

-حالش چطوره.

-خوبه خوابیده.

-حالا که فهمیدی خوبه حالا برو.

-باشه بزار ببینمش میرم.
-لازم نیست برو بیرون.
صداشون کم کم دور شد منم دیگه نمی تونستم در مقابل بیحسی بدنم مقاومت کنم و خوابیدم.
از خواب بیدار شدم
از جام بلند شدم هنوز کمی سر گیجه داشتم به طرف سالن رفتم خونه از دیشب هنوز بهم ریخته بود کارگری مشغول تمیز کاری بود منو دید سلام کرد.
به طرف اشپز خونه رفتم. مینا با فخری جون تو اشپز خونه بودن سلام کردم.
-سلام قربونت برم از سرو صدا بیدار شدی.
-نه من زیاد نمی خوابم.
-بیا بشین صبحانه بخوریم.
- باشه دستو صورتو بشورم میام
دستو صورتو شستم برگشتم. فخری خانم بجز اون سلامی که کرده بود دیگه حرفی نزده بود تمام مدت تو فکر بود وقتی صبحانه مو خوردم گفت:
-شقایق خانم میتونم باهاتون صحبت کنم.
-بله.
-چیزی شده مامان.
-نه مینا جان فقط یکم با شقایق حرف دارم.
با هم به طرف اتاق رفتیم. من روی تخت نشستم. اونم کنارم نشست.
-شقایق جان میدونم تو این مدت چه عذابی کشیدی وقتی فهمیدم. اریا مهر باهات....
انگار برای گفتن این کلمات داشت عذاب میکشید.
-شما از کجا فهمیدید.
-دیروز که اریا مهر آمد آرمین خیلی عصبانی شد. بردش سمت اتاق اردلان بهشون شک کرد رفت دنبالشون منم رفتم وقتی تو اتاق داشتن دعوا میکردن از حرفای آرمین فهمیدیم. اردلان وقتی فهمید داشت آتیش میگرفت..

نزدیک بود بره آریا مهر بکشه ولی فقط بخاطر مهمونا خودشو کنترل کرد ولی وقتی حالت بهم خورد آریا مهر از اتاق بیرون آمد. منتظر اورژانس بودیم مهمونا که رفتن اردلان پرید به آریا مهر که از خونه بیرونش کنه ولی اون نمیرفت. بلاخره ارمینم باهاش دست به یقه شد خلاصه بزور ازهم جداشون کردم. اردلان حالش خوب نبود بزور بردمش خونه تمام مدت تو راه به آریا مهر و ارمین بدو بیراه میگفت. ا خرسرم گفت هر دو شونو از ارث محروم میکنم.

-هرچی باهاش صحبت کردم قبول نکرد.

-ازت میخوام تو باهاش صحبت کنی .

میدونم باخودت میگی من چقدر پررویم. ولی ارمین تازه ازدواج کرده تازه سر به راه شده

اردلان از بچه گی فقط آریا مهر رو میدید من از هفت سالگی آریا مهر باهاش بودم هر کاری که میکرد هر دو شونو تنبیه میکرد. در صورتی که ارمین مقصر نبود.

خودت میدونی بخاطر بی مهری اردلان به ارمین وقتی بزرگ شد اصلا تو خونه بند نمیشد به هر دلیلی از خونه فراری بود بچم از بچه گی عقده ی محبت داشته تا وقتی تو آمدی ارمین باهات خیلی خوب شد.

منم خیلی خوشحال شدم دست از کارای بدش کشیده بود شبا زودتر میامد خونه وقتی گفت میخواد ازدواج کنه از خوشحالی داشتم سگته میکردم.

خودت میدونی ارمین تازه رفته تو شرکت سر کار.

اگه اردلان از کار بیرونش کنه -نمیدونم چی میشه.

-چرا باید آقای شکوهمند این کارو بکنه. به ارمین ربطی نداره چه اتفاقی افتاده.

-تو اردلانو نمیشناسی اگه سر لج بیافته همه باهم میسوزیم.

-آخه از من چه کاری بر میاد

-باهاش صحبت کن شاید قبول کنه آخه تو رو خیلی دوست داره.

نمیدونید از دیشب مثل دیونه ها شده. تو این چند سال هیچ وقت به آریا مهر چیزی نگفته بود اردلان خیلی آریا مهر و دوست داره ولی دیشب سیلی که بهش زد فهمیدم که چقدر عصبانیه.

خواهش میکنم بخاطر ارمین .

-باشه من باهاشون صحبت میکنم بینم چی میشه.

فخری خانم دستامو تو دستاش گرفت و گفت:

-ازت ممنونم تو دختر خیلی خوبی هستی.

از اتاق بیرون رفت.

لباسامو عوض کردم رفتم بیرون.

-کجا؟؟

-برم دیگه مامان نگران میشه.

-نهار میموندی.

-مرسی باید برم دیگه بازم بخاطر دیشب ببخشید.

-این حرفا چیه تو منو باید ببخشی که این قدر ازت کار کشیدم.

مینا به آژانس زنگ زد منم رفتم بیرون. تو

آسا نسور چشمامو بستم. وقتی به طبقه هم کف رسیدم چشمامو باز کردم بازم اون روز لعنتی جلوم بود ولی نفس عمیقی کشیدم به راهم ادامه دادم. نباید اون شبو بیاد بیارم.

سوار آژانس شدم. به طرف خونه ی شکوهمند رفتم فخری چون گفت که آقای شکوهمند امروز سرکار نرفته.

دم در پیاده شدم استرس داشتم با اینکه میدونستم آریا مهر اینجا نیست بازم استرس داشتم.

در زدم رفتم تو یکی از مستخدا گفت آقای شکوهمند تو اتاقشون کسی رو هم نمیبین ازش خواستم بهش بگه من آمدم.

اون رفتو چند دقیقه بعد برگشت منو به طرف اتاق راهنمایی کرد

در زدم وارد شدم.

-سلام.

باسر پایین جوابمو داد. مثل همیشه مرتب نبود موهای بهم ریخته بود.

-میتونم باهاتون صحبت کنم.

- فخری آمده پیشت اره

آقای شکوهمند واقعا مرد زرنگی بود.

-اره.

- در اون مورد خواهش میکنم حرفی نزن.
- اون ماجرا به ارمین ربطی نداره.
- سرشو آورد بالا چشمش قرمز بود. صورتش پیر تر به نظر میرسید.
- ارمینم مقصره اون تو رو اون وقت شب فرستاد اونجا.
- کسی تقصیری نداره من خودم مقصرم .
- همیشه دوست داشتم یک بچه داشته باشم مثل تو .مقاومو سرسخت ..هیچ وقت با تمام مشکلاتی که داشتی جا نزدی ..الانم امدی وساطتته پسرمو بهم بکنی کسی که باعث شد اون بلا سرت بیاد.
- ارمین مقصر نیست ..اون تازه ازدواج کرده نمیخوام بخاطر من کسی زندگیش خراب بشه.
- تو چرا هیچ وقت به فکر خودت نیستی
- از بچه گی یاد گرفتم که دیگران بهم تکیه کنن نه من به اونا .الانم از تون خواهش میکنم بخاطر روزای خوبی که اینجا داشتم تصمیمتونو عوض کنید.
- ارمین پسر خوبیه فقط یکم توجه شما بهش کمه.البته نمی خوام تو زندگی تون دخالت کنم ولی این کارتون درست نیست ارمین خیلی شما رو دوست داره.
- من همیشه به اریا مهر توجه داشتم وقتی همسرم مرد خیلی تنها شدم تمام زندگیم شد اریا مهر .وقتی دوباره ازدواج کردم .توجه هم بهش بیشتر شد اونقدری که اونو دوست داشتم ارمینو دوست نداشتم .
- ولی با این کارش کمرم شکست.نمیدونم چی شد که این اتفاق افتاد ولی من ارمینم مقصر میدونم این همه ادم تو این خونه بود نباید تو رو اون وقت شب میفرستاد.پسرای من کاری کردن که جرات نمیکنم تو صورتت نگاه کنم.
- من ازشون ناراحت نیستم.دیگه الان با این کارا چیزی مثل قبل نمیشه..
- باشه .فقط در یک صورت ارث ارمینو به نامش میکنم.
- چی؟
- باید با اریا مهر ازدواج کنی اریا مهر باید پای کارش وایسته.
- شما چی دارید میگی من نمیتونم همچین کاری بکنم.
- خودت منو خوب میشناسی تصمیم عوض نمیشه.
- ولی ..

-در ضمن تمام اموال اریا مهر بعد عقد به نام تو میشه اون لیاقت چیزی رو نداره. به خودشم گفتم دیگه حق نداره کوچکتین چیزی ازم بخواد.

حرفم تموم شده خودت می تونی تصمیم بگیری.

-من این کارو نمی کنم.

- هر جور دوست داری. حالا هم برو خستم.

بازم شده بود همون شکوهمند مستبد. رو تخت دراز کشید سرشو هم برگردوند.

از اتاق بیرون امدم. سرم داشت می ترکید.

به هیچ وجه حاضر نبودم با اریا مهر ازدواج کنم.

رفتم خونه. تمام روزو تو اتاق فکر میکردم

تو فکر بودم که موبایلم زنگ خورد. خطمو چند ماه پیش خریده بودم. فقط شمارمو مینا و ارمین با مامان اینا داشتن.

به گوشی نگاه کردم. مینا بود.

-بله..

- کجایی دختر چند بار از صبح بهت زنگ زد. میخواستم حالتو پپرسم.

-بیخسید نشنیدم.

-شقایق میخوام بهت یک خبر مهم بدم تو اولین نفری که بهش زنگ زد. وای شقایق دارم از استرس میمیرم.

-چی شده بگو دیگه.

-من حاملم.

-چی؟

-خودمم باورم نمیشد از دیروز حالم خوب نبود امروز تو که رفتی رفتم دکتر اول فکر کردم بخاطر دیروز خسته

شدم حالم بده وقتی دکتر آزمایش نوشت رفتم از مایشگاه همون جا جوابو داد وقتی گفت حاملم داشتم سخته

میکردم. اصلا باورم نمیشد به این زودی بچه دار بشیم.

- الان کجایی؟

- دم از مایشگاه از بس استرس دارم نمیتونم رانندگی کنم زنگ زدم ارمین بیاد دنبالم ولی هنوز بهش نگفتم. گفتم اول به تو بگم.
- خیلی برات خوشحالم عزیزم.
- شقایق به نظر تو یکم زود نبود الان همه بهمون میخندن.
- این حرفا چیه... به مردم چه ربطی داره مگه اونا میخوان بزرگش کنن.
- مرسی شقایق تو همیشه بهم قوت قلب میدی خیلی دوست دارم.
- منم دوستت دارم عزیزم. حالا برو به آقای پدر خبر بده. فقط یواش بگو که از خوشحالی سکنه نکنه.
- تو میگی ارمین خوشحال میشه.
- معلومه خوشحال میشه. من که خیلی خوشحالم که دارم خاله میشم.
- ارمین امد.. خدا حافظ خاله جون.
- خدا حافظ مامان خانم.
- ساعت نزدیک 10 بود که موبایلمو برداشتم. زنگ زدم..
- سلام.
- سلام.. نظرتون عوض شد..
- آره... در یک صورت قبول میکنم.
- چی؟
- بعد عقد تو محضر همه اموال ارمینو بهش بدید.
- من که گفتم این کارو میکنم.
- منظورم همون جاست.
- همیشه حداقل کارای وراثت 2 یا 3 ماه طول میکشه.
- پس عقدم باشه برای همون موقع.
- تو بهم اطمینان نداری.
- چرا دارم.

پس ما فردا میایم خواستگاری.

من بهت قول میدم که نهایت تا 3 ماه دیگه همه ی اموال ارمینو بهش بدم.

البته اموال اریا مهرم همون موقع به نامت میکنم البته تو محضر تو قبالت قید میکنم.

-من به اموال اون نیازی ندارم.

-این تصمیم منه تو با اموالش هر کاری میخوای بکن اصلا ببخش به خیریه.

تا فردا خداحافظ.

گوشی رو قطع کرد. رو تخت دراز کشیدم. حالا باید 3 ماه باهاش زندگی میکردم. مجبور بودم تحمل کنم. بخاطر مینا و ارمین نمی خواستم ارمین حالا که داره بچه دار میشه بازم ضربه بخوره ...بهر حال زندگی من خراب شده بود.

دوست نداشتم زندگی اونا هم خراب بشه. حداقل این وسط یکی خوشبخت میشد.

...

فخری خانم فردا صبح زنگ زد قرار خواستگاری رو گذاشت .

مامان و اقا رضا از تعجب داشتن شاخ در میاوردن که با توجه به وضعیت من

اریا مهر شکوهمند خواستگارم شده.

مامان که تمام روز از خوشحالی رو پاش بند نبود ولی اقا رضا مشکوکانه نگاه میکرد رفتم بالا که حاضر شم که در اتاقو زدن.

-شقایق جان میشه پیام تو.

- بفرمایید.

اقا رضا آمد کنارم رو تخت نشست.

-دخترم تو که چیزی رو از من پنهون نمیکنی.

-نه چه چیزی رو.

-من خیلی وقته اون خانواده رو میشناسم مخصوصا اریا مهر.

اون کسی نیست که بخواد اهل ازدواج باشه اونم یکدفعه. تازه الان یک ساله که قراره با دختر خالش ازدواج کنه چی شده که میخواد بیاد خواستگاری تو.

اگه کاری کرده که تحت فشار قبول کنی بهم بگو.

لازم نیست بخاطر شرایطت در خواستشو قبول کنی من همه جوره پشتتم میفهمی که...

-اره خیلی ممنون شما همیشه به منو خانوادم لطف داشتید.

-تو مثل دخترمی. شما خانواده ی منید من لطفی نمیکنم فقط نگرانتم.

-ممنونم ولی چیزی نیست آقای شکوهمند ازم در خواست کرد منم قبول کردم.

- شرایطتو میدونه.

-اره بهش گفتم.

-خودت میدونی ولی همه ی فکراتو خوب بکن که بعدا پشیمون نشی. من بخاطر خودت میگم نمیخوام بیشتر از

این عذاب بکشی وگرنه تو همیشه دختر این خونه ای و در این خونه همیشه به روت بازه.

- میدونم. خیلی ممنون که بهم اهمیت میدین.

اقا رضا از اتاق رفت بیرون. ولی هنوز قانع نشده بود.

یک کت و شلوار مشکی پوشیدم. موهامم بستم ارایشم نکردم رفتم پایین.

-این چیه مادر پوشیدی برای چی مشکی تنت کردی.

-مامان خوبه من راحتم.

- لااقل برو یه دستی به صورتت بکش مثل مرده ها شدی.

-نمیخواه مامان

مامان ناراحت شد.

- اگه راضی نیستی بگم نیان مادر.

- نه مامان میرم ارایش میکنم ناراحت نشو..

-برو مادر الان میان.

رفتم بالا یک خط چشم کشیدم با ریمل زدم با یک رژکالباسی .

قیافم خوب شده بود.

رفتم تو اشپزخونه. صدای زنگ در همومونو از جا پروند.

از کنار در اشپزخونه دیدمشون اول فخری خانم آمد بعد آقای شکوهمند بعدم اریا مهر.

یک کت وشلوار مشکی پوشیده بود با بلیز کرم با کراوات مشکی .سرش پایین بود.

رفتن نشستن.

مامان بعد چند دقیقه صدام کرد که چایی ببرم.نمی خواستم این کارا رو بکنم ولی مامان دوست داشت طبق رسم

چایی ببرم.نمی خواستم ناراحتش کنم.

با استرس بیرون رفتم دستام میلرزید.

سینی رو اینقدر تو دستم فشار میدادم که اگه اهنی نبود حتما له شده بود اول رفتم سمت آقای شکوهمند با

قیافه ی مهربونی نگام کرد.بعدم سمت فخری خانم رفتم .

-قربون عروس خوشگلم برم.

چایی رو برداشت تا دیروز هستی خانم عروسش بود الان به من میگه عروس خوشگلم. البته اون بنده خدا هم

بخاطر پسرش مجبوره منو تحمل کنه..

سمت اریا مهر رفتم تپش قلبم بالا رفته بود.

سینی رو سمتش گرفتم بدون اینکه نگام کنه چایی رو برداشت.

به بقیه که چایی دادم سر جام نشستم.

-خواب همون طور که میدونید لازم به گفتن نیست ما همدیگرو میشناسیم پس بهتر این دوتا جون برن باهم

حرفاشونو بزنن ماهم باهم صحبت های دیگه رو بکنیم.

مامان - هرچی شما بگید آقای شکوهمند.

مادر شقایق پا شو اقا اریا مهرو به اتاقت راهنمایی کن.

رفتم سمت پله ها اریا مهرم دنبالم آمد درو باز کردم بدون توجه بهش رفتم تو روی تخت نشستم اونم رو صندلیه

جلوی ایینه نشست.

بوی ادکلنش تمام اتاقو پر کرده بود .

ساکت بود چیزی نمیگفت.

-خوب خودت حتما میدونی برای چی اینجایی.

سرشو آورد بالا بازم عسلی چشماش تیره شده بود.

-من به پدرتم گفتم فقط بخاطر زندگیه ارمین این کارو میکنم خودتم میدونی که چقدر ازت بیزارم.
دستاشو مشت کرده بود مردمک چشمش میلرزید بدون اینکه بهش نگاه کنم به حرفم ادامه دادم.
-فقط قبل عقد باید حق طلاقو بهم بدی. چون وقتی ارمین اموالشو بگیره من ازت جدا میشم. در ضمن من به
دارایی تو احتیاج ندارم تو محضر حق طلاقو که بهم دادی منم بهت امضا میدم که بعد طلاق همه ی اموالت بهت
برگرده
چشمش از تعجب گشاد بود.
-من بهت حق طلاق نمیدم. به ارث پدرمم احتیاجی ندارم.
-باشه پس به پدرت میگم که تو نمیخواهی باهام از دواج کنی.
فکر نمیکنم پدرت که این همه برات زحمت کشیده برات مهم نباشه.
-پدرم برام مهمه ولی حق طلاقو نمیدم.
- پس حرفی نمیونه.
-باشه. ولی این وسط ارمین ضرر میکنه مخصوصا که حالا پدر شده.
- تو چطور ادمی هستی. چطور میتونی اینقدر سنگ دل باشی.
صورتش سرخ شده بود دستاش میلرزید.
-اره من سنگ دلم.. از جاش پاشد از اتاق بیرون رفت.
نمی دونستم چکار کنم همه ی نقشه هام بهم خورده بود. از اتاق بیرون رفتم.
اریا مهر تو پله ها بود داشت پایین میرفت.
منم پشت سرش پایین رفتم.
تامارو دیدن دست زدن اریا مهر سر جاش نشست منم سر جام نشستم.
-خوب حرفاتونو زدید.
-بله فقط من دوتا شرط دارم.
- بگو دخترم.
-اول اینکه من عروسی نمیخوام. دوم اینکه حق طلاقو میخوام.

همه ساکت شده بودن .

آقای شکوهمند گفت : همیشه که دخترم.همه منتظر عروسیه پسر منن.

همیشه که عروسی نگیریم.

-شقایق مادر این چه حرفیه.

-باشه عروسی بگیرید ولی باید حق طلاقو بهم بدید.

-من حق طلاق نمیدم.

-آریا مهر ساکت باش.

- چرا ساکت باشم زندگیه منه .

- بهر حال این شرطه منه اگه قبول میکنید من حاضرم.در ضمن مهریه هم نمیخوام.

- شقایق چی میگی مادر.

-مامان خواهش میکنم.

-باشه حق طلاقو بهت میدیم ولی بقیه شرطا روهمون که قبلا گفتم.

-پدر!!!

-آریامهر بهتر رو حرفم حرف نزنن.الانم ما مرخص میشیم فردا صبح آریا مهر میاد دنبالت تا برید آزمایش خون.

تو آزمایشگاه آشنا دارم پس کارتون زیاد طول نمی کشه.

بعدظهرم عقد میکنید.

-ولی آقای شکوهمند چرا با این عجله.

-من قراره پس فردا برم شیراز چند هفته اونجام .

باید تا اون موقع عقد کنن

آقای شکوهمند از جاش پاشد به سمت خروجی رفت فخری خانم و آریا مهر هم با عصبانیت دنبالش رفتن.

-مادر این چه حرفی بود زدی.

-چکار داری خانم شقایق دختر عاقلیه میدونه چکار میکنه.

رفتم تو اتاقم.

همه جا بوی اونو میداد پنجره رو باز کردم تا بوش از اتاق بیرون بره

بدون شام خوابیدم.

با صدای علی از خواب بیدار شدم.

-ابجی پاشو شوهرت آمده.

هنوز خواب آلو بودم.

-چی میگی علی شوهر چیه.

-ابجی همون آقا خوشتیپه دیروزی.

از جام پریدم.

-ساعت چنده.

-هشته آبجی.

-چرا اینقدر زود آمده لعنتی.

پاشدم تند تند حاضر شدم رفتم پایین.

-مادر آقا آریا مهر نیم ساعته دم دره.

(به جهنم).

-دارم میرم مامان.

-بیا یک چیزی بخور مادر ضعف میکنی دیشبم چیزی نخوردی.

-نمیخواه مامان دیر شده.

به طرف در رفتم. علی دم در داشت با آریا مهر حرف میزد.

تامنو دید گفت.

-دیدید آبجی گفتم شوهرت آمده.

-باشه برو تو.

علی با ناراحتی رفت تو خونه. آریا مهر یک بلیز سبز با شلوار جین مشکی پوشیده بود. بدون توجه بهش

سوار ماشین شدم.

آریا مهر هم سوار شد.
سنگینیه نگاهشو رو خودم احساس میکردم.
هیچ کدوم حرفی نمی زدیم.
به دم آزمایشگاه رسیدیم پیاده شدم.
رفتم تو اونم آمد آزمایش دادیم تموم شد از
آزمایشگاه بیرون آمدیم
بدون توجه بهش به راهم ادامه دادم.
-کجا میری؟!
-به تو ربطی نداره کارم تموم شده دارم میرم.
-سوار ماشین شو منو دیونه نکن.
-برام مهم نیست دیونه بشی یا نه.
دستمو کشید پرتم کرد تو ماشین.
خودشم سوار شد.
-نگه دار میخوام پیاده شم.
-تو جایی که من بگم پیاده میشی.
-گفتم نگو دار.
-بهبتره عادت کنی به حرفم گوش کنی.
چون قراره تا بعد از ظهر زنم بشی.
مگه اینکه نخوای این کارو بکنی.
-من مثل تو نیستم رو حرفم میمونم. تو بهتر عادت کنی چون اینقدر ازت متنفرم که حاضر نیستم نگات کنم چه
برسه به حرفت گوش کنم.
عصبی شده بود.
چند بار به فرمون مشت کوبید. به دم خونه رسیدیم.

تا پیاده شدم گازو گرفت رفت صدای جیغ لاستیک سکوت کوچه رو شکست.
آقای شکوهمند زنگ زد برای ساعت ۵ نوبت محضر گرفته بود.
ساعت نزدیک ۲ بود که زنگ درو زدن.
من تو اتاق بودم که در با صدای بدی باز شد ارمین تو چار چوب در ظاهر شد. با قیافه ی عصبانی آمد طرفم.
- چکار میکنی شقایق مگه دیونه شدی چرا میخوای
با اریا مهر ازدواج کنی مگه یادت رفته باهات چکار
مجبورت کرده آره.
- نه چرا اون جووری میکنی خودم خواستم این کارو بکنم.
- تو تا دیروز که میدیدش حالت بد میشد چی شده یک روزه عاشقش شدی.
بگو اصل قضیه چیه.
من نمیزارم این کارو بکنی.
- ارمین اروم باش من خودم خواستم تو که وضعیت منو میدونی کی با این وضع باهام ازدواج میکنه.
حداقل اینجووری ابروم نمیره.
تو قبلا برات مهم نبود چی شد الان برات مهم شده.
- شقایق اون لعنتی بهت ت*ج*ا*و*ز کرده - چجووری میتونی باهات زندگی کنی.
با صدای گریه هر دو برگشتیم سمت در
مینا دستاش رو دهنش بود اشک صورتشو پوشونده بود.
- شقایق!!!
- تو اینجا چکار میکنی مگه نگفتم خونه بمون.
آمدم طرفم. منو محکم بغل کرد.
- الهی من برات بمیرم چقدر عذاب کشیدی.
پس بخاطر همین اون روز حالت بد شده بود.
چرا بهم نگفتی کار آریا مهر بوده. منه احمق دوباره اوردمت تو اون ساختمان.

- این قدر گریه نکن برای بچت خوب نیست.
- همش بخاطر ما این جوری شد. شقایق حق نداری با اون عوضی ازدواج کنی.
- مینا جان اروم باش من خوبم الانم خودم این تصمیم گرفتم.
- دروغ نگو شقایق من مطمئنم اریا مهر مجبورت کرده.
- چرا نمیفهمی من نمی تونم تا آخر عمر با کسی ازدواج کنم.
- از چشمت معلومه که داری دروغ میگی.
- ارمین خواهش میکنم برام سخت ترش نکن فقط چند ماه بعد ازش جدا میشم.
- به درک برو هر غلطی دوست داری بکن. ولی رو من حساب نکن.
- ارمین جان اروم باش تو زن نیستی نمیفهمی شقایق حق داره منم اگه جاش بودم همین کارو میکردم. اینجوری حداقل کسی بهش بد نگاه نمیکنه کسی نمی دونه شقایق چی کشیده جز خودش پس بهتره با تصمیمش کنار بیای.
- اگه بعد چند ماه طلاق نده چی؟؟ آریا مهر رفتارش نسبت به تو یک جورایی حس مالکیته
- اگه ولت نکنه چی.
- قراره حق طلاقو بهم بده.
- من که مطمئن نیستم تو هنوز آریا مهر رو نمیشناسی.
- ارمین جان اینقدر تو دلشو خالی نکن. مثلاً امروز قراره ازدواج کنه.
- شقایق اگه پشیمونی هنوز دیر نشده خودم تا آخر عمر نوکرتم.
- ممنون شما ها بهترین دوستامید. میدونم اگه کسی نباشه بازم شما رو دارم.
- ارمین منو ببخش که ناراحت کردم ولی باید این کارو بکنم.
- آرمین بلاخره راضی شد و رفت ولی مینا موند که برای عقد کمک کنه
- مامان از بازار برگشته بود برام یک پیراهن خریده بود. با یک مانتو ی سفید.
- از بس میگفت اینو بپوش. این کارو بکن اون کارو بکن کلافم کرده بود
- لباس نباتی که برام خریده بودو پوشیدم.

مینا گفت بزارم اون ارایشم کنه قبول کردم چون هم حوصله آرایش نداشتم هم نمی خواستم ناراحت بشه فقط بهش گفتم زیاد ارایشم نکنه.

بلاخره کارش تموم شد

از جام بلند شدم. صورتو قشنگ آرایش کرده بود یک سایه کم رنگ کرم پشت چشمم زده بود با خط چشم کلفت بعد عروسی اونا تا الان اینقدر آرایش نکرده بودم. موهامم باگیره بسته بود قسمت جلوشم ریخته بود تو صورتم

یک رژ بنفش تیره هم بهم زده بود که با پوستم تضاد داشت.

خوشگل شده بودم.

-ببخشید شقایق جون ولی آریا مهر کوفتش بشه که همچین زنی داره میگیره حقش همون هستیه که همه جاشو باد کرده.

-بریم بابا اینقدر حرص نخور چشمای بچت کج میشه

-شقایق تو چقدر ریلکسی من اگه جات بودم سکنه میکردم آخه آریا مهر در حالت عادی آدم ازش میترسه وای به حال تو که اون کارو باهات کرده.

-من ازش نمیترسم. حالا هم پاشو بریم پایین تا دیر نشده.

آریا مهر دم در منتظر بود مامان اینا هم با ماشین آقا رضا رفتن. مینا هم سوار ماشین آقای شکوهمند شد ارمین نیومده بود. داشتم دنبالش می گشتم.

-دنبال کسی میگردی.

بهش نگاه کردم. تا صورتو دید ابروهایش رفت بالا. به چشمام خیره شد.

-چیه برای نگاه کردم باید بهت گزارش بدم.

-از این به بعد برای نفس کشیدن باید بهم گزارش بدی. مگر اینکه پشیمون شده باشی.

پوزخندی زد.

-فکر کردی ازت میترسم. همش تحدیدم میکنی.

من چیزی برای از دست دادن ندارم هیچ وقت کسی رو که چیزی برای از دست دادن نداره تحدید نکن.

-چرا باید تحدیدت کنم من مرد عملم. خودت منو خوب میشناسی.

-امثال تو معلومه عملو تو چی میبینن.

برگشت سمتم آمد نزدیکم از جام تکون نخوردم. نمیخواستم بفهمه که ضعیفم. به چشمام خیره شد. فاصله مون اینقدر کم بود که نفسشو روی صورتم احساس میکردم.

-خوب گوشاتو باز کن با بد کسی بازی میکنی. کوچولوپس حواستو جمع کن کم نیاری.

تو چشمام زل زده بود. یک دفعه رفت عقب انگار تازه متوجه این کارش شده بود

ضربان قلبم از این همه نزدیکی بالا رفته بود.

گوشه ی مانتومو چنگ زدم. اریا مهر سر جاش نشست ماشینو روشن کرد و حرکت کرد.

احساس میکردم بوی تلخ ادکلنش جز ی از بدنم شده بوش از بینیم بیرون نمی رفت.

به محضر رسیدیم.

از ماشین پیاده شدم.

مراسم عقدمون زیاد طول نکشید همون بار اول بله رو گفتم مامان حرص خورد مینا چشمشو چرخوند و آقای شکوهمند لبخند زد. اریا مهر نفس کشید

ولی من نفسمو حبس کردم.

همه ی مواردی که آقای شکوهمند گفته بود تو قباله آمد همین طور حق طلاق تنها چیزی که از بدست آوردنش خوشحال بودم

وقتی از محضر بیرون آمدیم ارمینو دیدم که به در ماشینش تکیه داده از زیر پاش معلوم بود کلی سیگار کشیده. رفتم سمتش.

-بلاخره آمدی.

-اره نتونستم طاقت بیارم

-خیلی خوشحالم که امدی ولی این قدر سیگار نکش همه چی درست میشه.

-شقایق.

-جانم.

-من همیشه پشتتم. هر وقت بهم خبر بدی هر جا باشم خودمو میرسونم. تو اندازه ی مینا برام با ارزشی.

-میدونم دیونه حالا برو پیش زنت یکم نازشو بکش زنا تو دوران حامله گی خیلی حساس ترن. از ظهر تا الان ازش خبر نگرفتی.

خندید.

-چشم رییس. الان میرم... شقایق!!!!

-باز چیه.

-مواظب خودت باش .

-نگران نباش یکی باید مواظب خودت باشه نگران من نباش من صد تا جون دارم.

با آرمین رفتیم سمت بقیه.

آرمین فقط سرشو برای آریا مهر تکون داد بهش نزدیک نشد. آقای شکوهمند برای شام تو رستوران میز رزرو کرده بود.

-همه به طرف رستوران رفتم . رستوران حالت آلاچیق بود همه نشستیم برامون چایی و شیرینی آوردن همه مشغول صحبت بودن از جام بلند شدم.

-مادر کجا

-الان میام.

هوا تاریک شده بود ه*و*س سیگار کردم.

سمت دکه نزدیک رستوران رفتم یک بسته سیگار خریدم.

سمت پشت رستوران رفتم سیگاری روشن کردم.

هنوز باورم نشده بود که زن آریا مهر شدم یک روز آرزوی این روزو داشتم ولی حالا نمیدونستم چه احساسی دارم.

-به به بچه ها ببینید یک فرشته آمده رو زمین.

برگشتم نگاهشون کردم سه تا پسر بودن .

با قیافه های مسخره.

-وای ببین چه چشمایی داره.

-خوشگله چرا تنهایی بیا پیش خودمون تنها نباشی.

-برید گمشید اشغالا.

-وای سامی فرشتش بی تر بیته.

یکی شون آمد طرفم دستم رو کشید.با لگد زدم به زانوی پاش. خم شد سیگارو انداختم رو زمین.

-اخ دختره ی اشغال پامو خورد کردی اون دوتا دیگه آمدن طرفم.

-اینجا چه خبره.

آریا مهر با قیافه ی عصبانی داشت نگامون میکرد.رگ گردنش زده بود بیرون آمد سمتم.

-چی میخواید اشغالا.

-به تو چه ما اول پیداش کردیم.از راه نیامده صاحبش شدی..

مشتی به صورت یکی شون زد.

دهن پسره پر خون شده بود.

-روانی چکار میکنی

.قیافه ی آریا مهر ترسناک شده بود.

وقتی اونا قیافه ی آریا مهر و دیدن از اونجا دور شدن.

آریا مهر نزدیکم شد.دستمو گرفت کشید سمت خودش.

-آمدی اینجا با این وضع چکار کنی هان.دوست داری مردها دنبالت بیافتن.

-دستمو ول کن قیافم عیبی نداره بعدم کارای من به تو ربطی نداره.

-اتفاقا خیلی ربط داره چون از چند ساعت پیش من شوهرت شدم پس همه ی کارات به من مربوط میشه.

-توهم برت نداره من فقط قراره چند ماه باهات زندگی کنم.پس برای خودت نقشه نریز.

-بهر حال آلا زنی. پس مواظب رفتارت باش اون روز تو کم رنگ کن.

-نمیخوام. کم رنگ کنم.

منو برد سمت ماشین.

-کجا ولم کن لعنتی.

-بشین تو ماشین اون ارایشتمو کم کن.حوصله ی درگیری با مردمو ندارم.

- مگه من گفتم با کسی درگیر شی خودم از پس کارام برميام.
- میدونم جناب الی نینجا تشریف داری.. ولی ارایشتمو کم کن.
- نمیخوام.
خم شد طرفم از جلوی ماشین دستمال و برداشت مالید به لبم.
همه ی روزم پخش شده بود.
- دیونه ارایشتمو خراب کردی.
- بهتر.
تو آینه روزمو درست کردم اگه کسی میدید فکر میکرد کاری کردیم.
روزمو با خودم نیاورده بودم.
از ماشین پیاده شدم.
- برو کنار میخوام برم.
- کجا چشمات.
- چشمام چیه.
- کمش کن.
- چیرو.
- ارایش چشماتو.
- داری خیلی پررو میشی. تا الانم بخاطر اونا چیزی بهت نگفتم. پس حد خودتوبدون. برو کنار تا جور دیگه باهات بر خورد نکردم.
هلش دادم از کنارش رد شدم.
رفتم پیش بقیه.
مینا منو دید موزیانه خندید. منم بهش از دور چشم و ابرو آمدم.
خلاصه شام تموم شد تمام مدت آریا مهر بهم نگاه میکرد. شام که خوردیم. هر چی آقای شکوهمند اصرار کرد برم خونشون قبول نکردم. ر فتم خونه ی خودمون.

...

یک هفته از عقدم گذشته آریا مهر با آقای شکوهمند رفته بودن شیراز قرا شده بود تا دوهفته دیگه مراسم بگیریم.

تمام فامیل با خبر عروسی ما تعجب کرده بودن.

مینا گفت هستی اینقدر گریه کرده بود که صورتش مثل بادکنک شده بود. مینا از اینکه هستی زن اریامهر نشده بود خیلی خوشحال بود. خواهر فخری خانم باهاش قهر کرده بود..

مینا میگفت باهم دعوا کرده بودن میگفت دلش خنک شده از حرص خوردن هستی.

بخاطر اینکه آریا مهر نبود وقت زیادی هم نداشتیم.

بیشتر خریدای عروسی رو با مینا و

آرمین انجام دادم بجز حلقه. و لباس عروس که فخری خانم گفت خود آریا مهر باشه. قرار بود آریا مهر فردا بیاد بریم خرید لباس عروس با حلقه.

صبح آریا مهر آمد دنبالم از حرصش کلی آرایش کردم. ر فتم پایین ده روز بود ندیده بودمش قبلم تند تند میزد مثل دختر مدرسه ای شده بودم که با دوست پسرش قرار داره استرس داشتم. چند تا مشت به قلبم کوبیدم شاید آورم بگیره.

لعنت به تو ای قلب نا ارومم

لعنت به تو ای دل بی طاقتم.

لعنت به بار اولی که دیدمت.

لعنت به روزی که عاشقت شدم.

لعنت به روزی که ازت متنفر شدم.

من شقایقم من تو رو هم شکست میدم ای قلب بی طاقت. پس اروم بگیر که بهت توجه نمیکنم.

رفتم دم در آریا مهر دم در ماشین واستاده بود

یک بلیز آبی پوشیده بود با شلوار جین آبی.

تا منو دید یک لحظه نگاش روم خشک شد.

بعدم رفت تو ماشین نشست.

-منم رفتم تو ماشین نشستم.

-بهت یاد ندادن سلام کنی. یا از دوریم لال شدی.

-نه یاد ندادن.

-پس معلومه لال نشدی -.اشکالی نداره خودم بهت یاد میدم که چطوری سلام کنی.

-بیخود زحمت نکش چون فکر نکنم خیلی وقت داشته باشی.

بهم نگاه کرد حالت صورتش عوض شد.

ولی به روی خودش نیاورد.

دم یک پاساژ نگه داشت.

-پیاده شو .

پیاده شدم سمت یکی از طلا فروشی های پاساژ رفتیم.

آریا مهر سلام کرد.منم همین طور.

-سلام آقای شکوهمند کم پیدایی.

یک مرد حدودا ۳۶-۳۷ بود

رنگ آریا مهر بادیدنش پرید.ولی به روی خودش نیاورد.

-مشغلم زیاده. پدر نیستن.

-نخیر تشریف ندارن.

مرده با پوزخند گفت:

-خانم از دوستانن.

آریا مهر با اخم جوابشو داد.

-نخیر همسر هستن.

-خیلی خوشبختم. بهتون تبریک میگم.

-آمدیم حلقه هاتونوببینیم.

-بله حتما.

چند تا حلقه برامون آورد نشون داد همش خیلی پر نگین بودن با قیمتهای نجومی.

-بیخشید من یک حلقه ی ساده میخوام.

حلقه های سادشو آورد منم یکی از اونا انتخاب کردم یک حلقه ی ساده رینگی با چند تا نگین ریز روش.

-اقای شکوهمند بهتون تبریک میگم با این

انتخاباتون معمولا خانومایی که باهاتون میامدن اینجا طلا های گرونی انتخاب میکردن ولی همسرتون واقعا خانم برازنده‌هاییه با این انتخاب سادشون...معمولا از این زنا کم پیدا میشن. که همه چی رو باهم داشته باشن از نگاهش خوشم نیامد.

آریا مهر حلقه رو از دستم گرفت پرت کرد سمتش.

-اگه تا الان بهت چیزی نگفتم بخاطر پدرت بود وگرنه تا الان گردنتو خورد میکردم.

-اقای شکوهمند چرا عصبانی میشید من که حرفی

نزدم. مثل اینکه هنوز از موضوع ستاره ناراحتی.

-خفه شو مردیکه.

یفشوگرفت با تعجب نگاهشون میکردم.

چند نفری که تو مغازه بودن آمدن طرف اون مرده.

-چیه هنوز نتونستی قبول کنی که ستاره خودش منو میخواست. حالا این خوشگله رو آوردیش پز بدی که از ستاره بهتر پیدا کردی.

فکر کردی من احمقم. تو کی اهل زن گرفتن بودی. ستاره هم همین جوری دنبال خودت میکشوندی .

ستاره از اولم منو دوست داشت.

ولی تو کاری کردی که ازم جدا شه بیاد سمتت. بعدم مثل اشغال دورش انداختی.

حالا این بازیه جدیدته... گوش کن خانم این آدم عادت داره زنارو دنبال خودش بندازه بعدش ولشون کنه.

-خفه شو اشغال. من به ستاره کاری نداشتم. اون خودش تو رو ول کرد. به من ربطی نداره.

-اره توکه راست میگی تو ستاره رو ازم گرفتی. بخاطر تو از اینجا رفت.

دیگه نمیتونستم تحمل کنم از مغازه آمدم بیرون با تمام سرعت میدویدم.
نمی دونستم کجا میرم فقط میرفتم.
نفس کم آوردم کنار دیوار نشستم.
خدایا این حق من نیست. خدایا دیگه تحمل ندارم.
چند دقیقه همون جا موندم.
بعد از جام بلند شدم رفتم سمت خیابون.
که یک ماشین جلوی پام تر مز کرد. اریا مهر با صورت خونی از ماشین پیاده شد.
-کدوم گوری برای خودت رفتی .
-به تو ربطی نداره ... تو چرا ناراحتی من کجام .. میرفتی دنبال یکی دیگه تو که تو بساطت زن زیاد پیدا میشه.
-بخدا شقایق الان توانایی کشتن هر کسی رو دارم کاری نکن اون آدم تو باشی.
-چرا حرف میزنی مگه مرد عمل نبودى بیا من حاضرم. بیا منو بکش. نگرانم نباش. کسی رو ندارم که ازت شکایت کنه بابام که مرده البته زنده هم بود یک معتاد بدرد نخور بود مطمئن باش بخاطر دو زار منو میفروخت. کاری که قبلا انجام داده بود. مامانم اینقدر بی دست و پااست که کاری ازش بر نییاد. پس منتظر چی هستی بیا دیگه لعنتی من امادم. بیا از این زندگيه کوفتی راحتم کن.
نگام میکرد هیچ حرکتی نداشت. فقط نگاه میکرد.
-چیه چرا نگاه میکنی.
دلت برام سوخته نه.
آخی دختره بیچاره ی بی کسو کار.
-بسته دیگه شقایق خستم کردی. من دلم برات نسوخته. چرا اینقدر آرایش کردی که اون مردک از حرصش اون حرفا رو بزنه.
حالا من شدم مقصر!!!!.. تو اینقدر بی شرفی که منو برای خرید حلقه میبری جایی که قبلا معشوقه هاتو میبردی میخوای چی رو ثابت کنی که طرفدارات زیادن اره.. ولی بدون به حال من فرقی نمیکنه من ازت نفرت دارم برام مهم نیست که داری چه غلطی میکنی.
-من نمیدونستم اون از خارج برگشته. هرچی گفته دروغه.

-برام مهم نیست که چی دروغه چی راسته.

من میخوام برم خونه

-پس حلقه و لباس چی؟

-خودت برو بخر تو که تجربهت زیاده نیازی به آمدن من نیست.

-شقایق تمومش کن. من برای کسی خرید نکردم اون مردک از حرصش اون حرفا رو زد.

-نمیخوام چیزی بدونم. میرم خونه.

-لا اقل بشین برسونت..

-لازم نکرده میخوام تنها باشم.

رفتم اون ور خیابون برای اولین تا کسی دست تکون دادم مو رفتم.

حالم خوب نبود باز فشارم آمده بود پایین.

رسیدم خونه خدارو شکر مامان نبود بهم

گیر بده. یک قرص مسکن خوردم و خوابیدم.

..

شب مینا زنگ زد درباره ی حلقه پرسید منم گفتم که حلقه رو دادم به آریا مهر. لباسم سفارش دادیم.

مینا برام از آرایشگاه خودش وقت گرفته بود صبح عروسی آمد دنبالم لباس عروس و با خودش آورده بود میگفت

آریا مهر داده بیاره

از اون روز آریا مهر ندیده بودم چند بار زنگ زده بود جوابشو نداده بودم اونم دیگه زنگ نزد.

...

با مینا رفتیم آرایشگاه. چند ساعتی زیر دست آرایشگر بودم.

وقتی خودمو دیدم خیلی تعجب کردم قیافم تغییر کرده بود ابرو هام خیلی قشنگ برداشته شده بود صورتتم

خیلی خوب ارایش شده بود مینا از خوشحالی

-همش بوسم میداد.

-ولم کن بابا صورتمو کندی.

-شقایق خیلی خوشگل شدی آریا مهر امشب دیونه میشه.

بهش با ناراحتی نگاه کردم.

-بیخشید شقایق حواسم نبود.

-اشکالی نداره ..

لباس عروسم قشنگ بود یک لباس دکلمه که بالاتنه و استیناش کیپور بود دامنشم پوفی بود. فکر کنم همه جا رو گشته پوشیده ترین لباسی که بودو پیدا کرده البته برای من فرقی نداشت که لباسم چه شکلی باشه.

مینا که خیلی از لباسم تعریف کرد. و لی رو حرفاش نمیشد حساب کرد چون همه چی رو که من انجام میدادم میگفت قشنگه.

آریا مهر آمد دنبالم.

رفتم دم در کارای مسخره ی فیلم برداری انجام دادیم رفتم تو ماشین نشستم آریا مهر کتو شلوار مشکی پوشیده بود با بلیز سفید با پا پیون خیلی جذاب شده بود. توره حرفی نزد تمام مدت شنلم رو صورتم بود آریا مهر منو نمی دید. و وقتی به باغ رسیدیم پیاده شدیم فیلم بردار مارو به طرف پشت باغ برد که عکس بگیره.

-خوب آقا داماد شنل عروس خانومو بر دارید.

آریا مهر آمد نزدیکم.

دستشو آورد جلو شنلمو در آورد.

سرمو که بالا آوردم.

بانگاش تو قلبم یک چیزی تکون خورد جون کندم تا سرمو پایین اوردم

-آقا داماد حواستون کجاست دو ساعت دارم .

صداتون میکنم.

- بله حواسم به شماست.

-لطفا خودتو نو به عروس نزدیک نکنید فقط دستشو بگیرید.

آریا مهر دستمو گرفت.

برعکس دستای سردم دستای اون گرم بود

لرزشی تمام تنمو گرفته بود. از این همه نزدیکی حالم بد بود.

-شقایق خوبی. دستات چرا اینقدر سرده.

-میشه این مسخره بازی رو زودتر تموم کنی. این ازدواج چند ماهه عکس برای چی لازم داره

به چشمام خیره شد. نگاهش غمگین بود.

-باشه می‌گم تمومش کنن

رفت سمت فیلم بردار. قلبم لعنتیم باز نا اروم شده بود

(لعنت به توی بی غیرت این همه بلا سرت آورده. بازم تپشت نامنظمه اروم بگیر دیگه)

دستم روی قلبم گذاشتم شاید اروم بشه.

روی صندلی کنار باغ نشستم.

آریا مهر با لیوان شربت بهم نزدیک شد.

-بیا بخور رنگت پریده.

شربتو از دستش گرفتم دستام میلرزید. یکم ازش خوردم

-خوبی.!!؟

تو چشمات نگرانی معلوم بود.

-مثلا آلان نگرانی.

چقدر رفتارات متفاوته. اون روز که با دست شکسته و اون وضع داغون از خونت رفتم که برات مهم نبود. حالا چی

شده بخاطر رنگ پریدگی ساده نگران میشی.

- حداقل امروز دست از حرفات بردار.

-چرا؟؟ چون تو می‌خوای اره. یادم نبود ببخشید شما آریا مهر شکوهمندی باید همه چی اون طور باشه که تو

می‌خوای

از م دور شد به طرف دیگه باغ رفت.

منم چند دقیقه ای اونجا نشستم بعد به طرف ماشین رفتم.

آریا مهر آمد تو ماشین نشست و تا خونه آقای شکوهمند حرفی نزد.

صدای آهنگ ملایمی توی ماشین پیچید.

بوی ادکلن تلخش بازم تو بینیم پیچیده بود منو یاد اون شب می انداخت.

به خونه رسیدیم. وارد حیاط شدیم.

مهمونا آمده بودن.

چند ساعتی از عروسی گذشته بود همه مشغول بودن. خاله آرمین با هستی و شروینم آمده بودن

حضورشون عذابم میداد. زمزمه های اطرافم بیشتر ناراحتم کرده بود میدونستم کار هستی ومادرشه.

(دیدي دختره دهاتي چقدر زرنك بود خودشو بلاخره به اريا مهر انداخت...

نگران نباش عزیزم اینجور مردا زود از دست این آدما خسته میشن آریا مهر هم زیاد باهاش نمیمونه)

سینا آمد طرفم. اریا مهر نبود.

رفته بود سمت دوستاش

-چیه عروس خانم چرا ناراحتی

-نه خوبم

-پس اگه خوبی بهم افتخار بده باهم برقصیم.

-نه حوصله ی درد سر ندارم.

-باشه بابا بچسب به شوهرت

-راستی هفته دیگه دارم میرم پیش خواهرم برای همیشه یک جشن گرفتم دلم میخواد برای

خدا حافظی بیای.

-باشه اگه بتونم میام.

آریا مهر داشت بهمون نزدیک میشد قیافش نشون میداد که بازم قراره دعوا راه بندازه

-راستی خیلی خوشگل شدی.

آریا مهر درست پشت سرش بود. سینا بدون توجه بهش ازمون دور شد.

نفس راحتی کشیدم.

-چی بهت میگفت.

-هیچی.

-دو ساعته هیچی داره بهت میگه. -اهان کلمه ی خوشگل شدی حتما دوساعت طول میکشه.

-حوصله ندارم باهات بحث کنم.

-حوصله داری با اون حرف بزنی.

-تو مریضی. راست میگن هر کس خودش همه کارست به همه همش شک میکنه.

رگای پیشونیش زده بود بیرون..

آمد جوابمو بده که فخری جون آمد سمتون.

-بیاید وسط میخوان آهنگ بزارن. دونفری برقصید.

-وا چرا نگاه میکنید بیاید دیگه.

دستمو گرفت منو برد وسط آریا مهر هم آمد نور چراغا رو کم کردن ارمینو مینا هم آمدن چند نفر دیگه هم آمدن وسط آهنگ شروع شد. من همین طور واستاده بودم. آریا مهر دستمو کشید سمت خودش.

دستامو گذاشت رو شونش دستای خودشم رو کمرم گذاشت.

بهم نگاه نمی کرد فقط میرقصید داشتیم به ارمینو مینا نگاه میکردم که چه عاشقانه بهم خیره شده بودن.

دلیم برای خودم سوخت. چشمم پر اشک شده بود ولی اجازه نمیدادم که پایین بیاد.

آریا مهر یک لحظه بهم نگاه کرد. تو چشمم خیره شد.

-نمیخواه عذاب بکشی الان آهنگ تموم میشه. دیگه بهت نزدیک نمیشم.

یک قطره اشک از چشمم پایین آمد.

انگشتشو سمت صورتم آورد قطره اشکو از صورتم پاک کرد.

-این قدر ازم متنفری.

بازم یک اشک دیگه.

بازم دستشو رو صورتم کشید.

آهنگ تموم شد همه دست زدن. آریا مهر با ناراحتی ازم دور شد.

....

عروسی تموم شده بود. سوار ماشین شدیم. به طرف خونه آریا مهر میرفتیم.

به کوچه نزدیک شدیم مثل دفعه قبل نبودم ولی بازم استرس داشتم. از ماشینا پیاده شدیم مامان بعد کلی گریه رفت. آقا رضا هم داشت به آریا مهر چیزی میگفت.

آرمین آمد سمتم.

-شقایق هر زمان که احساس کردی داره ناراحتت میکنه من هستم.

هر زمان فهمیدی.

-اره ممنونم.

بلاخره همه خداحافظی کردن و رفتن.

ارمینو مینا هم رفتن خونه خودشون ولی چهره‌هاشون ناراحت بود.

سوار آسانسور شدیم به آریا مهر نگاه نمی‌کردم. به آسا نسور نگه داشت به واحد ۱۰۳ نزدیک شدیم.

بادستم به دامنم چنگ زده بودم. اینقدر فشارش میدادم که انگشتم درد گرفته بود آریا مهر درو باز کرد رفت تو

اصلا حاله براش مهم نبود. چشمامو چند دفعه بازو بسته کردم نفسمو حبس کرده بودم پامو گذاشتم بجایی که قتلگام بود.

من سزاوار این همه عذاب نبودم رفتم جلوتر به در اون اتاق کذایی خیره شدم پیشونیم عرق کرده بود ضربان قلبم بالا رفته بود.

چشمام سیاهی میرفت. آریا مهر از اتاق بیرون آمد کتش تنش نبود تار میدیدمش.

فقط در لحظه آخر دیدم که سمتم دوید.

با صدای چشمامو اروم باز کردم.

صورتتم ولباسم خیس بود. هنوز خوب نمیتونستم ببینمش.

-خوبی عزیزم.

قلبم از این کلمه یک لحظه از حرکت ایستاد.

احساس می‌کردم خواب میبینم.

-شقایق یک چیزی بگو میخوای بریم دکتر.

سرمو به علامت نه تکون دادم.

بههم کمک کرد نشستم.

-نباید میاوردمت تو این خونه.

ولی تو این وقت کم نتونستم جای خوبی پیدا کنم.

قول میدم زود از اینجا ببرمت..

-میخوام لباسامو عوض کنم.

-باشه.

از جا بلندم کردبه سمت اتاق کناری رفتیم.

یک تخت یک نفره بود با دراور از وسایلش معلوم بود همه چی نوه.

منو رو تخت گذاشت. خودش رفت بیرون چند دقیقه بعد با چند تا لباس برگشت.

-من نمیدونم کدومو میپوشی یکی شو بردار.

از تو شون یک تیشرت با شلوارک که از همه پوشیده تر بودو بر داشتم.

-میخوای کمکت کنم.

-نه.. برو بیرون..

قبل از اینکه از اتاق بیرون بره جلوی در گفت: من تو سالنم اگه چیزی لازم داشتی صدام کن.

بعد درو بست.

لباسامو در اوردم رفتم تو حمومی که تو اتاق بود نمیتونستم با اون همه تافت بخوابم سریع سرمو شستم دوش

گرفتم آمدم بیرون لباسامو پوشیدم.

روی تخت دراز کشیدم.

چشمامو بستم.

....

با نور آفتاب از خواب بیدار شدم.

اروم درو باز کردم.

به اطراف نگاه کردم آریا مهر با همون لباس های دیشب رو راحتی خوابیده بود.

رفتم جلو چقدر صورتش تو خواب مهربون بود

کاش اون کارو باهام نمیکردی الان بهترین. روز زندگیم بود .

اون شب که اینجا بودم به خونه دقت نکرده بودم ولی همه ی وسایل معلوم بود نوه .

رفتم تو اشپزخونه خیلی گشتم بود چایی گذاشتم. یخچال پر بود میزو چیدم .

موهام همش تو دستو پام بود زدم پشت گوشم.

-اه باید کوتاه هتون کنم. خیلی بلند شدید.

-لازم نکرده.

هیچی کشیدم.

برگشتم به پشتم نگاه کردم آریا مهر تو ورودیه آشپزخونه واستاده بود با موهای بهم ریخته.

-باخودت حرف میزنی.

-مشکلیه.

-نه ولی دست به موهاش نمیزنی.

-موهای خودمه باید از تو سوال کنم.

-اره الان همه چیزت مال منه

-بازم دچار توهم شدی.

-تو این جوری فرض کن. حالا دوتاچایی بریز که خیلی گشتمه .

-مگه نوکرتم.

-شما خانمی. درضمن قرمز بهت خیلی میاد.

بعد با خنده از اشپزخونه بیرون رفت

این معلوم نیست امروز چشمه میخواد قبلمو داغون کنه. خشکم زده بود از این رفتارش اون از عزیزم دیشب این از امروز.

نمیدونم میتونم چند ماه تحمل کنم یانه.

عشق لعنتیش تو سلولهای بدنم رسوخ کرده بود. هر چقدر ازش فرار میکردم بیشتر تو با تلاق عشقش فرو میرفتم.
هر کس جای من بود با اون بلاها حاضر نبود یک لحظه باهاش زندگی کنه.
ولی عشق آریا مهر منو بی غیرت کرده بود.
میدونم اگه بازم بلایی سرم میآورد بازم دوستش داشتم.
آریا مهر قلب سنگیه منو شکسته بود. توش نفوذ کرده بود دور قلبم چنان تنیده بود که راه فراری نداشتم
هر چقدر باهاش بد رفتاری میکردم خودم بیشتر عذاب میکشیدم. انگار قلبمو ازم دزدیده بود. بجاش شیشه‌ای گذاشته بود که باهر ضربش ترک میخورد.
میدونستم اگه اون روز برسه که ترکش کنم. خودم زود تر میمیرم.
-تو که هنوز وایستادی پس کو چایی.
یک تیشرت قرمز پوشیده بود با شلوار ورزشی مشکی قلبم داشت غوغا میکرد. برگشتم سمت کتری تا بیشتر ابرومو نبرده
پشت سرم واستاده بود این قدر نزدیکی بهم عصابمو بهم ریخته بود.
-چرا اینجایی برو بشین.
-میخوام واستم مشکلیه.
قبلم دیوانه شده بود صدای تپششو خودم می شنیدم.
-برو کنار حواسمو پرت میکنی.
-داری چایی میریزی هسته ی اتم که نمی شکافی.
-اگه راحتی خودت بریز.
رفتم سر میز نشستم مشغول خوردن نون پنیر شدم.
-باشه بهت افتخار میدم برات چایی میریزم.
دو تا چایی ریخت گذاشت روی میز خودشم نشست روبروم.
همش بهم زل زده بود.
-سفره رو صورت منه.

-نه.

-پس صبحانتو بخور.

-دلَم میخواد نگات کنم ز نمی.

-احتمالا سرت به جایی نخورده مثل اینکه این عروسی رو خیلی جدی گرفتی.

من فقط تا چند ماه اینجا می مونم.بعدم ازت جدا میشم.

-تو بیجا میکنی من طلاق نمیدم.

-مثل اینکه یادت رفته حق طلاق با منه.

-باشه منم روشهای خودمو برای نگه داشتنت دارم.

با چشمای گشاد نگاش کردم.

از جام بلند شدم رفتم سمت ورودیه اشپزخونه.

امد جلوم واستاد.

امد جلوتر منم رفتم عقب تا جایی که چسبیدم به دیوار.

تو چشمام خیره شده بود.

-بروکنار.

- چرا مقاومت میکنی

-منظور تو نمیفهمم.

-خودت خوب میدونی.

وای قلبم رسوا کرده بود فهمیده بود .

-وقتی ازت جدا شدم می فهمی که مقاومت یعنی چی.

-ارزو شو به گور میبری نمی زارم ازم جدا شی بری سراغ اون عوضی.

وای با خودش چی فکر کرده بود فکر میکرد بخاطر سینا میخوام ازش جدا شم.

برای همین باهام خوب رفتار میکرد که ازش جدا نشم.منو نمی خواست.فقط بخاطر لج با سینا بهم گفت عزیزم.

من عزیزش نبودم. وای ترک قلبم بیشتر شده بود چطور این موجودو می تونستم با تمام وجودم دوست داشته باشم.

خاک تو سرم که اینقدر ذلیل شدم.

هلش دادم کنار به طرف اتاق رفتم.

-خوب گوشاتو باز کن بهتر فکرشو از سرت بیرون کنی.

-برو به درک.

در اتاقو قفل کردم پشت در سر خوردم رو زمین.

مثل جنینی دستامو دور خودم حلقه کردم. نمیدونم چقدر گذشت. با صدای در اتاق از فکر در امدم.

-شقایق باز کن چکار میکنی دختر

از جام بلند شدم درو باز کردم

-معلومه کجایی چرا جواب تلفونو نمیدی ارمین از صبح دیونم کرده همش میگه پیام بهت سر بزnm هر چی میگم زشته بازم اصرار میکرد اخر مجبورم کرد پیام بهت سر بزnm.

حالا خوبی.

-اره.

- نگرانم بودم. اریا مهر اذیتت نکرد.

-نه .

-پس چرا قیافش اونجوری بود.

-چجوری.

-مثل دیونه ها بود تا درو باز کرد امدم تو بدون حرف خودش رفت بیرون درم محکم بست جواب سلامم نداد.

-من چه میدونم اون کی درست حسابی بوده که الان باشه.

-شقایق قیافش خیلی ترسناک بود تو ازش نمی ترسی.

-نه ...مگه ترس داره .

-شقایق تو خوبی ارمین خیلی نگرانه تا صبح نخوابید.

- شما چرا اونجوری میکنید من خوبم. فقط گشمنه.

- بیا برات غذا اوردم.

- مگه ساعت چنده.

- 2.

- میگم چقدر گشمنه. راستی کلک مگه تو اشپزی یاد گرفتی.

- نه بابا رستوان سر کوچه اشپزی یاد گرفته.

ارمین غذا گرفت گفت به هوای غذا پیام بهت سر بزنم.

با مینا نهارو خوردیم. بعد از ظهر مینا رفت خونشون.

اریا مهر شب دیر امد از صدای در فهمیدم امد. در اتاقو قفل کرده بودم دستگیره بالا پایین شد فکر کنم

میخواست مطمئن بشه من تو خونم چون تا دید در باز نمیشه رفت.

...

چند روز بود اریا مهر رفته بود شیراز از همون روز اول که شب امد خونه صبحش رفته بود. اخر هفته بود قرار بود

سینا بره..... جشن خدا حافظیش امشب بود.

دل نمی خواست برم.

برای همین فقط مانتو شلوارمو پوشیدم. به ارمینو مینا گفتم بریم با هم دور بزیم از اون ورم بریم خونه ی سینا دم

در باهانش خدا حافظی کنم.

ساعت 8 امدن دم در. منم یک مانتوی سفید پوشیدم زیرشم بلیز و شلوار مشکی موهامم بافتم جلوشم ریختم رو

صورتم بعد یک هفته ه*و*س کردم ارایش زیادی بکنم.

چشمامو سیاه کردم یک رز قرمز هم زدم.

سوار ماشین شدم.

-وای چقدر خوشگل شدی. منونگاه کن چاق شدم.

-تو کجات چاقه تازه 3 ماهته. شکمت اصلا معلوم نیست.

-اره ولی مثل خرس میخورم فکر کنم ماه اخر بترکم.

-عزیزم تو چاقم بشی باز من عاشقتم.

- ارمین زشته جلوی شقایق خجالت بکش.
- مگه چی گفتم تازه شقایق خواهرمه.
با هم رفتیم دور زدیم بعدم رفتیم دم خونه ی سینا ازش خدا حافظی کردیم. هر چی اصرار کرد که بریم تو من قبول نکردم. بعدم رفتیم شام خوردیم. خیلی بهم خوش گذشت.
ساعت نزدیک 1 بود که برگشتیم. مینا و ارمین رفتن خونشون من رفتم سمت خونه در و باز کردم رفتم تو چراغا رو روشن کردم. اریا مهر روی مبل نشسته بود .
از ترس دستمو گذاشتم روی قلبم.
یک بطری جلوش بود. تقریبا نصفشو خورده بود.
از جاش بلند شد امد طرفم. چشمش سرخ بود موهاشم بهم ریخته بود نصف بلیزش از شلوارش بیرون زده بود .
وقتی دیدمش یاد اون شب افتادم پاهام سست شده بود دستام میلرزید ازش ترسیده بودم.
-پیش عشقت بودی اره..
دادی که زد احساس کردم حجرش داره پاره میشه.
-نه .من...
-خفه شو بهم دوروغ نگو با خودت گفتم اریا مهر که نیست. منم برم پیشش عشقم. گور بابای اریا مهر این چند ماهم تحمل میکنم .
-بخدا من...
- اسم خدا رو رو زبون کثیفت نیار اشغال خودم میدونم امشب تو خونش جشن بوده. فکردی تو رو هم با خودش میبره پاش برسه اونجا همه چی یادش میره
-من کاری نکردم.
با سیلی که بهم زد افتادم زمین.
نشست کنارم.
-به من نگاه کن... سرمو بالا نیاوردم. موهامو گرفت تو دستش. سرمو آورد بالا.
-گفتم به من نگاه کن عوضی. بخاطر اون لعنتی خودتو اینقدر خوشگل کردی. مگه نگفتم همه چیزت مال منه .
-اریا مهر ولم کن... ..

-ولت کنم بری بغل اون.منو بلند کرد برد سمت اتاق.

-اریا مهر تو رو خدا من کاری نکردم ...

-خفه شو ..

صدای در اپارتمان میامد یکی محکم در میزد.

پرتم کرد رو تخت. در اتاقو قفل کرد

خودت خواستی باهات این جور رفتار کنم

-اگه کاری بهم داشته باشی خودمو میکشم.

-به جهنم.

صدای در اتاق میامد.ارمین بود.ا.مده بود تو.

-اریا مهر درو باز کن. وگرنه میشکونمش.

انگار کر شده بود مانتومو تو تنم پاره کرد.

-تو رو خدا ولم کن

سیلیه دیگه ای به صورتم زد لبم پاره شد .

ارمین داشت به در لگد میزد.

-اریا مهراگه بهش دست بزنی میکشمت.

اریا مهردیونه شده بود هیچی نمیشنید مثل اون شب شده بود.

نمی تونستم خودمو نجات بدم. تنها کاری که کردم لگد زدم تو پاش.

یکم ازم جدا شد.هلش دادم اون ور تر تعادل نداشت افتاد اونور سمت در رفتم.

مو هامو از پشت کشید.

دوباره پرتم کرد رو تخت.

تا امد نزدیکم بشه ارمین در شکست امد تو.

به اریا مهر حمله کرد.باهم گلاویز شدن

زورش به اریا مهر نمیرسید.

رفتم سمت ایینه بامشت شکستمش.

هر دو تا برگشتن سمتم. یک تیکه از ایینه رو برداشتم گذاشتم رو دستم.

-ولش کن . لعنتی..

دستام میلرزید. ارمین امد طرفم.

-جلو نیا..

-شقایق جان او شیشه رو بده من .

-گفتم جلو نیا.

-ارمین سر جاش وایستاد اریا مهر مثل مجسمه بهم نگاه میکرد.

-بهبش بگو کجا بودیم.

- باشه میگم فقط اونو بده من.

- گفتم بهش بگو...الان!!!!

جیغ میکشیدم

ارمین بهش گفت از وقتی که رفتیم بیرون تا اون موقع که امد دم در که کیفمو که دست مینا بود بهم بده.

-خوب شنیدی...جواب بده چرا لال شدی...

داد زدم. خوب شنیدی.

-اره.

-شیشه رو دستم فشار دادم.

-شقایق اروم باش تو الان حالت خوب نیست.

- برو عقب ارمین.

شیشه رو گذاشتم رو گردنم.

دستام پر خون بود.

-شقایق چکار میکنی.

- مگه همینو نمیخواستی مگه نگفتی به جهنم. مگه بهت نگفتم من کاری نکردم چرا حرفمو باور نکردی.

- شقایق غلط کردم.
اشک از چشماش پایین امد.
- مگه نمی خواستی باز اون بلا رو سرم بیاری مگه نگفتم خودمو میکشم. چطور تونستی بهم شک کنی.
- تقصیر اون عوضیه وقتی گفت زنت اینجا بوده دیونه شدم.
شیشه رو به گردنم فشار دادم.
- شقایق تو رو خدا این کارو نکن.
- مگه تو به التماسام توجه کردی. اگه ارمین نیامده بود باز کار تو میکردی.
- بلاخره خودمو میکشتم چه الان چه اون وقت برات چه فرقی داره.
ارمین - شقایق خواهش میکنم اونو بده به من.
- ارمین تو نمی فهمی من چی کشیدم. بزار راحت شم. نمیخوام زنده بمونم.
- شقایق جان .
- من شقایق جان تو نیستم. به من نگو شقایق جان تو نابودم کردی. الانم بخاطر اینکه فهمیدی من با سینا رابطه ندارم به من میگی شقایق جان.
- شقایق بخدا من دوستت دارم.
- دروغ گو ادم کسی رو که دوست داره نابود نمیکنه.
- راست میگی پس تو هم ازم متنفری که هر ثانیه نابودم کردی. من دوستت داشتم ولی تو همش بهم میگفتی میخوای ازم جدا شی. تو غرورموبا کارات له کردی .. تو بخاطر ارمین زنم شدی هیچ وقت ندیدی که چقدر دوستت دارم همه برات مهم بودن الا من. تمام مدت عذاب کشیدم وقتی بهت نزدیک میشم تو ازم دوری میکردی عذاب میکشیدم.
من عاشقتم ولی تو هیچ اهمیتی بهم نمیدادی.
وقتی اون سینای لعنتی بهم زنگ زد دیونه شدم چون تورو با تمام وجودم میخواستم نمی تونستم ببینم که کسی دیگه بهت نگاه کنه.
- حرفاتو باور نمیکنم...
اریا مهر اشک میریخت.

ارمین متعجب نگاه میکرد.

شیشه رو روی گردنم فشار دادم. خون کمی از کنار شیشه پایین امد.

-شقایق این کارو نکن. بخاطر مادرت.

-تمام مدت زندگیم بخاطر اونا زندگی کردم وقتی از صبح تا شب کار میکردم میدونستم چون بهم احتیاج دارن

بازم تحمل میکردم. ولی حالا خیالم ازشون راحت‌تر دیگه که اونا بهم احتیاج ندارن .

-شقایق پس من چی؟

-تو خانواده ی خودتو داری ارمین حالا که داری پدر میشی باید بیشتر بهشون توجه کنی.

بخاطر خونی که ازم رفته بود دستام سست شده بود چشمم تاریک میزد. همش پلک میزدم که خوب ببینم

اریا مهر امد سمتم تا میخواستم شیشه رو فشار بدم از دستم کشیدش.

قبل از سقوط منو گرفت.

- زنگ بزن اورژانس. چرا منو نگاه میکنی.

ارمین از اتاق رفت بیرون.

تو ب*غ*ل اریا مهر بودم. اشکاش رو صورتم میریخت.

-شقایق غلط کردم دیگه بهت نزدیک نمیشم.

هر کاری بگی میکنم.

منو ببخش که عذابت دادم.

ارمین با باند امد تو اتاق اریا مهر دستامو بست و صورت خونیمو پاک کرد .. گوشه لبم که رسید اشکاش بیشتر شد.

-دستم بشکنه که روت دست بلند کردم.

اورژانس امد. منو بردن بیمارستان ولی بریدگی دستام و گردنم عمیق نبود نزدیک صبح برگشتیم خونه.

ارمین هرچی اصرار کرد نرفتم خونشون نمیخواستم مینا با اون وضعش نگران بشه

با کمک ارمین رفتم تو اتاقم اریا مهر نزدیکم نمیشد.

مینا چند بار با ارمین تماس گرفته بود

-برو خونه مینا نگران میشه.

-ماجرای ازدواجت چیه شقایق.چرا آریا مهر گفت بخاطر من باهاش ازدواج کردی.

-گفتم برو مینا تنهایه.

-نه بعدا میرم.نمیخوام باهاش تنها باشی.بگو ماجرا چیه.

-گفتم برو حوصله ندارم..

-بلاخره میفهمم.

-فقط نزار مینا بیا اینجا بگو رفتم خونه ی مامانم.نمیخوام منو اینجوری ببینه.

-شقایق مواظب خودت باش موبایلتم دم دست میزارم هر وقت کاری داشتی باهام تماس بگیر.

-باشه برو.

ارمین رفت منم چشمامو بستم خیلی خوابم میامد.

حتی تو خوابم بوشو حس میکردم.انگار کنارم بود

چشمامو باز کردم به ساعت نگاه کردم.ساعت نزدیک 3 بود از جام بلند شدم سر گیجه داشتم به کمک دیوار به طرف اشپزخونه رفتم.

-چرا بلند شدی.؟

جوابشو ندادم.

-هر چی میخوای به خودم بگو

سرم گیج میرفت کنار دیوار نشستم.

آریا مهر آمد سمتم. دستشو دراز کرد سمتم.

-بهم دست نزن.

-باشه کاریت ندارم میخوام کمکت کنم بری تو اتاق.

-به کمک تو احتیاج ندارم.

از کنارم بلند شد رفت سمت اشپزخونه با یک لیوان آب قند برگشت.

-بیا بخور فشارت افتاده.

لیوانو به دهنم نزدیک کرد.

لیوانو پرت کردم اونور خورد به دیوار تکیه تکیه شد.

-گفتم به کمکت احتیاج ندارم.

از کنارم بلند شد رفت سمت اشپزخونه با یک لیوان دیگه برگشت.

-بخور وگر نه بزور میریزم تو حلققت.

بهش نگاه کردم اخم کوچیکی رو پیشونیش بود

لیوانو به دهنم نزدیک کرد یکم ازش خوردم.

لیوانو گذاشت کنار. منو از جام بلند کرد به طرف اتاق برد. بدون اینکه نگام کنه گفت:

همین جا بخواب یک چیزی بیارم بخوری.

-حالت خوب شدوقت داری باهام دعوا کنی.

از اتاق بیرون رفت.

چند دقیقه بعد با سینه غذا برگشت.

گذاشت جلوم.

خیلی گشتم بود با ولع میخوردم. بهم خیره شد برنج پرید تو گلوم. سرفم گرفت.

لیوانو پر آب کرد داد دستم.

-یواش بخور همش مال خودته.

لبخند غمگینی زد.

از اتاق بیرون رفت.

غذام که تموم شد دوباره دراز کشیدم و خوابیدم.

.....

چند وقت از اون ماجرا گذشته رفتار آریا مهر باهام مثل همون روز اوله سعی میکنه بهم زیاد نزدیک نشه.

مینا و آرمین هرروز بهم سر میزنن.

امروز صبح آریا مهر رفت شیراز. .. بهم گفت برم خونه ی مامان اینا ولی من به حرفش گوش نکردم تو خونه موندم آقای شکوهمند زنگ زد گفت کارای سندا انجام شده. برای بعد از ظهر تو محضر قرار گذاشت.

رفتم محضر اموال ارمینو به نامش کرد مال آریا مهرم به نام من زد.

هر چقدر بهش گفتم این کارو نکنه قبول نکرد.

هنوز نمیدونستم میخوام چکار کنم. بازم قلبم رضایت به جدایی از آریا مهر و نمیداد همون بودنش برام قنیمت بود. حتی اگه ازم دور بود.

به آقای شکوهمند گفتم دوباره ی اموال چیزی به آریا مهر نگه. اونم قبول کرده بود نمیخواستم تا تصمیم درستی نگرفتم ازش جدا شم.

این دفعه آریا مهر بیشتر شیراز مونده بود ۱۳ روز بود ندیده بودمش. تو این چند وقت فقط روز اول زنگ زده بود من جوابشو نداده بودم دیگه زنگ نزده بود

(دیدید دوستم نداره دلش برات تنگ نشده)

یاد حرفای اون روز افتادم یعنی اون حرفا رو برای اینکه من خودکشی نکنم گفته)

فخری جون روز بعد زنگ زد گفت که چند روزی بریم ویلای شمال.

دلم نمی خواست تو سرما برم اونجا ولی به اصرار مینا قبول کردم.

قبل رفتن .. رفتم محضر همه ی اموال آریا مهر و به نام خودش کردم چون نیازی به اموالش نداشتم

ویلای شکوهمند واقعا ویلای قشنگی بود. با مینا رفتیم لب دریا ارمین آتیش روشن کرده بود. قرار بود فردا خانواده ی خاله ی ارمین بیان. مینا ناراحت بود که اونا دارن میان ولی من انگار یک چیزی رو گم کرده بودم. آشفته بودم.

- دختر حواست کجاست یک ساعته به آتیش خیره شدی. نکنه عاشق شدی...

- کی من...

-اره مگه تو آدم نیستی.

-نه.

-دیونه... منم وقتی عاشق ارمین شدم همین جوری بودم.

-چجوری.

-مثل الان تو.

-مینا همیشه آدم عاشق یکی بشه که فقط عذابش داده. بدترین کارا رو در حقش کرده.

-قلب آدم که منطق سرش نمیشه.

منم وقتی که عاشق آرمین شدم فقط عذابم میداد. جلوی من با بقیه گرم میگرفت داشتم میمردم. ازش متنفر میشدم ولی بازم دوستش داشتم.

مردای این خانواده همین جورین آدمو به خودشون جوری وابسته میکنن.

که نه میتونی ولشون کنی نه میتونی باهاشون بمونی.

وقتی آرمین بهم گفت که از زندگیش برم یا همین جوری باهاش باشم اول قبول نکردم. و لی وقتی ولم کرد حاضر بودم برای یک لحظه هم باهاش بمونم. از اینکه درخواستشو رد کردم پشیمون بودم در حالی که می دونستم درخواستش اشتباهه.

-تو میگی من چکار کنم .

-اگه دوستش داری ولش نکن.

-اگه منو نخواد چی.

-اریامهر مهر تو رو دوست داره از رفتارش معلومه.

-واقعا نمیدونم چکار کنم.

-چرا بهش نمیگی دوستش داری

-نمیتونم.

-ببین شقایق اگه تو نبودی ممکن بود منو آرمین بهم نرسیم من شانس آوردم. و لی ممکنه تو نتونی. پس قبل از اینکه تصمیم قطعی درباره ی جدایی بگیری خوب فکر کن.

-ممنونم میناکه به حرفام گوش کردی

-خواهش میکنم عزیزم..

درددل با مینا سبکم کرده بود حالا بجز خودم یکی دیگه هم میدونست که عاشق آریا مهر شدم.

...

صبح خاله آرمین با هستی آمدن . شروین نیامده بود.

شروین بعد عروسیه آرمین دیگه بهم نزدیک نمیشد. تو عروسیه خودمم فقط یک تبریک ساده گفت و رفت. از اینکه نیامده بود خوشحال بودم.

ظهر با ارمینو مینا رفتیم بازار. من چون لباس گرم نپوشیده بودم زود برگشتم.

چون سردم بود دم وبلا رسیدم صدایی نمی آمد رفتم تو بقیه رفته بودن بیرون رفتم تو اتاقم لباسامو در آوردم که عوض کنم. یک دفعه آریا مهر با حوله از تو حموم اتاق آمد بیرون.

به بدن عضلانیش خیره شدم. یک دفعه به خودم آمدم.

بلیزمو از رو تخت برداشتم گرفتم جلوم.

-تو اینجا چکار میکنی.

- حموم بودم.

برگرد اونور.

-چرا؟! دل نمیخواه

-گفتم برگرد..

-اگه برنگردم چی میشه. ازم خواهش کن.

-عمر.

یک قدم نزدیک تر.

-باشه خواهش میکنم.

زد زیر خنده. برگشت سمت دیوار. منم سریع بلیزمو پوشیدم.

-ترسو

-من ترسو نیستم.

-یعنی از من نمیترسی .

-نه.

-مطعنی.

-اره.

بهم نزدیک شد.

-بازم مطمئنی.

-اره.

بازم نزدیک شد. دستشو آورد سمت صورتم.

موهامو داد پشت گوشم. منم مثل مجسمه نگاهش میکردم.

-دلیم برات تنگ شده بود.

قلبم داشت قفسه ی سینمو میشکافت.

ا نگشتشو برد سمت چشمام. چشمامو بستم.

-دلیم برای چشمات تنگ شده بود.

ب**و**س**ه ای روی چشمام زد. ازم دور شد.

با ناباوری نگاهش کردم.

-معذرت میخوام نباید بهت نزدیک میشدم.

لال شده بودم. فکر کرد از دستش ناراحت شدم.

لباساشو برداشت از اتاق بیرون رفت.

نفسم بند آمده بود. ا نگار یک رویا بود. اولین باری بود که با آرامش بهم اینقدر نزدیک شده بود.

سمفونی قلبم تموم شدنی نبود.

احساس خوبی داشتم چند دقیقه بعد مینا آمد تو اتاق

-شقایق دیدی آریا مهر آمده.

-اره دیدمش.

-برو پایین تا هستی مثل کنه بهش نچسبیده.

-باشه.

-کجا بیا خودتو مرتب کن مثل جنگلی ها شدی.

-باشه بابا موهامو باز کردم بخاطر هوای شمال حالتش بهتر شده بود توی چشممو سیاه کردم .

رژ کمرنگی زدم با مینا رفتیم پایین.

-سلام بچه ها بیان کجاییں.

-آمدیم بابا جون.

-شقایق بابا تو هم خوبی.

-ممنون خوبم .

آرمین -بیاید بریم دم ساحل.البته اگه شقایق سرما نمیخوری.

-من کی سردم شده بود.

-من بودم وسط خرید از سرما برگشت.

-اون موقع لباسم کم بود الان لباس پوشیدم.

هستی به آریا مهر خیره بود.

میخواستم بلند شم که مینا در گوشم گفت:

-کجا میخوای بیای نمی بینی هستی خانم منتظر تو بری آویزون آریا مهر بشه.

به آریا مهر نگاه کردم مشغول صحبت با آقای شکوهمند بود.

-پاشو بریم.

دست مینا رو گرفتم بلند ش کردم.از اینکه آریا مهر بهم توجه نکرده بود عصبی بودم.

-کجا دیونه.

- گفتم بریم.

مینا دید من ناراحتم چیزی نگفت . رفتیم کنار ساحل یک ساعت بودیم برگشتیم.

تو این مدت تمام حواسم به در و بلا بود تا آریا مهر بیاد اما نیامده بود.وقتی برگشتم هستی و بقیه در حال

خندیدن بودن .بیشتر عصبی شدم.

بدون اینکه شام بخورم رفتم خوابیدم

-نیمه شب از گشنگی بیدار شدم آریا مهر روی مبل تو اتاق خوابیده بود از سرما خودشو جمع کرده بود رفتم جلو پتو رو از رو زمین برداشتم انداختم روش.

(با اینکه خیلی بی معرفتی ولی دلم نمیداد از سرما یخ بزنی).

رفتم تو اشپزخونه یکم غذا بود برداشتم رفتم تو ماشین آرمین نشستم که بخورم سردم شده بود ولی میترسیدم کسی بیدار بشه غذا رو که خوردم سیگار آرمین بهم چشمک میزد یکی برداشتم از ماشین پیاده شدم سیگارو روشن کردم.

دستامو از سرما دور خودم حلقه کرده بودم.

-مجبور تو سرما بیای بیرون.

از ترس سیگار از دستم افتاد. آمدم دوباره از روزمین برش دارم که آریا مهر پاشو گذاشت روش.

-این چکاریه.

-برات ضرر داره.

-به خودم مربوطه دوست دارم بکشم.

-منم دوست دارم لهش کنم.

به سمت ماشین رفتم که یکی دیگه بردارم. که آریا مهر دستمو کشید. منو برگردوند سمت خودش.

-گفتم ضرر داره.

چقدر دلم برای عسلیه‌هاش تنگ شده بود. بهم نزدیک تر شد.

-نگفتی که دل تو هم برام تنگ شده یا نه.

این بشر مغزمو میخوند.

-ولم کن سردمه میخوام برم.

-بیا اینجاگرمت کنم.

چشمام گشاد شده بود.

زد زیر خنده..

-شوخی کردم بیا برو تو تا یخ نزدی.

به طرف ویلا رفتم.

دستمو دوباره گرفت.

-شقایق.

-بله

-چشماتو هیچ وقت برای کسی اون جورى نکن.

-چجورى.

-جورى که نتونه ازت چشم برداره..

دستمو ول کرد رفت تو منم بعدچند دقیقه رفتم تو امروز قرا ر بود منو با کاراش. حرفاش بکشه

رفتم تو اتاق روی مبل خوابیده بود.

منم رفتم رو تخت دراز کشیدم. اولین بارى بود با هم یک جا بودیم.

بهش نگاه کردم.

(چرا نمیتونم بفهمم منو واقعا دوست دارى یا نه

یک دفعه نگام نمیکنى یک دفعه این حرفا رو میزنى دارم از دستت دیونه میشم.)

-فردا میخوام بهت همه چى رو بگم. اینکه چقدر دوستت دارم

خوابیدم.

....

با سرو صدا بیدار شدم.

کسى تو اتاق نبود. امروز خیلی استرس داشتم میخواستم بهش همه چى رو بگم. از جام بلند شدم موهامو بافتم

دستو صورتمو شستم آرایش کردم میخواستم امروز قشنگ تر بنظر برسم.

یک بلیز قرمز با شلوار مشکی پوشیدم. اریا مهر یک دفعه گفته بود قرمز بهم خیلی میاد.

از پله ها پایین رفتم.

همه داشتن صبحانه میخوردن سلام کردم.

آریا مهر بهم نگاه کرد سرشو انداخت پایین یک دفعه دوباره بهم خیره شد.

-شقایق چقدر خوشگل شدى.

-وا من که کاری نکردم.
-راست میگی تو همیشه خوشگلی.
هستی با حرص نگام کرد.
-اتفاقا این رنگ بهت نمیاد.
-چرا قرمز به شقایق خیلی میاد.
آرمین گفت: شقایق همه ی رنگا بهش میاد چون خودش قشنگه نه به زور عمل.
-منظورت به منه.
-من کی به تو گفتم عملی.
مینا زد زیر خنده.
هستی با عصبانیت از جاش بلند شد رفت تو اتاق.
خاله گفت: آرمین جان این رسمش نیست خانوادتون بخاطر یک غریبه ناراحت کنی.
-اگه منظور تون شقایقه .
شقایق برای من از هر کسی آشنا تره.
-خواهش میکنم بس کنید دیگه داریم غذا میخوریم.
با حرف آقای شکوهمند همه ساکت شدن.
آریا مهر تمام مدت ساکت بود انگار از یک چیزی ناراحته از دستش کفری بودم سکوتش دیونم کرده بود حتی یک بارم ازم دفاع نکرده اصلا انگار اونجا نبود دیگه میل نداشتم. غذا بخورم.
بعد صبحانه مینا گفت بریم بگردیم منم قبول کردم. فخری خانم با آقای شکوهمند خاله و هستی قرار بود برن خونه یکی از فامیلا شون که اون نزدیکی بود طبق معمول هستی خودشو با آرایش خفه کرده بود.
منم لبا سامو پوشیدم رفتم پایین آرمین به آریا مهر گفت با ما بیاد ولی گفت حوصله نداره.
خودمو زدم به نشنیدن از ویلا بیرون رفتم سوار ماشین شدم. مینا و ارمینم سوار شدن هنوز تازه راه افتادیم که گفتم نگه داره
-چیه شقایق خوبی.
-دلهم درد میکنه شما برید من برمیگردم.

- نمیخواه ماهم میایم.

-بابا میخوام برم دستشویی شما برید من خوبم.

مینا خندید.

ارمینو ول کنی تا پشت دستشویی هم میخواد باهات بیاد.

-مینا من کی این کارو کردم.

-ولت کنن میکنی.

-راست میگه شما برید بعد از ظهر باهم میریم.

-یعنی بعدازظهر هم باید بیام بازار شما خانوما مگه چقدر خرید دارید.

-برو غر نزن کسی که زن میگیره باید فکر عواقبشم باشه.

-باشه من چاکر خانم هستم.

-برو زبون باز.

از ماشین پیاده شدم سمت ویلا رفتم الان موقعش بود که تا کسی نیامده بهش همه چی رو بگم.

نفس عمیقی کشیدم. رفتم تو ویلا سرو صدا از تو ویلا میامد.

اروم به در نزدیک شدم.

آریا مهر و هستی بودن.

خون تو تنم خشک شد نزدیک در رفتم آریا مهر گفت.

من بخاطر تو شقایقو فرستادم با اونا بره.

بگو دیگه میخوای چکار کنی..

هستی منو دید آریا مهر پشتش به من بود. دستاشو ابراز احساسات آریا مهر انداخت بهش نزدیک شد. چشمامو بستم.

به در ویلا چنگ زدم. در با صدای بدی خورد به دیوار. آریا مهر برگشت سمتم.

-شقایق...

-نمی تونستم نفس بکشم منو فرستاده بود با اون تنها باشه.

هستی رو هل داد اون ور آمد طرفم.

---شقایق عزیزم حالت خوبه.

کنار لبش قرمز بود حالت تهوع داشتم. حالم خوب نبود. هستی از ویلا رفت بیرون.

-شقایق جان من....

-حرف نزن. خواهش میکنم هیچی نگو...

-اون جور که تو فکر میکنی نیست.

-بخاطر اون منو فرستادی برم.

چرا به خودم نگفتی برم فقط کافی بود بگی از زندگیت برم من که حرفی نداشتم من که گفتم ازت جدا میشم
نمیتونستی یکم بیشتر صبر کنی.

به کمک دیوار بلند شدم. رفتم به طرف اتاق

لباسامو ریختم تو چمدون.

-شقایق جان عزیزم.

چکار میکنی

-دارم میرم مگه همینو نمیخواستی.

-اون جور که فکر میکنی نیست.

-چجوری هان رد قرمز کنار لبتم دورغه.

دستشو به لبش کشید.

-بخدا اون لعنتی یک دفعه منو...

- خودم شنیدم گفتمی منو بخاطر اون بیرون کردی.

-تو از ماجرا خبر نداری تو نمی دونی مجبور شدم.

-بسته نمیخوام بشنوم همون کاری که باید انجام میدادم انجام میدم.

ازت جدا میشم

-منتظر بهونه بودی اره.

- من منتظر بودم تو بخاطر یک حرف منو تا مرز مرگ بردی. میخوای چیزی که با چشمام دیدم بگم اشتباهه.

-شقایق عزیزم اونى که فکر میکنى نیست.

-خفه شو .من خیلی بدبختم

منه احمق دوستت داشتم.

چشماش اندازه ی توپ شده بود.

-چیه... باور نمیکنی نه.

باتمام بلاهایی که سرم آوردی بازم دوستت داشتم. امدم همینو بهت بگم ولی تو چکار کردی قلبمو بارها بارها تیکه تیکه کردی. یک ماه پیش آرمین اون برگه های لعنتی رو امضا کرد. ولی من بازم بخاطر اینکه دوستت داشتم منتظر موندم..

-شقایق عزیزم...

-من عزیز تو نیستم. مشت زدم به قلبم.

کاش امروز از تپش وایسته که اینقدر ذلیلم نکنه.

اینقدر به قلبم مشت زدم که قفسه سینم درد گرفته بود آریا مهر مشتمو گرفته بود که ارومم کنه ولی هیچ چی نمى تونست قلبمو اروم کنه

-ولم کن بزار قلبمو در بیارم

-اروم باش عزیزم. خواهش میکنم اروم باش

این کارو نکن. خواهش میکنم داری خودتو از بین میبری.

-بهتر...دیگه لازم نیست منو بفرستی برم .

خدا یا دیگه خسته شدم.

به طرف موبایلم رفتم. شماره ی ارمینو گرفتم

-ارمین خواهش میکنم بیا.

..

چمدونمو برداشتم کشیدمش سمت پله ها.

-شقایق خواهش میکنم.

-بهم نزدیک نشو نمیخوام ببینمت.
آریا مهر حرکتی نمیکرد.
ارمین آمد تو خونه.
-اینجا چه خبره.
-منو از اینجا ببر.
-باز چکار کردی هان از جوش چی میخوای.
-ارمین فقط منو ببر خواهش میکنم.
-حق نداری ببریش اون جایی نمیاد.
-چرا بازم بمونه که جنازشو تحویلمون بدی نگاش کن دیگه چیزی ازش نمونده.

آرمین چمدنمو گرفت سمت ماشین برد.
منم سوار شدم.
-شقایق جان بخدا اون مجبورم کرد. نمیخواستم کاری کنه که ناراحت بشی. گفت اگه باهاش حرف نزدم عکسایی
که قبلا گرفته بودو بهت نشون میده
نمیخواستم عکسا رو ببینی. که دوباره ناراحت بشی.
-ارمین برو.
دنبال ماشین میدوید.
-شقایق نرو..
چشمامو بستم. دستامو رو گوشم گذاشتم. تا صداشو نشنوم...
آرمین سر راه مینا رو سوار کرد بیچاره معلوم نبود چجوری خودشو رسونده بود.
مینا همش بهم نگاه میکرد ولی چیزی نمیگفت.
اشکام دونه دونه رو صورتم میریخت.
رسیدم دم خونه.

رفتیم. بالا

-میخوای ببرمت خونه ی مامانت.

-نه نمیخوام اونا هم مثل شما ناراحت کنم.

-این چه حرفیه عزیزم.

-من نحسم برای همه بد شانسی میارم.

-این حرفو نزن.

-بچه ها معذرت میخوام .

از آسانسور پیاده شدم رفتم تو وسایل ضروری مو برداشتم با یکم پول و سکه هایی که سر عقد کادو گرفته بودم البته فقط سهم خودمو.

به خونه نگاه کردم. چقدر زود دیر شده بود.

همه ی زندگیم نابود شده بود انگار زندگی منو شکست داده بود مثل کشتی گیری بودم که تو مرحله نهایی آخرین ضربه رو خورده بود.

ضربه فنی شده بودم. زندگی ضربه فنیم کرده بود.

از خونه آمدم بیرون. رفتم ایستگاه قطار با اولین قطار رفتم شیراز جایی رو نداشتم جز خونه ی سحر..

سحر با دیدنم خیلی خوشحال شد. چند روزی این جا بودم ولی نمیتونستم زیاد اینجا بمونم.

۴روز بود اینجا بودم گوشیم خاموش بود. گوشیمو روشن کردم به آرمین زنگ زدم. با زنگ اول گوشی رو برداشت.

-معلومه کدوم گوری رفتی.

-آرمین.

-آرمینو درد آرمینو مرگ میدونی تو این چند روز چی بهمون گذشت مینا داره دق میکنه. تو بخاطر ارث من با آریا مهر ازدواج کردی.

-آرمین!!!

-شقایق نمیبخشمت. چرا این کارو کردی.

-نمی خواستم زندگیتون خراب بشه.

-گور بابای زندگیه من... لعنتی خودت چی.

-ارمین منو ببخش

-تو باید منو ببخشی که زندگیتو به گند کشیدم

-ارمین اروم باش من خودم خواستم زن اریامهر بشم کسی مجبورم نکردتو بهونه بودی من آریا مهر رو دوست داشتم وگر نه همون موقع که پدرت ارثتو داد ازش جدا میشدم.

-باشه درباره ی این موضوع بعدا صحبت میکنیم

الان کجایی؟

-نمیتونم بگم.

-حالا دیگه از منم قایم میکنی.

-نه ولی ایجوری برای همه بهتره.

-گفتم کجایی.

-گوشی رو بده مینا کارش دارم.

گوشی رو داد به مینا.

-شقایق خیلی نامردی داشتی دق میکردم.

-الهی من بمیرم بخدا حالم خوب نبود تو حالمو بهتر درک میکنی. میفهمی چی میکشم. مینا دارم آتیش میگیرم. خواهش میکنم درکم کنید.

-میدونم فدات شم اروم باش ولی فرار کردن چیزی رو عوض نمیکنه. اریا مهر داره همه جا دنبالت میگرده. مثل دیونه ها شده. چند بارم رفته سراغ آرمین باهانش درگیر شده فکر میکرد ما ازت خبر داریم. یک بارم آمد سراغ من. وقتی فهمید ازت خبر ندارم دیونه شد گفت بهت بگم. فکر طلاقو از سرت بیرون کنی همه جا رو دنبالت گشته مامانت حالش خوب نیست آریا مهرسراغ اونا هم رفته..

ارمین-بسته دیگه مینا چقدر حرف زدی گوشی رو بده من.

-خوب همه ی خبرارو بهت داد.

-اره....من نمیتونم بهت بگم کجام به مامانم زنگ میزنم. ولی ممکنه نتونم زیاد باهاتون صحبت کنم.

خواهش میکنم از دستم ناراحت نباشید. من به زمان نیاز دارم تا تصمیم بگیرم.

-باشه ولی زود به زود زنگ بزن.

-باشه سعی میکنم.

....

به مامانم زنگ زدم. بعد کلی گریه وزاری بهش اطمینان دادم که حالم خوبه...

...

باید به فکر یک جا برای خودم میگشتم.

با پول کمی که داشتم یک زیر زمین برای خودم اجاره کردم. که یکم وسیله در حدزنده موندن توش بود.. محمد شوهر سحر برام تو شرکتشون کار پیدا کرده بود.

۳ماه بود که شیراز بودم چند باری با آرمین صحبت کرده بودم زایمان مینا نزدیک بود دلم میخواست کنارش باشم.

هنوز برای طلاق تصمیم نگرفته بودم. هر وقت بهش فکر میکردم قلبم میلرزید. نمیخواستم حداقل اسمشو از شناسنامه پاک کنم.

یک اسم کوچیک برای من دل شکسته کم بود ولی کافی بود..

تمام روزام شده بود کار کردن و تو خونه موندن مثل مرده ی متحرک بودم. اگه سحر بعضی وقتها منو از خونه بیرون نمیبرد حتما از تنهایی می پوسیدم.

سحر ازم چند بار پرسیده بود چرا آمدم اونجا ولی هر بار جواب درست حسابی بهش نداده بودم.

...

امروز قرار بود مینا زایمان کنه خیلی نگران بودم از صبح چند بار به آرمین زنگ زده بودم دست خودم نبود. بلا خره آرمین خبر داد که مینا زایمان کرده یک دختر خوشگل بدنیا آورده اسمشو نازی گذاشتن خیلی خوشحال بودم.

فردای اون روز. زنگ زدم حال مینا رو بپرسم.

چند بار زنگ زدم کسی گوشی رو بر نمی داشت..

چند بار پشت هم زنگ زدم نگران شده بودم.

برای بار پنجم زنگ زدم تا گوشی وصل شد دادزدم.

-معلومه کجایی داشتم از نگرانی میمردم چرا گوشیتو جواب نمیدی.

صدای نفساشو پشت گوشی می شنیدم.

-ارمین چرا جواب نمیدی.

-شقایق..

دستام یخ زد... قلبم فشرده شد... نفسم رفت.

گوشی از دستم افتاد.

روی زمین.

روی زمین نشستم.

صداش هنوز تو گوشم بود.

-وای ... -وای چکار کنم.

موبایلمو خاموش کردم.

گوشی آرمین دست اون چکار میکرد. دلم شور میزد رفتم از خونه بیرون از سر کوچه با تلفن عمومی به مامان زنگ زدم.

کسی گوشی رو بر نمی داشت.

به موبایل آقا رضا زنگ زدم اونم در دسترس نبود.

داشتم سکنه میکردم.

تمام شماره ها از ذهنم پاک شده.

ذهنم خالی شده. هیچ شماره ای رو بیاد ندارم.

رفتم خونه جمعه بود تا شب مثل دیونه ها از این ور به اون ور میرفتم.

موبایلمو با ترس روشن کردم..

بلافاصله زنگ خورد.

به گوشی نگاه کردم.

آرمین بود. نمیدونستم جواب بدم یانه اگه اون بود چی.

قلبم تندتند میزد.

این قدر زنگ خوردن قطع شد. دوباره زنگ زد.

-به درک اگه اونم باشه از کجا میفهمه کجام.

حداقل خیالم از بابت آرمین راحت میشه که خوبه.

گوشیمو جواب دادم.

-بله.

نفسم حبس شده بود تمام تنم عرق کرده بود.

-شقایق کجایی.

تپش قلبم بالا رفت.

-گوشی رو بده آرمین.

-شقایق خواهش میکنم بگو کجایی دارم میمیرم.

-گفتم گوشی رو بده آرمین.

-آرمین نمیتونه صحبت کنه.

-آرمین کجاست گوشی رو بده بهش.

-گفتم نمیتونه حالش خوب نیست.

-دروغگو ...

-شقایق عزیزم بگو کجایی.

قلبم فشرده شد.

-تورو خدا بگو آرمین کجاست.

-عزیزم اروم باش آرمین...

-بگو لعنتی.

-تصادف کرده.

-وای...

-شقایق جان بگو کجایی پیام دنبالت.

لال شدم. دستام یخ کرد.

هیچ فکری جز رفتن به ذهنم نمیرسه.

وای برادرانه هایه آرمین.

گوشی رو قطع کردم مانتومو پوشیدم. یکم پول برداشتم رفتم طرف ترمینال.

سوار اتوبوس شدم.

از استرس حالت تهوع گرفته بودم.

-وای اگه بلایی سرش بیاد چی.

نزدیک صبح بود.

تا صبح چشم روهم نذاشته بودم.

به تهران رسیدم.

پیاده شدم.

نمیدونستم کجا برم گیج بودم. با بچه ی کوچیک جز خونه ی خودش کجا ممکنه بره. سمت خونه ی آرمین میرم

زنگ زدم درو باز نکردن تو دلم آشوبی بپا بود. قلبم از استرس درد گرفته بود.

دوباره زنگ میزنم کسی جواب نمیده. قلبم فشرده تر میشه. فکرم کار نمیکنه

به طرف نگهبانی میرم. نگهبان تا منو دید آمد سمتم.

-سلام خانم شکوهمند. حالتون خوبه.

-بله خوبم.

-اقا آرمین نیستن.

-نمیدونم. شاید باشن.

-چرا جواب نمیدن. نگرانم

-الان کلیدا شونو براتون میارم.

رفت با کلیدا آمد بفرمایید فقط کلیدا رو برام بیارید.

-باشه حتما.

وارد آسانسور شدم.

تمام تنم میلرزید.

به دم واحد شون رسیدم. کلیدا تو دستم تکون میخورد نمیتونستم درو باز کنم.

درو باز کردم رفتم تو.

همه جا تاریک بود.

به طرف اتاقا رفتم کسی نبود.

یعنی با بچه کجا رفتن..

برگشتم سمت سالن.

چشمام با دیدنش گشاد شد.

-بلاخره آمدی عزیزم.

-تو...

-دلم برات تنگ شده بود.

میلرزیدم.

-ارمین کجاست.

-ارمین خوبه.

دیگه نمی تونستم رو پام واستم همون جا نشستم.

آمد سمتم.

-خوبی عزیزم.

-برو کنار گولم زدی. لعنت بهت. نمیدونی تا اینجایچجوری آمدم.

رفت تو اشپزخونه با یک لیوان آب آمد.

-بخور عزیز دلم.

بهش نگاه کردم.

چقدر صورتش لاغر شده بود. چقدر دوستش داشتم. چشم ازش بر نمیداشتم.

لیوانو از دستش گرفتم.

ابو خوردم. تمام مدت بدون حرف بهم نگاه میکرد.

میخواستم از جام بلند شم دستمو گرفت.

-کجا بشین هنوز رنگت پریده.

-نیازی به دلسوزی تو ندارم.

-شقایق...

قلبم لرزید از صدا کردن اسمم از زبونش.

تو این چند ماه همش فکر میکردم داره صدام میکنه.... دوباره داشتم رسوا میشدم.

-باید برم.

-دیگه نمیزارم بری.

-چرا نمیزاری از هستی خسته شدی. دوباره اومدی سراغ من.

-شقایق من از اولم باهات کاری نداشتم بخاطر اون عکسا اون روز باهات قرار گذاشتم.

-چرا به خودم نگفتی.

-اگه بهت میگفتم باور میکردی بعد اون اتفاق حتی بهم نگاه نمیکردی.

میترسیدم بهت بگم ولم کنی.

-حالا چی برات بهتر شد.

-شقایق بخدا دوستت دارم.

(بازم بگو عشقم که این جمله از زبان تو برای من با نفس کشیدن برابره)

-نمیدونی تو این چند ماه چی کشیدم.

چرا باورم نداری.

-چون از اول با کلک بهم نزدیک شدی بعد اون کاری که باهام کردی دیگه بهت اطمینان نداشتم.

-همش بخاطر این بود که نمیخواستم از دستت بدم.

گفتم این جوری مجبوری باهام بمونی

-همیشه خودتو در نظر گرفتی.فقط خودت مهم بودی فکر خودت .حرف خودت اصلا به من فکر کردی.

-اره من خودخواهم ولی برای اینکه با تو باشم بازم خودخواه میمونم.

-تو از کارات پشیمون نیستی.

-نه..

به طرف در رفتم.

-مگه نگفتی دوستم داری.

دستم رو دستگیره ی در خشک شد.قلبم تکان خورد.

-اون مال قبل بود.

-یعنی الان دوستم نداری.

-نه ..

-پس چرا ازم جدا نشدی.

-چون دلم نخواست.

-چرا؟؟

گیر افتاده بودم.

-چون تو باید مثل من عذاب میکشیدی تا نتونی با کس دیگه ای باشی.

-پس دوستم نداری.؟؟

-نه..

بهم نزدیک شد..

-دوستم نداری؟

-نه.

دیگه تقریبا بهم چسبیده بود.

-به من نگاه کن. تو چشمام نگاه کن بگو دوستم نداری.

سرمو اروم آوردم بالا نگاهش کردم.

چقدر برای چشماش دلتنگ بودم. این عسلی هامال من بود. فقط برای خودم میخواستمش...

اونم دوباره به چشمام خیره شده بود.

-بهت گفتم اول عاشق چشمات شدم.

اشک تو چشمم جمع شده بود.

-اگه تا آخر عمر بگی دوستم نداری ولی چشمات دورغ نمیگن.

-شقایق ولم نکن دیگه تحمل ندارم.

اشکام سرازیر شد.

-قربون اون اشکات برم.

محکم بغلم کرد. منم همین طور. دیگه توان دوری از عطر تلخشو نداشتم. با تمام وجودم بو شو نفس

کشیدم. نمیدونم این چند ماه اصلا نفس میکشیدم یا نه....

تا چند دقیقه تو همون حال بودیم.

ازم جدا شد.

-اخ آرمین داره دنبال موبایلش میگرده از دیروز که موبایلشو بر داشتم هزار دفعه زنگ زده..

-موبایلشو دزدیدی.

-اره.

-خونه بابا اینا بودم آرمین حموم بود همش گوشیش زنگ میخورد برش داشتم وقتی صداتو شنیدم.

همون موقع گوشی رو برداشتم از خونه آمدم بیرون.

به دوستم زنگ زدم تلفن خونه ی مامان تو قطع کنه میدونستم بهش زنگ میزنی.

با تعجب نگاهش میکردم. اگه به کسه دیگه زنگ میزدم چی؟

-شانسو امتحان کردم. گفتم اینقدر گیج میشی که زود راه میافتی میای.

-چطور تونستی این کارو بکنی.داشتم از دلواپسی میمردم.

-خبر نداری.چه کارایی برای پیدا کردن کردم.

-اریامهر!!

-جانم

فاصلمو نو از بین برد.

چشمامو درشت کردم.

-مگه بهت نگفتم اون جووری نگام نکن.

چیه اولین بار بود با عشق صدام کردی منم جو گیر شدم.

حالا اون جووری نگاه نکن که ممکنه دوباره جو گیر شم.

-اریامهر.

-جانم.

-میشه منو ببری بچه ی ارمینو ببینم.

-شما جون بخواه فقط باید در مقابل آرمین ازم دفاع کنی.

-نیست خودت بلد نیستی.

-چرا ولی بعضی از فئات از من بالا تره.

اون روز تو کلانتری زدی داغونم کردی.

اصلا فکر نمی کردم یک روز یک زن ناکارم کنه.

ولی وقتی قلبم ناکار کردی فهمیدم قدرت یک زن چقدره.

-عاشقتم شقایق.

-منم عاشقتم..

فاصلمون صفر شد...

پایان..

س.شب ۲۶/۵/۹۵

منبع تایپ: <http://forum.negahdl.com/threads/100920/>

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید

جهت حمایت از ما در انجمن ما عضو بشید

Forum.negahdl.com